فهرست مندرجات

پیش‌گفتار ۱

هوشم نه موافقان و خویشان بردند
این کج کلهان موپریشان بردند
گویند: چرا تو دل به ایشان دادی؟
باللّه که من ندادم، ایشان بردند!

(امیرخسرو)

از سالیان بسیار دور، کودکی را به یاد دارم که بهانهٔ خوابیدن شبهایش، گوش دادن به صدای آرام مادری بود که داستان‌های زیبای گذشتگان را برای او به تصویر می‌کشید: شجاعت‌های آلب ارسلان نامدار، حماسه‌های امیر حمزهٔ صاحبقران، پاکی و صداقت یوسف در دلباختگی زلیخا، فرجام کار مجنون در وفای به لیلی و... .

خوب به یاد دارم که وسعت آن شب‌های تابستانی با تمام ستارگان درخشانش، در رؤیای این افسانه‌های دل‌انگیز ـ و حتی اندیشه قصه‌های مجعولی که برادرم از قهرمانی‌های گنجشکی به نام «کاکلی» تعریف می‌کرد ـ گم می‌شد و باد سحرآگین شهر همیشه سبز من ـ که یادش بخیر باد ـ مرا در اعماق افکاری خوش فرو می‌برد.

کودکی من، در دامن چنین سادگی دل‌انگیز و چنین افسانه‌های شیرینی بزرگ شد و پا به نوجوانی و جوانی گذارد!

دریغ که این روزها قصه‌هایی که من از آن‌ها سخن می‌گویم، از یادها رفته اند و در اعماق تاریخی که گویا دیگر از آنِ مردم این سرزمین نیست مدفون گشته اند! افسوس که

این حوادث امروز دیگر نه دلی را برمی‌گیرند و نه خاطری را مرور می‌کنند...!

چهارده ساله بودم که در میان قفسه‌های کتابخانه عمومی شهر، با «خسرو و شیرین» نظامی آشنا شدم. آن روزها خسرو و شیرین کتابی بود که حجم آن در دستان من بزرگ می‌نمود. اما آن را به دقت و تأمل خواندم و به جادوی سخن شاعر گنجه دلباختم.

خمسه نظامی به واسطه شوق بی‌اندازه‌ام به شعر او، تا به انتها رسیدن راه درازی را طی ننمود. لذت آن اولین مطالعه و آن اولین آشنایی ناگفتنی است و آن اندوه که از مرور کلمات مجنون بر گور لیلی بر من مستولی شده بود ناگفتنی‌تر... . آری بحق، لیلی و مجنون در میان سایر منظومه‌های خمسه مقام دیگری دارد.

سال‌ها بعد، وقتی فرصت تتبّع و تحقیقی در آثار شاعر گنجه به دست آمد، کلیهٔ مشاغل خویش بر زمین نهادم، و با شور و شوقی خاص نسخه‌های خطی بسیاری از خمسه را به تماشا و تقابل نشستم.

در خلال تحقیق، نسخه‌ای زیبا از خمسهٔ امیر خسرو دهلوی به دست آوردم، آن را خواندم و هنری بدیع در آن ملاحظه نمودم. ابتدا قصد داشتم تصحیح تازه‌ای از خمسهٔ نظامی را به جامعه ادب تقدیم دارم، اما به توصیه بزرگانی چند، خمسهٔ امیرخسرو را مقدم داشتم و آن دیگر را به وقتی و حوصله‌ای دیگر واگذاردم.

در اثنای تصحیح خمسهٔ امیرخسرو دریافتم که راهی نو برای تصحیح خمسهٔ نظامی یافته ام، زیرا بسیاری از معضلات ابیات نظامی را با دانستن بیتی از میرخسرو می‌توان به آسانی حل نمود و بالعکس، بسیاری از ابیات مشکلهٔ خمسهٔ میرخسرو را نیز می‌توان با دانستن و تقابل ابیات نظامی فهم کرد. بدین ترتیب، امروز خرسندم از اینکه این تقدّم و تأخّر روی داد و این واقعهٔ حسن شکل گرفت.

۲

بر اهل فضل پوشیده نیست که تحقیق و بررسی در آثار یک شاعر، بدون تحقیق دربارهٔ حیات، نحوه زندگی و سایر آثارش امکان‌پذیر نیست. زیرا تمامی انسان‌ها راوی زندگانی خویش و بازگوکننده افکار خویشند و پرواضح است که شکل‌گیری افکار و احساسات آدمی رابطه‌ای مستقیم با شرایط اقلیمی، محیطی، خانوادگی، اجتماعی،

سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... دارد. به همین ترتیب اگر ندانیم شاعر چه ملیّت و چه اصالتی داشته، از درک بسیاری از نکات مهم و حتی کلمات و اصطلاحات خاص او باز خواهیم ماند.

خوشبختانه، در اکثر کتب تراجم و احوال به تفصیل یا اجمال به شرح زندگانی امیرخسرو برمی‌خوریم. اما در عین حال هیچ یک از این شرح حال‌ها خالی از سهو و اشتباه نیست و آرای ضد و نقیض در آن‌ها بسیار دیده می‌شود.

بدین لحاظ در ابتدای مقدمه کتاب «مجنون و لیلی» امیر خسرو خوانندگان گرامی را به شرح حال و زندگانی او[۱] توجه می‌دهیم:

«امیر ناصر الدین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی» ملقّب به «سعدی هند»[۲] بزرگ‌ترین نمایندهٔ شعر و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند است که در نیمهٔ دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته است. پدرش سیف الدین محمود از امرای قبیلهٔ لاچین،[۳] از ترکان ختایی ماوراء النهر ساکن شهر کَش[۴] و به همین سبب به «امیرِ لاچین» معروف و مشهور بود. صاحب «تاریخ فرشته» گفته است: «پدرش امیر سیف الدین محمود از میرزاده‌های هزارهٔ بلخ است و در حوالی قَرْش[۵] می‌بود»[۶] و دولت‌شاه در تذکرهٔ خویش گوید که «اصل او از شهرکش ـ آن شهر را «قُبَّةُ الْخَضْراء» می‌نامند ـ بوده است و گویند که از هزارهٔ لاچین است که در حدود پایْ مَرْغ و قَرْش می‌نشسته اند».[۷]

در روزگار حمله و استیلای مغول و تاتار و وقوع فتنهٔ چنگیزی، امیرسیف الدین محمود مانند بسی دیگر از ساکنان نواحی شرقی فلات ایران به هندوستان رفت و این

---

۱. منبع اساسی ما در نوشتن این شرح کتاب «تاریخ ادبیات ایران» مرحوم دکتر ذبیح الله صفا است، اما توضیحات، پاورقی‌ها و... اکثراً از نگارندهٔ سطور است؛ ضمن اینکه تمامی منابع کتاب مذکور مورد بازبینی قرار گرفت.

۲. عده‌ای او را «طوطی هند» و امیر حسن دهلوی را «سعدی هند» دانسته‌اند، اما تحقیقاً این مسئله صحیح نیست.

۳. مرحوم سعید نفیسی «لاچین» را نام پدر سیف الدین محمود ذکر کرده اند، حال آنکه این لقب خود اوست.

۴. از بلاد ماوراء النهر که در دوازده فرسنگی سمرقند است.

۵. از بلاد ماوراء النهر است.

۶. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۵۴.

۷. تذکرة الشعراء، دولتشاه، ص ۲۶۵.

مصادف بود با دورهٔ پادشاهی[1] شمس الدین اِلتُتْمِش[2] (۶۳۳ـ۶۰۷ هـ) بر دهلی و نواحی شمالی هند و ناحیهٔ سند. سیف الدین محمود به خدمت شمس الدین التُتْمِش شتافت و در سِلْکِ امرای او درآمد، و به همین سبب به «سیف الدین محمود شمسی» یا «سیف شمس» اشتهار یافت. چندی نیز سمت امیرالامرائی داشت و در جنگ‌ها و فتوحات اِلتُتْمِش شرکت می‌کرد؛ پسرش امیرخسرو با اشاره بدین معنی گفته است:

جهان به قوت او می‌گرفت اِلـتُتْمِش که برکشید خدایش به قبضهٔ قدرت

امیرسیف الدین در قصبهٔ مؤمن‌آباد (پتیالی) از مضافات دهلی اقامت گزید و در آنجا دختر «عماد الملک» را که از امرای عصر بود، به حبالهٔ نکاح درآورد و امیر خسرو از آن زن در سال ۶۵۱ هجری به وجود آمد. او در یکی از اشعار خویش با اشاره به سال ولادتش می‌گوید:

کنون که ششصد و هشتاد و چار شد تاریخ مـرا ز سـیّ و سـه آمـد نـوید سیّ و چار

که از کسر این دو عدد، عدد ۶۵۱ به دست می‌آید.

بعضی از کتب و تواریخ که قدمت آن‌ها به زمان قریب به حیات امیرخسرو می‌رسند، دربارهٔ میلاد او برخی مطالب خارق عادت نقل کرده اند. به طور مثال صاحب کتاب «سیر الاولیاء»[3] مـی‌نویسد: «کـاتب حـروف از والد خـود ـ رحـمة الله عـلیه ـ سـماع دارد کـه می‌فرمود: در آن روز که امیرخسرو تولد شد، در جوار خانهٔ امیر لاچین پدر امیر خسرو دیوانه ای بود صاحب نعمت؛ پدر امیر خسرو او را در جامه ای پیچیده پیش آن دیوانـه برد، دیوانه فرمود: آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش بود».[4]

---

۱. رضاقلی خان هدایت در «مجمع الفصحاء» و «تذکرهٔ ریاض العارفین» هجرت امیر لاچین را مصادف با دورهٔ حکومت محمد بن تغلق (۷۵۲ـ۷۲۵ هـ) ذکر کرده است[؟]

۲. او سومین و بزرگترین پادشاه سلسلهٔ ممالیک غوری دهلی است که پس از «قطب الدین أیبک» و پسرش «آرام شاه» به حکومت رسید و خلیفهٔ عباسی بغداد فرمان رسمی سلطنت را به نام او صادر کرد. او همچنین بنیانگذار اولین دولت مسلمان در هند است.

۳. این کتاب مستند است بر سخنان «مولانا سید محمد مبارک علوی کرمانی» معروف به «امیر خرد» که از خلفای شیخ نظام الدین اولیاء بوده است و به وسیلهٔ پسرش جمع‌آوری شده است.

۴. سیر الاولیاء، ص ۳۰۱ـ هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۵۸.

به هر صورت، هفت سال[1] از عمر امیر نگذشته بود که پدرش امیر سیف‌الدین، در یکی از جنگ‌هایی که با کفار داشت، در سن هشتاد و پنج سالگی کشته شد و نیای مادری امیر[2] سرپرستی او را برعهده گرفت.

از تعداد واقعی و سرنوشت افراد خانوادهٔ امیر لاچین اطلاعات زیادی در دست نداریم. «تاریخ فرشته» می‌گوید: امیر سیف الدین محمود غیر از امیرخسرو از زن یا زنانی دیگر، دو پسر بزرگتر داشت به نام‌های «عزّالدین علیشاه» و «نصیر الدین محمود[3]». چون امیر سیف الدین به سال ۶۵۸ در هشتاد و پنج سالگی در یکی از جنگها که با کفّار هند داشت کشته شد، پسرش عزّالدین علیشاه قائم مقام وی گردید...[4] و این در حالی است که صاحب مجمع الفصحاء شخص امیرخسرو را نایب و قائم مقام پدر برشمرده است.

تنها منبع معتبر ما در این رابطه کتاب مجنون و لیلی امیرخسرو است. آنچه از ابیات انتهایی این منظومه برمی‌آید این است که مادر و یکی از برادران امیر به نام «حسام الدین» در همان سال تصنیف کتاب (۶۹۸ ه) به فاصلهٔ یک هفته از هم وفات کرده اند:

کامسال دو نور از اخترم رفت — هم مادر و هم برادرم رفت

یک هفته ز بخت تفتهٔ من — گم شد دو مه دو هفتهٔ من

میزان تأسف شاعر از وفات مادر و برادر، نشان از آن دارد که انس و الفتی تمام به آن‌ها داشته است. احساس این قطعات بقدری رقیق و لطیف است که هر خواننده‌ای درخواهد یافت که شاعر از سینه ای پردرد و غمی بزرگ سخن می‌گفته است:

ماتم دو شد و غمم دو افتاد — فریاد که ماتمم دو افتاد!

حیف است دو داغ چون منی را — یک شعله بس است خرمنی را!

یک سینه دو بار بر نگیرد — یک سر دو خمار برنگیرد!

خون شد دلم از دریغ خوردن — وز نالهٔ همچو تیغ خوردن

چون مادر من به زیر خاک است — گر خاک به سر کنم چه باک است!

---

۱ و ۲. مرحوم سعید نفیسی و صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم سن او را چهار سال دانسته و سرپرستی او را به خال وی نسبت داده اند.

۳. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۳۴.

۴. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۳۲.

ای مـادر مـن کـجایی آخـر / روی از چـه نـمی‌نمایی آخـر
خـندان ز دل زمـین بـرون آی / بـر گـریهٔ زار مـن بـبخشای...
فـریاد کـنم ز جـان نـاشاد / فـریاد کـه نشـنوی تـو فـریاد
هـر دم خـورم از فسـوس خـاری / خود نیست چو من فسوس خواری
هـر نـیم شـبی و صـبحگاهی / از حسـرت تـو بـرآرم آهـی
دانـم کـه بـدین شـغب فـزایـی / ز آنـجا کـه تـو رفـته ای نـیایی...

تنها اشارت امیرخسرو به پدر خود در این ابیات است که در وصف برادر متوفّای خویش به نظم آورده:

... نـی نـی غـلطم کـه در سواری / شـاهین دلاور شکـاری
در مـعرکه اژدهـا نـظیری / در مسـتی بـاده شـیر گـیری
روی از همه سو به رزم چـون تـیغ / تیغ از همه سو چو برق در مـیغ
آئـین غـزا تـمام کـرده / دولت لقـبش «حسـام» کـرده
در حـمله درست چـون پـدر شیر / نی هـمچو مـن شکسته شـمشیر
چـون حـرف پـدر هـمه زبر کـرد / هـم عـزم ولایت پـدر کـرد[1]
شـد جـان پـدر زجـان او شـاد / لیکـن، غـم او بـه جـانم افـتاد...

۳

پس از فوت «خواجه معین الدین چِشتی»[2] مؤسس و بنیان‌گذار سلسلهٔ «چشـتیه»[3] سه تن از مریدان وی به نام‌های «شاه عبدالله کرمانی»، «پیر کریم سیلونی» و «فرید الدین گنج‌شکر» به ترتیب سلسله‌های «کرمانیه»، «کریمیه» و «فریدیه» را بنیاد نهاده و گسترش دادند.

شاخهٔ فریدیه نیز که معروف‌ترین و بزرگ‌ترین شاخهٔ چشتیه در زمان خویش بود،

---

۱. اگر گفته تاریخ فرشته را صحیح انگاریم این مرد باید همان عزالدین علیشاه باشد که در سال ۶۹۸ وفات یافته و ملقب به «حسام الدین» بوده. در صورتی که شواهدی وجود دارد دال بر حیات عزالدین علیشاه تا سال ۷۲۰ هـ‌ق. ر.ک به تاریخ فرشته، ص ۲۸۶ و ۲۹۵ ـ خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۳ ـ ۳۳۲، سیرالاولیاء، ص ۱۶۱.

۲. از آوردن شرح حال او و دیگر کسانی که ارتباطی با زندگانی امیرخسرو نداشته اند به جهت طولانی نشدن مطلب پرهیز کرده ایم.

۳. ر.ک به «تاریخ مشایخ چشت» و «طریقهٔ چشتیه».

بعد از وفات فریدالدین گنج شکر، به وسیلهٔ دو نفر از خلفا و مریدانش به نام‌های «علاءالدین علی احمد صابر» و «نظام‌الدین اولیاء» به شاخه‌های «صابریه» و «نظامیه» منقسم گردید که شاخهٔ اخیر مشهورترین شاخهٔ عرفای چشتیه در طول تاریخ تصوّف است.

«خواجه نظام‌الدین اولیاء» (۷۲۵ ـ ۶۳۴ ﻫ)، محمد بن احمد بن دانیال بن علی بخاری است که به القاب «سلطان المشایخ»، «سلطان السلاطین»، «سلطان الاولیاء» و «خواجهٔ صائب» ملقب، و به خطابِ «محبوب الهی» مخاطب بود.

نیای پدری خواجه علی و نیای مادریش خواجه سید عرب ـ هر دو از سلسلهٔ سادات ـ از شهر بخارا به سرزمین هند آمده و مدتی در شهر لاهور اقامت کردند. سپس به شهر بدایون رفته و در آنجا ساکن شدند.

دو فرزند پسر و دختر این دو تن با یکدیگر ازدواج کردند. ثمرهٔ این ازدواج پسری بود به نام محمد که در سال ۶۳۴ ﻫ. ق به دنیا آمد. چون این کودک به پنج سالگی رسید، پدرش درگذشت و مادر او بی‌بی زلیخا سرپرستی و تربیت فرزند را برعهده گرفت و او را به مکتب سپرد.[۱]

محمد در سن بیست و پنج سالگی به «آجودهن» آمد و ضمن ملاقات با گنج شکر، دست ارادت به او داد و در زمرهٔ مریدان وی درآمد.

آن گاه که شیخ نظام الدین در پرتو تربیت مرشد خود به درجهٔ کمال رسید، به او رخصت داده شد تا به دهلی رود و به ارشاد دیگران همّت گمارد. «سید محمد مبارک علوی» نقل می‌کند که «حضرت فریدالدین دربارهٔ خواجه گفته است: باری تعالی تو را علم و عقل و عشق داده است و هر که بدین سه صفت موصوف باشد، از او خلافت مشایخ نیکو آید».[۲] و از خدا چنین خواسته است که «خدای تعالی تو را نیک‌بخت گرداند و أَسْعَدَکَ اللّٰهُ فِی الدّارَیْنِ وَ رَزَقَکَ عِلْماً نافِعاً وَ عَمَلاً مَقْبُولاً، از آن علم‌هایی که خدا راست. و فرمود که تو درختی شوی که در سایهٔ تو خلقی بیاسایند».[۳]

---

۱. خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۳۲۹ ـ ۳۲۸.
۲. همان، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۶.
۳. همان، ص ۱۲۶.

و چنان شد که گنج شکر گفته بود، زیرا اندکی نگذشت که نام و آوازهٔ نظام الاولیاء بالا گرفت و مردمان بسیاری از دور و نزدیک گرد او آمدند و روستای «غیاث‌پور» که در ابتدا محلی کوچک بود رونق و آبادانی خاصی یافت.

به واسطهٔ همین قدرت معنوی، خواجه گاه مورد احترام و گاه مورد آزار و اذیت پادشاهان وقت قرار می‌گرفت. در اینجا داستانی از او نقل می‌کنیم که هم به لحاظ تاریخی حائز اهمیت است و هم به گوشه‌ای از کرامات شیخ نظام‌الدین اشاره دارد.

تاریخ فرشته آورده است که «خسرو خان در زمان حکومتش مقداری زر و سیم برای هر یک از مشایخ فرستاد. همگی قبول کردند، اما خرج ننمودند و به عنوان امانت نگه داشتند. مگر شیخ نظام‌الدین که همه را صرف فقرا نمود. پس از چهار ماه، چون سلطان غیاث‌الدین تُغلق به سلطنت رسید در پی آن برآمد که زرها را بازپس گیرد. لاجرم همه مشایخ بازگرداندند، مگر خواجه نظام الدین که خرج کرده بود. همین امر باعث بی اعتنایی و جسارت پادشاه نسبت به شیخ شد و درصدد برآمد که بهانه جویی کند. لذا هنگامی که از بنگال به دهلی مراجعت می‌کرد، در ضمن راه به شیخ نظام الدین نوشت که وقتی ما در دهلی بیاییم، شما از غیاث پور بیرون روید، زیرا در اثر سکونت شما از بس جمعیت زیاد شده است جایی برای مأموران شاهی باقی نمانده. شیخ چون نامه را خواند گفت: «هنوز دهلی دور است»، و چنان شد که شیخ گفته بود، زیرا پادشاه هرگز به دهلی نرسید و در «تغلق‌آباد» به زیر آوار بماند و بمرد و این جملهٔ «هنوز دهلی دور است» ضرب المثلی معروف گشت.[1]

□

شیخ نظام‌الدین اولیاء سرانجام در ۱۸ ربیع الاخر[2] سال ۷۲۵ هـ. ق در دهلی درگذشت و در خانهٔ خویش مدفون گشت. آرامگاه او هنوز محل رجوع و مکان بیان حاجات و نیازهای مردم مسلمان است. امیرخسرو در ذکر واقعهٔ وفات مرشد خویش سروده است:

۱. تاریخ فرشته، ص ۳۹۸ ـ خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۷. ۲. مرحوم سعید نفیسی آن را ربیع الاول ضبط کرده است.

ربیع دوم و هژده ز مه در ابر رفت آن مه　　زمانه چون شمار بیست داد و پنج هفصد را[۱]

به هر ترتیب، بنابر مآخذی که مستند بر مقدّمه «غرّة الکمال» اثر امیرخسرو است، پدرش سیف‌الدین محمود، دو برادر او عزّالدین علیشاه و نصیرالدین محمود و خود امیرخسرو را (که هنوز کودکی خردسال بود) به شرف دستبوسی «شیخ نظام‌الدین اولیاء» برد و از آن پس خسرو تا پایان حیات ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد و خود در شمار بزرگان سلسلهٔ عرفای چشتیه درآمد.

«امیر خرد» می‌نویسد که «چون امیرخسرو بحدّ بلاغت رسید، به شرف ارادت سلطان‌المشایخ مشرّف گشت و به انواع مراحم و شفقت مخصوص گردید و به نظر خاصّ ملحوظ شد؛ و در آن ایّام سلطان‌المشایخ در خانهٔ جد مادرین امیرخسرو نزدیک «دروازهٔ منده پل» می‌بود. امیرخسرو در آن ایام در آغاز شعر گفتن بود، هر نظمی که گفتی به خدمت سلطان‌المشایخ گذرانیدی تا روزی سلطان‌المشایخ فرمود: طرز صفاهانیان بگوی؛ یعنی عشق‌انگیز و زلف و خال‌آمیز. از آن روز باز امیرخسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دلاویز را به نهایت رسانید... و رموز و اشارات آن تحقیق کرد و از میان شعرای عهد، پیش پادشاهان بلندمرتبه و مشهور گشت و به اعتقاد صادق در محبت سلطان‌المشایخ به حدی کوشید که شایان محرمیت اسرار آن حضرت گشت».[۲]

امیرخسرو خود دربارهٔ قربتش در خدمت نظام‌الاولیاء توضیحاتی داده و گفته است: «یکبار سلطان‌المشایخ این بنده را فرمود که من از همه به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم، دوم بار گفت از همه به تنگ آیم تا حدی که از خود هم به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم. وقتی مردی به خدمت سلطان‌المشایخ درخواست و جرأت نمود که از آن نظرها که در حق امیرخسرو است یکی در کار من کن، در حضور او جواب نفرمود. اما بنده راگفت: آن وقت در خاطر من می‌گذشت که می‌خواستم آن مرد را بگویم که آن قابلیت بیار!

وقتی، بر زبان خواجه رفت که دعای من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من؛ باید که ترا پهلوی من دفن کنند. این سخن به کرّات به خدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده که همچنین خواهد بود، ان شاء الله تعالی! و بنده وقتی از زبان مبارک

۱. نقل از طریقهٔ چشتیه، ص ۱۵۴.　　۲. سیر الاولیاء، ص ۳۰۱.

خواجه شنیدم که امشب در سر دعاگو فرو خواندند که خسرو نام درویشان نیست، خسرو را به نام محمد کاسه‌لیس خوانید، از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق - صلی الله علیه و آله و سلم - إخبار کرده، بدین اسم بنده امیدوار نعمت‌های ابدی است، ان شاء الله المعطی! بنده را خواجه تُرک‌الله[۱] خطاب کرده است و چندین فرمان مُوشّح و مُزیّن به خط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آن را تعویذ ساخته تا به وقت دفن برابر[۲] بنده باشد... خواجه بنده را طلب فرمود، چون بنده پیش رفت فرمودند که خوابی دیده ام، بشنو! بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می‌بینم «شیخ صدرالدین» پسر «شیخ‌الاسلام بهاءالدین زکریا» - علیه‌الرحمه - پیش آمد، من به تواضع بلیغ پیش آمدم، او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت، در اثنای آن می‌بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت آغاز کردی، هم درین میان «صالح مؤذّن» بانگ نماز گفت، از خواب بیدار شدم! چون این خواب تقریر فرمودند گفتند: بنگر این چه مرتبه باشد!

بعد از آن، منِ بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که مرا چه حد آن مرتبه باشد که آخر دادهٔ شماست؟ خواجه را ازین سخن گریه گرفت و به آواز بلند گریست، بنده نیز از گریهٔ سخت ایشان در گریه شد؛ بعد از آن خواجه فرمود تا کلاه خاصّ دادند، به دست مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود که می‌باید که کلمات مشایخ بسیار در نظر داری».[۳]

این اشارات که در کتب مختلفی از تذکره‌ها و تراجم احوال تکرار شده، مخصوصاً اشاراتی که در سیرالاولیاء آمده و نیز توضیحاتی که امیرخسرو خود دربارهٔ تعلّق‌خاطر و تقدّم و تقربّش در خدمت نظام‌الدین اولیاء داده، نمایشگر مرتبه و مقامی است که در تصوّف داشته، تا بدانجا که «خرقه» از دست نظام‌الاولیاء پوشیده و محرمیّت اسرار او را داشته است. باز بستگی امیرخسرو به صوفیه در آثار او اعم از غزلیات و قصاید و مثنویات

---

۱. امیر خود در این‌باره می‌گوید:

بر زبانت چون خطاب بنده ترک‌الله رفت   دست ترک‌الله گیر و هم به اللهش سپار

۲. یعنی به همراه.

۳. منقول از سیر الاولیاء، ص ۳۰۳ - ۳۰۴.

تأثیر بسیار داشته و نمونهٔ افکار صوفیانه بوفور در اشعار او ملاحظه می‌شود.

۴

بی‌اغراق تاریخ سرزمین هند را می‌توان از پرآشوب‌ترین تاریخ‌های سیاسی جهان دانست. امیرخسرو در چنین تاریخ مشوّشی که از یک سو به تهاجم دائمی مغولان و از سوی دیگر به اختلافات حکمرانان داخلی مبتلا بود، ملازم رکاب پادشاهان بسیاری در تختگاه دهلی بود و کار دنیا و آخرت خویش را سامان می‌داد. امین‌احمد رازی در هفت اقلیم می‌گوید: «و امیرخسرو با شغل ملازمت و شاعری چهل سال را به صوم گذرانید و هر شب یک ختم قرآن می‌نمود.»[۱]

از آنجا که پدر و برادران امیر در خدمت سلاطین دهلی بودند، او نیز راهی دربار شد، لذا هنوز بهار پانزدهمین سال حیات او روی ننموده بود که به دربار «غیاث‌الدّین بلبن»[۲] (۶۸۶ـ۶۶۴ هـ) راه جست و بعضی از امرای او مانند «ملک چَهْجُو» را مدح گفت. سپس در خدمت پسر بزرگ غیاث‌الدین بلبن، یعنی «ملک محمد قاآن» درآمد و چون آن شاهزاده به حکومت «مولتان» منصوب شد، به اتفاق خواجه حسن دهلوی[۳] همراه شاهزادهٔ مذکور به مولتان رفت و ملازم حضرت او گردید، تا در سال ۶۸۴ که ملک محمد قاآن در جنگ با مغولان کشته شد[۴] و امیرخسرو و خواجه حسن دهلوی در معرکه به اسارت مغولان افتادند.

«فصیح‌خوافی» در حوادث همین سال و در ذکر همین واقعه به اسارت امیرخسرو اشاره کرده و گفته است: «بعد از این دیگر از او نشانی نیافتند»؛ ولی می‌دانیم ـ و از آثار

---

۱. هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. پس از شمس الدین التتمش به ترتیب پنج تن به حکومت رسیدند: پسرش رکن‌الدین التتمش، دخترش رضیه، پسر کوچکش معزّالدین، علاءالدین مسعود بن رکن الدین و پس از این‌ها نوبت به ناصرالدین محمود رسید. غیاث الدین بلبن، در حقیقت نهمین پادشاه از سلسلهٔ غوری است. او از بهترین پادشاهان مسلمان دهلی و مردی عادل، حلیم، و فاضل بود. او دو فرزند داشت: اولی ولیعهدش محمد بن بلبن بود که در جنگ با مغولان کشته شد و به «خان شهید» اشتهار دارد، و دومی «بغرا خان» نام داشت که پدر معزّالدین کیقباد است.

۳. امیر حسن دهلوی بعد از امیرخسرو بزرگ‌ترین شاعر هند است. اهمیت او بیشتر به خاطر غزلیات زیبایش می‌باشد. او در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ درگذشت و در نزدیکی دولت آباد هند به خاک سپرده شد.

۴. مجمل فصیح خوافی، ذیل حوادث ۶۸۴ هجری.

امیرخسرو نیز برمی‌آید ـ که او و دوستش حسن بعد از دو سال رهایی یافته به دهلی بازگشتند و او سال‌ها بعد از این واقعه زیسته است.

بعد از فوت غیاث‌الدین بلبن در سال ۶۸۶، خسرو ملازم درگاه «معزّالدین کیقباد»[۱] (۶۸۹ـ ۶۸۶ هـ) و سپس مقرب درگاه «جلال الدین فیروز شاه خلجی»[۲] (۶۹۵ـ ۶۸۹ هـ) شد. و مانند پدر و برادر خود در زمرهٔ امرا درآمد و به همین سبب، عنوان «امیر» گرفت و به «امیرخسرو» اشتهار یافت. او همچنان در دستگاه دیگر سلاطین دهلی یعنی «رکن‌الدین ابراهیم»[۳] (۶۹۵ هـ) و «علاءالدین محمد»[۴] (۷۱۵ ـ ۶۹۵ هـ) و «شهاب‌الدین عمر»[۵] (۷۱۷ ـ ۷۱۵ هـ) و «قطب‌الدین مبارکشاه»[۶] (۷۲۰ ـ ۷۱۷ هـ) معزّز و محترم بود تا دور سلطنت به تُغْلُق[۷] شاهیّه رسید.

---

۱. به سلطنت رسیدن او حکایتی جالب دارد که این مقال را فرصت آن نیست. معزّالدین مردی خوشگذران و عیّاش بود که در تاریخ به کثرت ازدواج و زیادتی نوشیدن شراب شهرت دارد. به همین دلیل به بیماری لاعلاجی مبتلا شد که اطبا از درمان آن بازماندند. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه است. او توسط جلال الدین فیروز شاه خلجی که یازدهمین سلطان غوری است پس از سه روز محاصره به قتل رسید.

۲. او مردی حلیم و فاضل بود و همین حلم و گذشت سرانجام سبب مرگ او شد. از او قصری در دهلی به جا مانده که به نام خود اوست.

۳. او فرزند جلال الدین فیروز شاه بود که پس از قتل پدر توسط علاءالدین محمد به تخت سلطنت نشست و به مقابله با علاءالدین پرداخت، اما در جنگ شکست خورد و به نواحی سند گریخت و سلطنت را به پسرعمویش واگذار کرد.

۴. او پسربرادر و داماد فیروز شاه بود و امارت شهر «کژه» را داشت. او با نیرنگ و سوءاستفاده از بزرگمردی فیروز شاه او را به قتل رساند و پس از غلبه بر رکن الدین به تخت نشست. او بیست سال حکومت کرد و همواره مشغول جنگ با دشمنان بود. تاریخ فرشته تعداد جنگهای او را ۸۴ ذکر کرده که در تمامی آن ها علاءالدین پیروز شده است. او دارای پنج پسر بود که به ترتیب خضرخان، شادی خان، ابوبکرخان، مبارک خان و شهاب الدین نام داشتند.

۵. پس از مرگ علاءالدین محمد، فرزند کوچکش شهاب الدین به تخت نشست. او دستور داد چشمان سه برادر خود خضرخان، ابوبکرخان، و شادی‌خان را بدر آوردند و آن‌ها را زندانی ساختند. اما در مورد مبارک خان به زندان بسنده نمود. بعدها مبارک خان شهاب الدین را از سلطنت خلع کرد و برتخت نشست.

۶. او آخرین پادشاه سلسلهٔ خلجی است. او انگشتان برادرش شهاب الدین را قطع کرد و او را با برادران دیگرش به حبس کشید و پس از چندی بکشت و بدون غسل و کفن در حفره ای دفن نمود. قطب الدین مبارک سرانجام به دست خسروخان که از سردارانش بود کشته شد.

۷. تُغلُق: این اصطلاح را در هندوستان برای کسانی به کار برده اند که پدرشان از نژاد ترک و مادرشان از نژاد هندو بوده.

«غیاث الدین تغلق شاه»[1] (۷۲۵ ـ ۷۲۰ ه) که «تغلق نامهٔ» امیرخسرو به نام اوست، بر مرتبت امیر افزود. پس از غیاث‌الدین نیز امیرخسرو ملازم رکاب «محمد شاه تغلق» (۷۵۲ ـ ۷۲۵ ه) گشت و در سفر شاه به بنگاله همراه او بود، اما در بازگشت از آن دیار، چون در راه شنید که شیخ نظام‌الدین اولیاء درگذشته است، ترک خدمت گفت، به دهلی شتافت، مجاور قبر مرشد خویش گردید، هر چه داشت به بینوایان بخشید و بعد از شش ماه بدرود حیات گفت. سید محمد مبارک علوی در ذکر واقعهٔ فوت امیرخسرو گوید: «آخر الامر امیرخسرو برابر[2] سلطان غیاث‌الدین تغلق[3] در لکهنوتی رفت، در غیبت او سلطان‌المشایخ به صدر جنّت خرامید؛ چون از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان خاک غلتان پیش درِ حظیرهٔ سلطان‌المشایخ آمد... بعده شش ماه بزیست و به رحمت حق پیوست و در پایان روضهٔ سلطان‌المشایخ[4] مدفن یافت».[5]

در واقعه فوت امیرخسرو «ملاّ شهاب معمّایی» این مادهٔ تاریخ را به نظم درآورد:

میر خسرو، خسروِ ملک سخن　　آن محیطِ فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء معین　　نظم او صافی‌تر از آب زلال

---

۱. وقتی «مبارک» آخرین پادشاه سلسلهٔ خلجی به دست خسروخان کشته شد تغلق که در مرزهای شمال غربی هند مأموریت داشت و در برابر تاخت و تاز مغولان ایستادگی می‌کرد به خونخواهی مبارک به دهلی آمد و در بیرون شهر خسرو را شکست داد و در سوم شعبان سال ۷۲۰ ه. ق به تخت نشست و سلسلهٔ «تغلقیه» را تأسیس کرد. در آغاز سال ۷۲۵ که غیاث‌الدین تغلق از لشکرکشی به بنگاله باز می‌گشت، پسرش «ابوالمجاهد محمد» که حکمرانی «دکن» را داشت، به استقبال او رفت و در زیر چادری از وی به پذیرایی پرداخت، اما این توطئه‌ای بیش نبود، زیرا چادر بی مقدمه بر سر او افتاد و غیاث‌الدین در زیر آوار آن کشته شد.

پس از قتل پدر، ابوالمجاهد محمد به جای او به تخت نشست. او از کارآمدترین فرزندان تغلق و از بزرگترین پادشاهان مسلمان هند به شمار می‌رود. وی سراسر هندوستان را فتح کرد، اما به واسطهٔ اختلال مشاعر و سخت گیری‌های بیهوده، زیردستانش از اطاعت او سرباز زدند و سر به طغیان برداشتند، به همین دلیل، در ۲۱ محرم سال ۷۵۲ که برای سرکوبی سرکشان به «سند» رفته بود و در همان جا درگذشت، فرمانروایان دکن، بنگاله و سند از وی رویگردان شده بودند.

۲. مقصود «به همراه» است.

۳. از حکایتی که از نظام الدین اولیاء نقل کردیم دانسته می‌شود که سلطان غیاث الدین پیش از خواجه نظام‌الدین اولیاء فوت کرده، بنابراین امیرخسرو در زمان سلطان غیاث الدین در قید حیات بوده است.

۴. رضاقلی خان هدایت مقبرهٔ امیرخسرو را در کنار مقبرهٔ فریدالدین گنج شکر دانسته است. اما شواهد این مطلب را اثبات نمی‌کند.

۵. سیر الاولیاء، ص ۳۰۵.

بلبل دستانسرای داد و دین | طوطی شکّر مقال بی‌زوال
از پی تاریخ سال فوت او | چون نهادم سر به زانوی خیال
شد «عدیم‌المثل» یک تاریخ او | دیگری شد «طوطی شکّرمقال»[۱]

در اینجا ذکر یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه با وجود موقعیت و مقامی که امیر در دربار پادشاهان مختلف داشته از خدمت سلاطین چندان هم راضی نبوده است. امیر دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود در این باره می‌گوید: «امیرخسرو را در مدح سلطان علاءالدین محمد و اولاد او قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق به ریاض امید او وزید، عالم ناکس را در نظر همت خسی دید. بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان علاءالدین ابا نمود. آخرالامر به کلی از ملازمت مخلوق مخلوع شد[۲] و به خدمت اهل حق مشغول گردید و دست ارادت به دامن تربیت شیخ عارف ناسک قدوةالواصلین نظام‌الحق و الدین الاولیاء ـ قدس الله سرّه العزیز ـ زد و سال‌ها به سلوک مشغول می‌بود و مدح ملوک را در سلوک از دیوان اشعار محو ساخت و خاطر منوّر داشت و در کشف حقایق مقام عالی یافت...»[۳]

عمق تأسف امیرخسرو را از خدمت سلاطین در این ابیات که در نصیحت فرزند خود سروده می‌توان دریافت:

چون من نشوی که هر زمانی | سازم به دروغ داستانی
ورگنج سخن دهد کلیدت | واندیشه من شود پدیدت
آن به که به جهل کم بِسیجی | این نامه مپیچ تا نپیچی
من کین رقم از هنر گرفتم | زین کِشته نگر چه برگرفتم
تا تو چه کنی مسی زراندود | زان قلبه زنی چه باشدت سود
ور دل کندت هنرفزایی | پیشه مکنی ثناسرایی...

او همچنین از این که کمر به خدمت پادشاهان بسته شکوا می‌کند و می‌گوید:

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۵۶.

۲. چنانچه در صفحات پیش گفتیم امیر تا آخر عمر در رکاب سلاطین دهلی بوده و در عین حال از بزرگان عرفای چشتیه نیز محسوب می‌شده است.

۳. تذکرهٔ دولتشاه، ص ۱۸۰.

مسکین من مستمند بی‌توش — از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر و ز صبح تا شام — در گوشهٔ غم نگیرم آرام
باشم زبرای نفس خودرای — پیش چو خودی ستاده برپای

آنگاه از کمی اسباب معاش و مزد با منت گلایه می‌کند و زندگی خود را تکاپوی آب و نان می‌شمارد:

مزدی که دهند منّت داد — وآن رنج که من برم همه باد
چون خر که علف کشد به زاری — ریزند جوش ولی به خواری
گر از تکاپوی آب و نانم — بودی قدری خلاص جانم
روشن گشتی که از چنین در — آفاق چگونه کردمی پر...

آنچه در اینجا حائز اهمیت است این است که امیرخسرو با این که در دربار هشت پادشاه[1] به خدمت مشغول بوده هرگز از جانب ایشان مورد بی مهری و اهانت واقع نشده و همواره در نظر آنان عزیز و محترم بوده است.

۵

استادان امیرخسرو

از کلماتی که امیرخسرو خود در مقدمه «غرة‌الکمال» گفته بر می‌آید که «چندین استاد را متابع بوده است». آن استادان به تصریح او عبارتند از: در غزلْ سعدی، در مثنوی نظامی، در مواعظ و حکم سنایی و خاقانی، در قصاید رضی‌الدین نیشابوری و کمال‌الدین اسماعیل خلاّق المعانی.

مثلاً دربارهٔ پیروی خود از سعدی در غزلی چنین گفته است:

خسروِ سرمست اندر ساغر معنی بریخت — شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

از این که در نوبت سخنوری سعدی، شاعری آغاز کرده خود را سرزنش نموده است:

ور غزلت یاد جوانی دهد — وز خوشی طبع نشانی دهد
تن زن از آن هم که کسان گفته اند — هر چه توگویی به از آن گفته اند
نوبت سعدی که مبادا کهن — شرم نداری که بگویی سخن

---

۱. مرحوم سعید نفیسی او را با پنج پادشاه معاصر دانسته و اولین آن‌ها را «معزالدّین کیقباد» شمرده است.

و در نه سپهر نام سعدی و معاصر او «همام» را بدین گونه آورده است:

تـا بـه جـایی کـه حـد پـارسیان — انـدرین عـهد دوتـن گشت عـیان
ز آن یکـی سـعدی و ثـانیش هـمام — هـر دو را در غـزل آیـین تـمام

اما دربارهٔ نظامی؛ وی شاعر گنجه را استاد خود خوانده و خویشتن را فرزند و شاگرد او خطاب کرده است؛ به عبارت دیگر سخن خویش را زادهٔ ارشاد معنوی (نه ظاهری) آن استاد شمرده است:

بدین ابجد که طفلان را کند شاد — مـثالی بسـتم از تـعلیم اسـتاد
گرش «شیرین» نخوانی «باربَد» هست — وگر جان نیست باری کالبد هست
گشاد او پنج گنج از گنجهٔ خویش — بـدان پـنج آزمـایم پـنجهٔ خـویش
کـه تـا گـوید مـرا عـقل گـرامـی — زهـی شـایسته فـرزند نـظامی!

(شیرین و خسرو)

و باز گفته است:

نـور کـه از خـواجـه نـظامم رسید — کـار از آن رو بـه نـظامم رسـید
گرچـه بـر او مـهر سخن ختم بست — سکّـهٔ مـن مـهر زرش را شکست
خـاتم او را چـو گشـادم نگـین — داد نگـینش بـه مـن انگشـترین

(مطلع الانوار)

و در این ابیات به پیروی قدم به قدم خویش از نظامی اقرار کرده:

مـی‌خواست بسـی دل هـوسباز — کـز سـحر قـدیم نـو کـنم سـاز
پـی بـر پـی او چـنان کـه دانـم — گـفتم قـدمی زدن تـوانـم...
زنـده است بـه مـعنی اوسـتادم — ور نـیست مـنش حـیات دادم
احسـنت و زهـی سـخنور چست — کـز نکـته دهـان عـالمی شست
مـی‌داد چـو نـظم نـامه را پـیچ — بـاقی نگـذاشت بـهر مـا هـیچ

(مجنون و لیلی)

و نظایر این موارد در پنج گنج او فراوان است.

با تمام این احوال، امیرخسرو به یاری طبع روان، ذوق خداداد، حدّت ذهن و نیز به

سبب این که او در محیط جدیدی از ادب فارسی تربیت شده و لهجه‌ای نو و ترکیباتی تازه و اندیشه هایی خاص نصیبش گردیده بود، تازگی‌های بسیار در سخن خود دارد و مضامین نو و ابیات منتخب فراوانی در آثار او ملاحظه می‌گردد و مسلّماً به همین سبب است که شاعران و نویسندگان بعد از او بارها از او به استادی یاد کرده اند؛ مثلاً جامی او را در مرتبهٔ داستان سرایی بعد از نظامی قرار داده و سخن نظامی را به «گوهر» و کلام خسرو را به «زرِ ده دهی» تشبیه کرده است:

ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج — رسانید گنج سخن را به پنج
چو خسرو بدان پنجه هم پنجه شد — وزآن بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زآن گونه گوهر تهی — زرش ساخت لیکن زر ده دهی

و باز گفته است:

اهل دل از فکر چو محفل نهند — بادهٔ راز از قدح دل نهند
رشحه از آن باده به جامی رسان — رونق نظمش به نظامی رسان
پست چو خاکست بریز از نوَش — جرعه‌ای از جامگه خسروش
قافیه آن جا که نظامی سراست — برگذر قافیه جامی سزاست
بر سر خسرو که بلند اخترست — از کف درویش گُلی درخورست

«امیر هاشمی کرمانی» شاعر قریب‌العهد به جامی که خود مثنوی «مظهر الآثار» را به استقبال از «مخزن الاسرار» ساخته دربارهٔ خسرو چنین قضاوت می‌کند:

چون ز قضا لایحهٔ نو رسید — کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد به فکر جواب — ماند قلم بر ورق آفتاب
خامهٔ خسرو چو گهربار شد — نامهٔ او مطلع انوار شد
کرد در آن نامه تکلف بسی — گفت جوابی که نگوید کسی
بزم سخن را به سخن ساز کرد — بر همه کس راه سخن باز کرد
فهم رموزش نکند هر کسی — زآن که معانیست بسی در بسی
زبدهٔ اسرار حقایق همه — محض اشارات دقایق همه
گفتهٔ او در نظر نکته دان — می‌دهد از علم لدنّی نشان

آنچه در این مائده افکند شور — سر به سر از قوت طبعست و زور
این می‌صاف از قدح دیگرست — مستی او را فرح دیگرست
هست درین بزمگه دلفروز — نوبت هر اهل دلی پنج روز
دور قدح طی شد و باقی نماند — درخم دوران می‌باقی نماند
چون می‌خسرو به تمامی رسید — دور می‌عشق به جامی رسید

و نظیر این معانی را در اقوال محقّقان و مصنّفان بعد از خسرو بسیار می‌توان یافت.

٦

آثار و اشعار امیرخسرو

«کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او به غنایم معنی غنی، گوهر کان ایقان و درّ دریای عرفان است. عشق بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته، بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق باخته. جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می‌پاشد و دلهای شکستهٔ خستگان را زمزمهٔ خسروانی او می‌خراشد. پادشاه خاصّ و عام است، از آنش خسرو نام است و در ملک سخنوری نامش تمام است و در حق او مرتبهٔ سخن گذاری ختم تمام است.»[1]

امیرخسرو یکی از پرکارترین شاعران پارسی‌گوی و در این باب حقاً کم نظیر است. «جامی» گوید که او نود و نه کتاب تألیف کرده است،[2] و از قول امیرخسرو نقل کرده اند که اشعارش از چهارصد هزار بیشتر و از پانصد هزار کمتر است.[3]

«میرزا بایسنقر» پسر شاهرخ از این شمارهٔ کثیر، به جهد بلیغ، یک صد و بیست و دو هزار بیت را فراهم آورد.[4] بنابراین معلوم می‌شود که عدد مذکور از جنس همان مبالغه ای است که دربارهٔ کثرت اشعار رودکی شده است.[5] به هرحال مجموع آثار امیرخسرو از نظم و نثر بدین اجزاء تقسیم شده است:

۱. تذکرهٔ دولتشاه، ص ۱۷۹.
۲. نفحات الانس، ص ۶۱۰ ـ ترجمه شعر العجم، ج ۲، ص ۱۰۰.
۳. نفحات الانس، ص ۶۱۰ ـ بهارستان سخن، ص ۳۲۲. ۴. بهارستان سخن، ص ۳۲۲.
۵. رجوع کنید به توجیه شبلی نعمان، شعر العجم، ج ۲، ص ۱۰۰.

۱) دیوان امیر خسرو؛ شامل انواع مختلف شعر او (غیر از مثنویات) است که شاعر خود آن را در پنج دفتر مرتب ساخته و بر هر یک از آن‌ها نامی نهاده و از همهٔ آن‌ها نیز انتخابی کرده است. اقسام پنجگانهٔ مذکور چنین است:

الف: تحفة الصغر، شامل اشعار امیرخسرو از شانزده سالگی تا نوزده سالگی.

ب: وسط الحیاة، متضمّن آثار شاعر از حدود بیست سالگی تا سی و چهار سالگی.

ج: غرّة الکمال، دیوان ایام کمال او و شامل اشعاری است که تا چهل و سه سالگی سروده در مقدمهٔ آن مختصری از سرگذشت خود نوشته است.

د: بقیة النقیّه: از دوران پیری شاعر که تاریخ آن را به علّت وجود مرثیه ای در مرگ علاء الدین محمد خلجی (۷۱۵ ـ ۶۹۵ هـ) باید تا حدود سال ۷۱۵ هجری امتداد داد.

هـ: نهایة الکمال، از سال‌های آخر حیات امیر خسرو.

۲) «ثمانیهٔ خسرویه»؛ یعنی مثنوی های هشتگانهٔ وی که پنج منظومه آن را در نظیره‌گویی بر نظامی سروده و به «خمسه خسروی» شهرت دارد و سه دیگر را که در شرح بعضی از وقایع مشهودهٔ خود به نظم آورده است. در ذیل نُه مثنوی از او یاد می‌کنیم که غیر از مثنوی نخستین باقی از ثمانیهٔ اوست:

الف: قران السّعدین، مثنویی است به بحر سریع که در مطاوی ابیات مثنوی، چندین غزل به اوزان مختلف آمده است و از عناوین فصول و ابواب آن هم قصیده ای از متفرعات بحر رمل مثمّن به دست می‌آید. این مثنوی را شاعر در شش ماه از سال ۶۸۸ هجری سروده و در ماه رمضان آن سال به پایان برده و دربارهٔ آن گفته است:

ساخته گشت از روش خامه‌ای — از پس شش ماه چنین نامه‌ای
در رمضان شد به سعادت تمام — یافت قران نامهٔ سعدین نام
آن چه به تاریخ ز هجرت گذشت — بد سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت

موضوع قران السعدین شرحی از مناسبات و مراسلات معزّالدین کیقباد پسر بغراخان و نوادهٔ غیاث‌الدین بلبن است که بعد از فوت غیاث‌الدین بَلبَن به جانشینی نیای خود انتخاب شد و تا سال ۶۸۹ سلطنت داشت. وی بعد از رسیدن به پادشاهی طریق لهو و لعب سپرد، ازین رو، پدرش بغراخان که در بنگاله بود برای تنبیه وی به

جانب دهلی حرکت کرد. معزالدین کیقباد جسارت ورزیده با پدر به مقابله برخاست، لیکن چون دو لشکر به یکدیگر رسیدند، به زودی نقار و کدورت از میانه برخاست و از راه مکاتبه و پیغام، صلح درمیان آمد. امیرخسرو ملاقات آن پدر و پسر را به «قران السعدین» تعبیر کرد و مثنوی خود را در همین مورد و همین معنی ساخت.

ب: منظومهٔ دُوَلرانی و خضرخان،[1] این منظومهٔ به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف می‌باشد و موضوع آن داستان عشق خضرخان، پسر علاء الدّین محمد شاه خلجی است با «دیوِل دی» دختر راجهٔ گجرات، که امیرخسرو از ترکیب اسم او و نسبش، با اندکی دخل و تصرف، اسم «دولرانی» را پدید آورده است.[2] این سرگذشت را شاعر به خواهش خضر خان - این داستان را خضرخان خود برای امیرخسرو روایت کرده بود - در مدتی کوتاه به نظم کشید و در مقدمهٔ آن بعد از حمد و ستایش و نعوت مختلفِ معمول، شرحی از کیفیت نشر اسلام به وسیلهٔ سلاطین غوری و ممالیک آنان در هندوستان آورد و آن را در چهارهزار و پانصد و نوزده بیت[3] به سال ۷۱۵ به انجام رسانید.[4] این منظومه را «عشقیه»، نیز نامیده اند.

ج: مفتاح الفتوح، منظومه ای است مربوط به سال اول جلوس سلطان جلال الدین

---

۱. خطاب این کتاب عاشقی بهر — دولرانی خضرخان ماند در دهر

۲. دولرانی که هست اندر زمانه — ز طاوسان هندستان یگانه
به رسم هندوی از مام و بابش — در اول بود دیول دی خطابش
به نام آن پری چون دیو ره داشت — فسون بنده از دیوش نگه داشت
چنان رسم بدل کردم مراعات — که آن هندی علم برزد ز هندات
یکی علت درو افکندم از کار — که دیول را دول کردم بهنجار
دول چون جمع دولتهاست در سمع — درین نامست دولتها بسی جمع
چو رانی بود صاحب دولت و کام — دولرانی مرکب کردمش نام
دولرانی خضرخان

۳. و گر داننده پرسد بیت چندست — درین نامه که عشق ارجمندست...
اگر زیر و زبر گردند همره — چهار الف است و پانصد با نه و ده

۴. مورخ چون شمار سال وی کرد — عطارد بر سر ذوالقعده هی کرد
و گر تاریخ بگشایند ز ابجد — ز هجرت پانزده گیرند و هفصد
دولرانی خضرخان

فیروز شاه که در همان سال نیز به اتمام رسیده است. این منظومه به بحر هزج مثمن مقصور یا محذوف است.

د: نُه سپهر، منظومه ای است مشتمل بر نه باب و هر باب در بحری مستقل که امیرخسرو آن را در سال ۷۱۸ به نام قطب الدین مبارک شاه خلجی به اتمام رسانیده است.

ه: تغلق نامه، در ذکر احوال غیاث‌الدین تغلق، سردودمان پادشاهان تغلقیهٔ دهلی.

و: مطلع الانوار،[1] منظومه‌ای است به بحر سریع در جواب مخزن‌الاسرار نظامی در سه هزار و سیصد و ده بیت که در سال ۶۹۸ به مدت دو هفته سروده شده. در این منظومه بعد از حمد باری تعالی و سه مناجات و سه نعت از رسول اکرم و مدح مرشد و ثنای سلطان، سه خلوت و بیست مقاله همراه با حکایات آورده شده، و موضوع آن توحید و تحقیق و تهذیب و تربیت است و به هرحال نظیره‌سازی کاملی از مخزن الاسرار نظامی است.

ز: شیرین و خسرو، این منظومه به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است که امیرخسرو آن را به تبع خسرو و شیرین نظامی و در موضوع همان منظومه سروده است.[2] نظم این منظومه به تصریح امیرخسرو بعد از اتمام مطلع الانوار انجام گرفته و او آن را در رجب سال ۶۹۸ در چهار هزار و یکصد و بیست و چهار بیت به انجام رسانیده است. بزم آرایی شاعر با حکما و سؤالات حکیمانهٔ او از ایشان و جواب‌هایی که هر یک داده اند، در این منظومه تازگی دارد و نموداری از اطلاعات حکمی و علمی امیر خسرو

---

۱. چرخ که خورشید جنابش نوشت   مطلع الانوار خطابش نوشت
سال که از چرخ کهن گشت بود   از پس ششصد نود و هشت بود
ورهمه بیت آوری اندر شمار   سه صد و ده برشمر و سه هزار
از اثر اختر گردون خرام   شد به دو هفت این مه کامل تمام

۲. نخست از پردهٔ آن صبح سورم   نمود از مطلع الانوار نورم
پس از کلکم چکید این شربت نو   که نامش کرده شد شیرین و خسرو
در آغاز رجب شد فرّخ این فال   زهجرت ششصد و هشت و نود سال
و گر پرسی که بیتش را عدد چیست   چهار الف و چهارست و صد و بیست

است.

ح: مجنون و لیلی، دربارهٔ آن در صفحات بعد به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ط: آیینهٔ اسکندری، منظومه‌ای است به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف که اگر چه امیرخسرو آن را در جواب اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه و اقبالنامه) سروده، لیکن مقصود او بیان حال اسکندر از آغاز تا انجام، چنانکه در داستان‌های قدیم مذکور است، نبوده، بلکه او بعد از فتوحات اسکندر به ایجاز تمام به ذکر بعضی نکات در حالات اسکندر و آوردن حکایاتی همراه مطالب خود اکتفا نموده و سخن را به مرگ و دفن اسکندر ختم کرده است. این منظومه در ۴۴۵۰ بیت سروده شده و نظم آن در سال ۶۹۹ هجری انجام گرفته است.

ی: هشت بهشت، این منظومه را امیرخسرو در جواب هفت پیکر نظامی ساخته و موضوع آن بعد از تحمیدات و نعوت متداول، داستان‌های منسوب به بهرام گور است. هشت بهشت را امیرخسرو به سال ۷۰۱ در ۳۳۵۲ بیت به انجام رسانیده است.

۳) جواهر خسروی، این عنوان نام مجموعه ای است از اشعار امیرخسرو در موضوعات مختلف و متفاوت که بیشتر در مسائل تفنّنی و اطّلاعات مختلف عمومی است و شرح آن‌ها چنین است:

نصاب بدایع العجایب - گهریال امیرخسرو که منظومهٔ کوتاهی است در حساب انگشتان - مثنوی شهر آشوب مرکّب از شصت و هفت رباعی - خالق باری که نصابی است برای زبان هندی و چون اولین بیت آن به «خالق باری» شروع می‌شود بدین نام مشهور شده (این منظومه به چندین بحر است)، و چیستان که مرکب از قطعاتی به هندی است.

امیرخسرو دهلوی علاوه بر آثار منظوم خود کتاب‌هایی به نثر دارد که از شاهکارهای نثر فارسی در این دوره‌اند و عبارتند از:

خزاین الفتوح، معروف به تاریخ علایی در تاریخ سلطان علاء الدین محمد خلجی.[1]

افضل الفواید، متضمّن ملفوظات نظام الدین اولیاء.

رسائل الاعجاز یا اعجاز خسروی، در ذکر قواعد انشاء زبان فارسی. این کتاب را نیز

۱. این کتاب تقلیدی است از کتاب «تاج المآثر» تألیف «حسن نظامی».

خسرو در سه مجلد به سال ۷۱۹ هجری پایان داده است.

امیرخسرو از شعرای بزرگ سبک عراقی و سبک هندی[۱] است.[۲] وی علاوه بر اطلاعات وسیع از زبان‌های فارسی، ترکی، عربی و هندی و ادبیات آنها به زبان سانسکریت هم آشنا بوده و ترجمه هایی هم از متون این زبان داشته است. او همچنین از نخستین کسانی است که به زبان هندی شعر سروده است.[۳]

۷

امیرخسرو و موسیقی

همواره میان شعر و موسیقی رابطه ای عمیق برقرار بوده است و در طول تاریخ بسیار بوده اند شعرایی که به رموز موسیقی و ظرافت‌های آن آشنایی و وقوف کامل داشته اند. موسیقی شناسی و تبحّر امیرخسرو در این هنر نیز از مسلّمات تاریخ است. به او ساز و آوازی خوش نسبت داده و گفته اند که «پرده ها و نغماتی که شماره آن‌ها به سیزده بالغ می‌شده است ابداع کرد.»[۴]

در تواریخ آمده است: «امیرخسرو در ابتدای سماع پیر خود غزل می‌خواند و در کنار شیخ می‌نشست و خواجه نظام الدین هم به او لقب «مفتاح السماع» داده بود.[۵]

«شیخ محمود اودهی»[۶] نقل می‌کند که هرگاه شیخ می‌خواست سماع بشنود،

---

۱. البته در آن زمان سبکی موسوم به سبک هندی وجود نداشته است و این سبک دوران ابتدایی خود را می‌گذرانده، بدین لحاظ در آثار میرخسرو آن تعقید لفظی و معنوی که نوعاً در آثار صائب تبریزی یا بیدل ملاحظه می‌گردد وجود ندارد. مرحوم استاد زرین کوب می‌نویسد: «البته رواج شعر بین این طبقه موجب آن گشت که اسالیب قدما و الفاظ و عبارات خاص آن‌ها رفته رفته متروک و منسوخ گردد و ترکیبات و تعبیرات مخصوص عامه و اهل کوی و بازار در شعر رواج یابد و تقلید و تتبع قدما جای خود را به سعی در استخراج مضامین تازه و ایجاد معانی بی سابقه دهد و این شیوه که نزد امیرخسرو، جامی و بابافغانی شیوهٔ معتدلی بود در بین صاحبان ذوق این دوره [قرون ده و یازده] به افراط کشد و سبک موسوم به «هندی» را به وجود آورد.» ر.ک به نقد ادبی، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. استاد نفیسی امیرخسرو را از استادان مسلم شیوه ناتورالیسم در شعر فارسی دانسته اند [!؟]

۳. ر.ک به مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بر دیوان امیرخسرو دهلوی.

۴. شعر العجم، ج ۲، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۵. طریقه چشتیه، ص ۱۳۹.

۶. شیخ محمود چراغ دهلوی (نصیرالدین محمود اودهی) معروف به چراغ دهلی در سال ۶۷۳ هـ در قصبه اوده متولد شد و در سال ۷۵۷ هـ در دهلی از دنیا رفت. وی قائم مقام و خلیفه بزرگ شیخ نظام الدین اولیاء بود.

امیرخسرو دهلوی و امیرحسن قوّال که در علم موسیقی عدیم‌المثل بودند حاضر می‌شدند و «مبشّر» که غلام زرخرید شیخ بود و در حسن صوت بی مانند بود نیز حاضر می‌گردید. ابتدا امیرخسرو غزلیات و ابیات صوفیانه می‌خواند و شیخ سر می‌جنبانید و تا شب امیرحسن قوّال و مبشّر می‌خواندند، چندانکه شیخ به وجد می‌آمد و دویست قوّال دیگر هم در مجلس حاضر شده به کار مشغول می‌شدند.»[1]

استاد «علی بروجردی» در توضیحات نوار سلوی سیتار خود نوشته اند: «سیتار سازی است زخمه ای کششی، دارای چهارسیم ملودی، سه سیم آکورد و یازده سیم رزونانس (طرب). سیتار حدود شش صد سال پیش توسط شاعر و موسیقی‌دان ایرانی الاصل هندی تبار امیرخسرو دهلوی، در زمان حکومت ترکان بر هندوستان به تکامل رسیده است. از دیگر سازهایی که توسط امیرخسرو تغییراتی در آن داده شده[2] می‌توان «سارود»، «شهنای»، «سارنگی» و «سنتور» را نام برد.»[3]

این ابیات امیرخسرو در مقایسه میان موسیقی و شعر نیز مؤید تام و تمام وقوف او از این هنر ظریف می‌باشد:

مطربی می‌گفت با خسرو که ای گنج سخن — علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زآنکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم — لیک این علمی است کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم — هر دو را سنجیده بر وزنی که او درخور بود
نظم راکردم سه دفتر ور به تحریر آمدی — علم موسیقی سه دفتر کردم ار باور بود
فرق می‌گویم میان هر دو معقول و درست — گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست — نی به معنی هیچ نقصانش به نظم اندر بود
ور کند مطرب پی هو هو و هاها در سرود — چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی — لاجرم در قول، محتاج کسی دیگر بود
نظم را، حاصل، عروسی دان و نغمه زیورش — نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

---

۱. تاریخ فرشته، ص ۳۹۴ـ خزینة الاصفیا، ص ۳۴۰. ۲. ر.ک به کاتالوگ نوار سلوی سیتار از آقای علی بروجردی.
۳. آقای علی اصغر حکمت در کتاب سرزمین هند اختراع سازی به نام «ستار» [سه تار یا سیتار؟؟] را به امیرخسرو نسبت داده است.

مــن کسـی را آدمـی دانـم کـه دانـد ایـن قـدر ور نـدانـد، پـرسد از مـن، ور پـرسد خـر بـود[1]

در اینجا از تأثیر موسیقی در پیدایش نوعی بافت موسیقیایی در آثـار امـیرخسـرو می‌گذریم و این بحث را به جای خویش حواله می‌دهیم.

□

این شمه ای بود از شرح حال و تاریخ زندگانی و آثار امیرخسرو. حـال لازم است بـه بحث و بررسی منظومهٔ «مجنون و لیلی» او بپردازیم.

۸

لیلی و مجنون

بی مناسبت ندیدم پیش از پـرداخـتن بـه خـصوصیات مـنظومهٔ «مـجنون و لیـلی» اشارتی به داستان این منظومه و ریشه‌های تاریخی آن بنمایم:

«مجنون» کسی نیست جز شاعر شوریدهٔ عرب «قیس بن ملوّح بن مزاحم عامری»[2] که از کودکی به «لیلی» بنت سعد بن ربیعه دلباخت. در این‌که این دلباختگی از کی و از کجا آغاز شد، در میان مورخین اختلاف است. مرحوم عـلامه قـزوینی در یـادداشت‌هـایش می‌نویسد: «عقیدهٔ غریبی در خصوص عشـق مـجنون وجـود دارد؛ «خـلوتی» در «آداب ناصری» پس از آن که از انواع مختلفهٔ عشق صحبت می‌کند گـوید: «و گـاه بـاشد کـه در فطرت با همین علت متولد شده سال‌های دراز بپایند، چنان که از شعر مجنون عامری که سرحلقهٔ عشاق است چنان مستفاد می‌شود: تعلقت لیلی و هی طفل صغیرة...»[3]

بعضی حکایت کرده اند که مجنون در هنگام شبانی لیلی را در صحرا ملاقات کرده و بعضی دیگر، ملاقات اول آن دو را در مهمانی ذکر نموده اند.[4] گروهی نیز عاشق شدن آن دو را در مکتب دانسته اند. نظامی گنجوی به تبع همین روایت، و امیرخسرو دهلوی به تبع داستان نظامی، این قول را پذیرفته و در آثار خود تجلّی بخشیده اند.

---

۱. به نقل از سرزمین هند، علی اصغر حکمت، ص ۱۳۱.

۲. ابن قتیبة در «الشعر و الشعراء» نام او را: قیس بن معاذ نیز ثبت کرده و نسبت او را به بنی جعدة بن کعب بن ربیعة بن صعصعة رسانده است. عده ای هم او را از بنی عُقیل ابن کعب بن ربیعة دانسته اند.

۳. یادداشت‌های دکتر قزوینی، ج ۷، ص ۵۲ به نقل از انساب سمعانی، ص ۵۰۹.

۴. ر.ک به حواشی کتاب رومئو و ژولیت، علی اصغر حکمت، ص ۵۷.

با این حال این اقوال را مسلم نمی‌توان داشت، مجنون در همان بیت سابق الذکر آورده است:

تَـعَلَّقتُ لَـیلیٰ وَ هْـیَ غِرٌّ صَـغیرةٌ وَ لَمْ یَبْدُ لِلْاَتْراب مِنْ ثَـدْیِها حَـجْمُ

صَبِیّانِ نَـرْعَی الْـبَهْمَ، یٰا لَـیْتَ اَنَّـنٰا اِلَی الْیَوْمِ لَمْ نَکْبَرْ وَ لَمْ یَکْبَرِ الْبَهْمُ [۱]

این ابیات نشان می‌دهد که لیلی و مجنون در کودکی به شبانی و چرای حیوانات می‌پرداخته اند.

به هر صورت، این دلدادگی آغاز شوریدگی و شیفتگی این دو تن گردید و کار این «عاشقی» مطابق معمول به «رسوایی» انجامید و به حکم «نـهان کـی مـاند آن رازی کـزو سازند محفل‌ها»، ناکامی به «بدنامی» نیز آلوده شد.

پس از آن که سرّ عشق این دو بر مردمان فاش گردید و همگان را از آن آگاهی آمد، سرنوشت حکم به فراق ایشان داد و پدر لیلی قسم یاد کرد که برای همیشه از ملاقات آن دو ممانعت نماید. تلخی این فراق چندان بر قیس دشوار آمد که گریبان عقل چاک داد، صبر به صحرا فکند، از دل تنگ گنهکار آهی برآورد، خشک و تر به هم بسوزانید و در کوه و بیابان با ددان و جانوران انس گرفت. در این حال، عریان و عور، شعرخوانان گاه در شام و گاه در نجد و گاه در حجاز دیده می‌شد، اما با هیچ کس سخنی نمی‌گفت و نمی‌شنید جز آنچه در وصف لیلی باشد. او خود در این باب می‌گوید:

یٰا وَیْحَ مَـنْ اَمْسـی تَـخُلِّسَ عَـقْلُهُ فَـاَصْبَحَ مَـذْهُوباً بِـهِ کُـلَّ مَـذْهَبِ

خَــلیعاً مِــنَ الْـاِخْوانِ اِلاّ مُـعَذِّراً یُضٰاحِکُنی مَنْ کٰانَ یَهْوٰی تَـجَنُّبی

اِذٰا ذُکِـرَتْ لَـیْلی عَـقَلْتُ وَ رٰاجَـعَتْ رَوٰائِعُ عَـقْلی مِـنْ هَـویً مُـتَشَعِّبِ [۲]

---

۱. [زمانی عاشق لیلی شدم که او دختری کوچک بود و از عشق هیچ نمی‌دانست؛ دختری که هنوز حجم سینه هایش در اندامش پدیدار نگشته بود / ما دو کودک بودیم به چرای برّه‌ها و بزغاله ها مشغول؛ ای کاش هرگز نه ما بزرگ شده بودیم و نه آن چهارپایان کوچک!] الشعر و الشعراء، ابن قتیبة، ص ۳۵۶.

۲. صاحب کشف المحجوب با توجه به این معنا در بیان معنای جمع، مجنون را مثال آورده و گفته است: «لأنّ التفرقة فصلٌ وَ الجمع وَصلٌ، و این اندر جمله چیزها درست آید، چنان که جمع همت یعقوب به یوسف علیهما السلام که جز همت او وی را همت نمانده بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که چون وی را می‌ندید جمله عالم و کل موجودات اندر حق وی صورت لیلی بود.» کشف المحجوب، ص ۳۳۱.

وَ قالُوا صَحیحٌ ما بِهِ طَیْفُ جِنَّةٍ   وَ لا لَـمَمٍ اِلاّ افْتِراءُ التَّکَذُّبِ

از آن سوی، لیلی نیز در هجر قیس «آتش به جگر گرفته، می‌سوخت». ابن قتیبه در بیان حال لیلی در فراق معشوق خویش می‌نویسد: «مردی از بنی مرّه به سوی شام و حجاز رهسپار شد. مقداری از راه مانده ناگاه به خیمه‌ای بزرگ رسید. اتفاقاً در همان حال باران شدیدی درگرفت، ناچار آن مرد به آن خیمه پناهنده شد. آن مرد می‌گوید: زنی در آن خیمه بود که مرا دعوت به نشستن کرد. پس از چندی پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از ناحیهٔ تهامه و نجد. گفت: از کدام ناحیهٔ نجد؟ گفتم: از نزد بنی عامر. پرسید: مهمان کدام طایفهٔ بنی عامر بودی؟ گفتم: بنی الحریش. حال آن زن دگرگون شد و پرسید: آیا از جوانی به نام قیس ملقب به مجنون چیزی شنیده ای؟ گفتم: آری او را دیده ام. از حال او پرسید. گفتم: در بیابان‌ها آواره بود و با وحوش می‌زیست. نه می‌اندیشید و نه سخنی فهم می‌کرد مگر آن که دربارهٔ معشوقه اش لیلی باشد.

سخن من به اینجا که رسید آن زن پرده‌ای راکه میان من و او بود کنار زد ـ و من او را دیدم که چون پاره ای از ماه زیبا بود و تا به حال زنی به زیبایی او ندیده بودم ـ پس گریه کرد و مویه بسیار نمود تا این که به خدا قسم حس کردم قلب او دارد از جا کنده می‌شود. از کار او در عجب شدم و گفتم: ای بانو، آیا به خدا ایمان نداری که چنین می‌کنی، من که چیزی نگفتم؟! ساکت شد، در حالی که گریه خود را فرو می‌خورد؛ آن گاه این دو بیت را خواند:

اَلا لَیْتَ شِعْرِي وَ الْخُطُوبُ کَثِیرَةٌ   مَتَیٰ رَحْلُ قَیْسٍ مُسْتَقِلٌّ فَراجِعٌ
بِنَفْسِيَ مَنْ لایَسْتَقِلُّ بِرِحْلَةٍ   وَ مَنْ هُوَ اِنْ لَمْ یَحْفَظِ اللّٰهُ ضائِعٌ[1]

سپس به قدری گریست که از هوش رفت. آن دم که به هوش آمد به او گفتم ای بندهٔ خدا تو کیستی در این حال؟ گفت: من لیلی هستم؛ بخت برگشتهٔ محزونی که از یار جدا افتاده و از یاری او بازمانده ام!

۱. با آنکه آرزوهای نارسیده فراوانند ای کاش می‌دانستم کاروان قیس کی حرکت می‌کند و کی بازمی‌گردد / جان من فدای کسی باد که عنان اختیار از کف داده و اگر خدا او را حفظ نکند از بین خواهد رفت!

آن مرد می‌گوید: به خدا قسم هرگز مثل او، شوق او و اندوه او ندیده ام!»[۱]

□

در مورد عشق مجنون و حالات او سخن بسیار گفته اند: «... از این مقالت چنان مستفاد می‌شود که با وجود این سوز و گداز، عمری دراز و تمام یافته و تمام عمر در این آتش تافته. اینان مورد ترحّمند، نه ملامت، که مبتلا مسلوب الاختیار است و در عدم اختیار اعتباری نیست. بعضی را عقیدت این است که مجنون را عشق به حقیقت رسیده، از خود رسته و به حق پیوسته، ولی مسلم نتوان داشت.»[۲]

و در «انساب سمعانی» آمده: «قال الجنید: مجنون لیلی کانَ مِنْ اولیاءِ سَتَّرَ حالَهُ بِجُنُونِه» مجنون از اولیای خدا بود که حال خویش را به جنونش مخفی می‌داشت.

ما به این که مجنون عامری در عشق به حقیقت رسیده یا خیر کاری نداریم، بلکه سخن ما در این است که این داستان در ادبیات فارسی سرمشقی در عشق و محبت خالص شده و به عنوان مصداقی بارز از «المجاز قنطرة الحقیقة» به کار رفته است. از این روی، در تمامی مثنوی ها و اشعاری که به نام این دو دلداده تصنیف گشته، داستان با عشق مجازی آغاز و به عشق معنوی و جاودانی ـ که ناکامی از مقدمات و لوازم آن است ـ پایان می‌پذیرد. آری:

عشق مجاز غنچهٔ عشق حقیقت است   گل گو شکفته باش گر بوش می‌کنی[۳]

در مورد تاریخ وفات و کیفیت مرگ مجنون نیز اختلاف است. عده ای وفات او را پیش از لیلی دانسته اند: «...همچنان دربدرِ کوه ها و بیابان‌ها بود تا آن که او را در میان سنگ های بیابان مرده یافتند و جسدش را به نزد خانواده اش بردند و به خاک سپردند.»[۴] اما مشهور این است که او پس از آگاهی از مرگ لیلی، بر قبر او معتکف گشت و آن قدر شعری را که دوست می‌داشت بخواند و ندبه کرد تا همان جا بمرد و به معشوقه

۱. الشعر و الشعراء، ص ۳۵۷.
۲. یادداشت‌های دکتر قزوینی، ج ۷، ص ۵۲، به نقل از انساب سمعانی.
۳. دیوان استاد شهریار.
۴. لغتنامه، به نقل از فوات، ج ۲، ص ۱۳۶ و زرکلی، ج ۲، ص ۸۰۲ و نیز الشعر و الشعراء ابن قتیبه.

پیوست و او را کنار قبر لیلی دفن کردند؛ و این همان قولی است که نظامی و امیرخسرو آن را تبعیت کرده اند.[1]

مورخین سال گذشت مجنون را به اختلاف، ۶۵ و ۶۸ هجری دانسته اند و بعضی سال ۸۰ و حتی ۱۶۰ هجری را صحیح انگاشته اند.

□

کوتاه سخن اینکه این داستان واقعیت داشته و از همان روزگار نخست، در افواه ساکنان ایران زمین زبانزد شعرا و ادبا بوده است. تاریخ‌ها و تراجم نشان می‌دهد که برای اولین بار، در قرن سوم هجری «ابن قتیبهٔ دینوری» در کتاب «الشعر و الشعراء» فصلی راجع به قیس عامری و حکایات منسوب به او وارد ساخت و به اختصار از احوال و اشعار او نقل کرد. سپس در اوایل قرن چهارم هجری، محقق معروف «ابوالفرج علی بن الحسین بن محمد بن احمد القرشی الاصفهانی» (۳۵۶ ـ ۲۸۴ ه) آن اخبار را به تفصیل تمام جمع آورد و در کتاب نفیس «اغانی» جای داد.[2] مندرجات این کتاب به حمایت و تشویق «صاحب بن عباد» وزیر معروف دیالمه، در سراسر خاک ایران رواجی بسزا حاصل کرد و بالنتیجه، اخبار و اشعار قیس و لیلی عامری در تمامی کشور ایران بپراکند و همگان را از آن آگاهی حاصل شد، تا آنجا که در اواخر همان قرن چهارم، «باباطاهرعریان» عارف معروف، داستان این عشق را داستان حبّ خالص و عشق متبادل قرار داد و فرمود:

چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی — کـه یک سـر مـهربونی دردسر بی

اگـه مـجنون دل شوریده‌ای داشت — دل لیـلی از او شـوریده‌تر بـی

همچنین، به «رابعة بـن کـعب قـزداری»، از قـدیمی‌ترین شـعرای «آل سـبکتگین»، قطعه‌ای منسوب است که در آن، چشم اشکبار مجنون و رخسار گلگون لیلی مورد تشبیه قرار گرفته:

دگـر لاله در بـاغ مأوی گـرفت — چـمن رنگ اَرتـنگ مـانی گـرفت

---

۱. عده ای مرگ مجنون را شش ماه پس از مرگ لیلی دانسته اند.

۲. رک به مختار الاغانی، جزء ۶، ص ۱۲۷ ـ ۱۶۳. البته ابن‌ندیم در «الفهرست» از کتابی موسوم به «مجنون و لیلی» نام می‌برد. رک به «الفهرست» ابن ندیم، ص ۵۴۳.

مگر چشم مجنون به ابر اندرست / که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

«محمد عوفی» در کتاب «لباب الالباب» به «مسرور بن محمد الطالقانی» دو بیت نسبت داده است که در آن به داستان مجنون عامری و معشوقه‌اش اشارت رفته است، بدین سان:

چنانم که مجنون عامر بود / زتیمار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر توأم تا زیم / تو خواهی وفا دار و خواهی مدار[1]

«منوچهری» در اشعار دلکش خویش از لیلی و مجنون یاد کرده است. «مسعود سعد سلمان» نیز یکجا در وصف بیشهٔ انبوه و پردرخت به بلایا و مصائب مجنون اشاره کرده و می‌گوید:

در بیشه ای فتادم کاندر زمین او / مالیده خون جانوران و برسته بر
نه زانبهی تواند آمد به گوش بانگ / نز دیدگان تواند رفتن برون نظر
چون سرگذشت مجنون پرفتنه و بلا / چون داستان وامق پر آفت و خطر[2]

و در قصیده ای دیگر، سرگشتگی خود را به بیابانگردی مجنون و جمال معشوق را به حسن لیلی تشبیه کرده و می‌گوید:

با دل پرآتش و دو دیدهٔ پرخون / رفتم از لاوهور خرّم بیرون
تافته از دشمنان و شیفته از دوست / سوخته از روزگار و خسته زگردون
گردان از عشقت ای به حسن چو لیلی / گرد بیابان و کوه و دشت چو مجنون[3]

حکیم ناصرخسرو در اشعارش از لیلی و مجنون یاد کرده و در سفرنامه اش از خانهٔ لیلی در حوالی شهر طائف سخن گفته است:

«از طائف برفتیم و کوه و شکستگی بود که می‌رفتیم و هرجا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بود، به من نمودند. اعراب گفتند این خالهٔ لیلی بوده است و قصهٔ ایشان عجیب است.»[4]

«سنایی» در اواخر قرن پنج و اوایل قرن شش در کتاب «حدیقة الحقیقة» یکی از

---

۱. لباب الالباب، محمد عوفی، ج ۲، ص ۴۱.
۲. دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۹۸.
۳. دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹۵.
۴. سفرنامهٔ ناصرخسرو، چاپ برلین، ص ۱۱۷.

داستان‌های منسوب به قیس عامری را مطابق آنچه ابوالفرج در اغانی آورده است، در قطعه ای لطیف بدین مطلع منظوم کرده است:

آن شنیدی که در عرب مجنون   بود بر لیلی آن چنان مفتون...

به جهت رعایت اختصار، از شعرایی مانند «امیر معزّی»، «ادیب صابر ترمذی» و... می‌گذریم که بدین داستان اشارت یا اشارت‌ها دارند و می‌رسیم به قرن شش که در آن سلطانی ادب دوست و ادب پرور به شاعری شیرین بیان می‌نویسد:

ای محرم حلقهٔ غلامی   جادو سخن جهان، نظامی!
از چاشنی دم سحرخیز   سِحری دگر از سخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری   بنمای فصاحتی که داری
خواهم که به یاد عشق مجنون   رانی سخنی چو درّ مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی   بکری دو سه در سخن نشانی
شاه همهٔ حرف‌هاست این حرف   شاید که در او سخن کنی صرف[1]

بدین ترتیب، به اشارت «ابوالمظفر اخستان بن منوچهر شروانشاه» و به قلم معجزه گر «نظامی گنجوی»، برای اولین بار داستان عشق لیلی و مجنون به طور مستقل در کتابی فراهم آمد.

در قرن هفتم، شهرت این عشق نامه و انتشار جزئیات آن داستان، به حدی رسید که هر جا پارسی زبانی شعر می‌گفت از آن چاشنی می‌گرفت. از آن جمله «مولانا جلال‌الدین محمد بلخی»، «فخرالدین عراقی» و «سعدی شیرازی» به نکات و حکایاتی دلکش اشارت کرده‌اند.

از شاعرانی که از قرن هشتم به بعد - چون «حافظ» و دیگران - به لیلی و مجنون اشارت کرده اند می‌گذریم و فقط به ذکر نام کسانی که این داستان را به رشتهٔ نظم آورده اند بسنده می‌کنیم. در خاتمه ناگفته نگذاریم که ضمن کتب خطی موزهٔ بریتانیا، نسخهٔ منظومی از لیلی و مجنون به لهجهٔ کردی گورانی وجود دارد که به رغم ریو (جامع فهرست کتب خطی موزهٔ بریتانیا) در اوایل قرن نوزدهم میلادی گفته شده است، اما

---

۱. لیلی و مجنون نظامی، بیت ۳۳۷ به بعد.

گویندهٔ آن معلوم نیست. اینک فهرستی از مشهورترین مثنویات لیلی و مجنون:

۱) **لیلی و مجنون** نظامی گنجوی: در سال ۵۸۴ به نظم آمده و به تصریح خود شاعر ۴۴۵۰ بیت است.

۲) **مجنون و لیلی** امیرخسرو دهلوی: ۲۶۶۰ بیت است و به سال ۶۹۸ به نظم آمده است.

۳) **لیلی و مجنون** عبدالرحمن جامی: در حدود ۳۸۶۰ بیت است و در سال ۸۸۹ به نظم در آمده است.

۴) **لیلی و مجنون** مثالی کاشانی: حدود سال ۸۹۷ گفته شده، نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای اسلامی است و ۳۲۲۰ بیت دارد.

۵) **لیلی و مجنون** هلالی استرآبادی (جغتایی): شاعر به سال ۹۳۵ یا ۹۳۶ وفات یافته است و نسخه کتاب در موزه بریتانیاست.

۶) **لیلی و مجنون** هاتفی جامی: وفات شاعر در ۹۲۷ هجری روی داده. هاتفی این کتاب را به دستور سید قاسم در شهر هرات و به اجازه دایی خود عبدالرحمن جامی در ۳۹۰۰ بیت سروده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است. این کتاب در سال ۱۷۸۰ میلادی در هند چاپ شده است.

۷) **لیلی و مجنون** میر حاج: شاعر به سال ۹۰۶ وفات یافته و معاصر امیر علیشیر نوایی بوده است.

۸) **لیلی و مجنون** قاسمی گنابادی: چند بیت آن در تذکره هفت اقلیم نقل گردیده و شاعر، معاصر شاه طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ه) بوده است.

۹) **لیلی و مجنون** سهیلی: ناظم آن امیر نظام الدین احمد است که کاشفی، انوار سهیلی را به نام او پرداخته و در سال ۹۱۸ وفات یافته است.

۱۰) **لیلی و مجنون** ضمیری: ناظم آن معاصر شاه طهماسب بوده است.

۱۱) **لیلی و مجنون** مقصود بیک شیرازی: چند بیت آن در تذکره سامی نقل شده و ناظم معاصر سام میرزا بوده است.

۱۲) **نل و دمن** فیضی هندی (۱۰۰۴ ـ ۹۵۴ ه): در حدود ۴۲۰۰ بیت است، نسخه آن

در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است و مکرّر به چاپ رسیده.

۱۳) *لیلی و مجنون* مکتبی شیرازی: به سال ۸۸۶ هجری قمری گفته شده، ۲۱۶۰ بیت است و مکرر به چاپ رسیده است.

۱۴) *لیلی و مجنون* مهدی: شاعری مهدی تخلّص که به سال ۹۲۴ درگذشته است. ذکر وی در «تحفهٔ سامی» رفته و انتساب لیلی و مجنون به او از مرحوم تربیت است.

۱۵) *لیلی و مجنون* چپ نویس: «سام میرزا» در تحفهٔ سامی گوید: وی رساله ای در بحر لیلی و مجنون به نام من ساخت.

۱۶) *مجنون و لیلی* محمد صادق نامی اصفهانی: شاعر به سال ۱۲۰۷ درگذشته. این کتاب یکی از پنج مثنوی «نامهٔ نامی» اوست. نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ مرحوم تربیت دیده شده است.

۱۷) *لیلی و مجنون* فوقی یزدی: ناظم معاصر شاه عباس دوم (۱۰۷۷ ـ ۱۰۵۲ هـ) بوده و مرحوم آیتی در «تاریخ یزد» از آن نام برده است.

۱۸) *لیلی و مجنون* صبای کاشانی (وفات ۱۲۳۸ هـ): نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است.

۱۹) *لیلی و مجنون* عبدی بیک شیرازی (قرن دهم): رجوع به تذکرهٔ هفت اقلیم شود.

۲۰) *لیلی و مجنون* کاتبی: رجوع به فهرست ریو شود.

۲۱) *لیلی و مجنون* ثنایی (خواجه حسین ثنایی مشهدی) که به سال ۹۹۶ درگذشته. صاحب «کشف الظنون» این مثنوی را به وی نسبت داده است.

۲۲) *لیلی و مجنون* هدایت الله رازی: او اصطبل‌دار شاه طهماسب و شاه عباس بوده است.

۲۳) *لیلی و مجنون* اشرف مراغی: مرحوم تربیت در «تقویم» بدین مثنوی اشاره کرده است.

۲۴) *لیلی و مجنون* تجلّی (علی رضا تجلّی شیرازی) که در اواخر قرن یازدهم می‌زیسته است.

۲۵) *لیلی و مجنون* حکیم شفایی: مرحوم تربیت این مثنوی را به وی نسبت داده است. ناظم به سال ۱۰۳۷ درگذشته.

۲۶) *لیلی و مجنون* سالم ترکمان: رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» تألیف

مرحوم تربیت شود.

۲۷) *لیلی و مجنون* اسیری تربیتی: رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» شود.

۲۸) *لیلی و مجنون* کاشف شیرازی (معاصر شاه عباس اول): در «تذکره نصر آبادی» لیلی و مجنون، عباس نامه و هفت پیکر او مذکور است.

۲۹) *لیلی و مجنون* نصیبی کرمانشاهی: رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» شود.

۳۰) *لیلی و مجنون* موجی: باید همان قاسم خان بدخشانی باشد که به سال ۹۷۹ هـ در گذشته است. رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» شود.

۳۱) *لیلی و مجنون* صاعدی: در «قاموس الاعلام ترکی»، زین الدین صاعدی خبوشانی از شعرای قرن نه معرفی شده است.

۳۲) *لیلی و مجنون* حرفی: در هفت اقلیم ذیل شهر ساوه، بدین نام شاعری است و مرحوم تربیت در «دانشمندان آذربایجان» نیز این مثنوی را به حرفی نسبت داده است.

۳۳) *لیلی و مجنون* ملامراد بن میرزا جان (قرن یازدهم): صاحب تاریخ «قصص الخاقان» که در ۱۰۷۷ تألیف شده از این کتاب نام برده است.

۳۴) *لیلی و مجنون* سید حسن بن فتح الله: نسخهٔ آن در ضمن خمسه او در موزه بریتانیا است و به سال ۱۰۳۸ هجری سروده شده است.

۳۵) *لیلی و مجنون* داود: خمسه او در موزه لندن موجود است.

۳۶) *لیلی و مجنون* ابوالبرکات لاهوری؛ «تذکرهٔ روز روشن» از خمسه او نام برده است.

۳۷) *«چاه وصال»* شعله اصفهانی (اواخر قرن یازدهم): داستان لیلی و مجنون را به نام چاه وصال به نظم آورده و نسخه آن در کتابخانه مجلس شورا موجود است.

۳۸) *لیلی و مجنون* هوس (میرزا محمد تقی): این مثنوی به زبان اردو است و نسخه آن در کتابخانهٔ آصفیهٔ دکن موجود است.

۳۹) *لیلی و مجنون* ناصر هندو: رجوع به آثار مرحوم تربیت شود.

۴۰) *لیلی و مجنون* روح الامین اصفهانی (اوایل قرن یازدهم): نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ملی ملک تهران موجود است. هشت هزار بیت است با دیباچهٔ نثری به نام سلطان محمد قلی قطب‌شاه.

۴۱) *لیلی و مجنون* امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ ـ ۸۴۴ هـ) به ترکی: خمسهٔ او در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود است.

۴۲) *لیلی و مجنون* سودایی به ترکی: نسخهٔ آن در کتابخانهٔ کمبریج موجود است و در ۹۲۰ هـ نظم آن به انجام رسیده.

۴۳) *لیلی و مجنون* عبدالوهاب خیالی به ترکی: این شاعر معاصر سلطان سلیم اول (وفات ۹۲۶) بوده و در قاموس اعلام ترکی نام کتاب برده شده است.

۴۴) *لیلی و مجنون* عیسی نجاتی به ترکی (وفات ۹۱۴ هـ): ر.ک به کشف الظنون شود.

۴۵) *لیلی و مجنون* احمدی به ترکی: مرحوم تربیت در نامهٔ دانشمندان آذربایجان از آن نام برده است.

۴۶) *لیلی و مجنون* صالح بن جلال به ترکی (وفات ۹۷۳ هـ): رجوع به کشف الظنون و قاموس اعلام ترکی شود.

۴۷) *لیلی و مجنون* خلیفه به ترکی: مرحوم تربیت از آن نام برده و شاید مراد خلیفة بن ابی الفرج بیضاوی باشد که از ادبای شافعی بوده و به سال ۱۰۱۰ هـ درگذشته است.

۴۸) *لیلی و مجنون* حمد الله بن آقاشمس به ترکی (وفات ۹۰۹ هـ): رجوع به کشف الظنون شود.

۴۹) *لیلی و مجنون* شاهدی ادرنوی که به ترکی به سال ۸۸۱ گفته شده است. رجوع به کشف الظنون شود.

۵۰) *لیلی و مجنون* خلیلی برسوی به ترکی: او پسر «لامعی» است که به سال ۹۳۸ درگذشته است.

۵۱) *لیلی و مجنون* فضولی به ترکی: این کتاب به سال ۱۲۶۴ در آستانه چاپ شده و دو نسخه خطی از آن در کتابخانه ملی ملک تهران موجود است.

۵۲) *لیلی و مجنون* بهشتی (سلیمان چلپی) به ترکی: صاحب قاموس الاعلام گوید: هشت مثنوی ساخته و از سلطان بایزید فرار کرده و خدمت امیر علیشیر رسیده است.

۵۳) *لیلی و مجنون* سنان به ترکی: مؤلف معاصر سلطان بایزید خان است و صاحب

کشف الظنون گوید: نخستین کسی است که خمسهٔ ترکی انشاء کرده است.[۱]

۵۴) *لیلی و مجنون* ملهم عبدالله بخارایی که در سده نهم به نظم آمده و در موزه لنینگراد نگهداری می‌شود.

۵۵) **مجنون و *لیلی*** نویدی شیرازی.

□

این فهرستی از معروف‌ترین منظومه‌های لیلی و مجنون در گسترهٔ زبان و ادبیات فارسی بود. با این حال، تأثیر این عشق نامه در فرهنگ ایران زمین تنها به ادبیات خلاصه نمی‌شود، بلکه هنرهایی چون موسیقی و نقاشی نیز از تأثیر آن بی بهره نبوده اند. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که کمتر داستانی در ادبیات فارسی چنین ماندگار و ریشه دار بوده است. همین حسن شهرت سبب شد که ما تحقیق خود دربارهٔ خمسهٔ امیرخسرو دهلوی را با «مجنون و لیلی» او آغاز کنیم.

آنچه اکنون در دست شماست، مجلد سوم از خمسهٔ امیرخسرو دهلوی است که نخستین و یکی از بهترین نمونه‌هایی است که به تبع لیلی و مجنون نظامی فراهم آمده و جزء یکی از نوادر آثار ادبی شرق است که از لحاظ ارزش هنری و فکری، ویژگی و فشردگی موضوع، و سلاست و روانی بیان، مقامی بس والا و بالا دارد. امیرخسرو خود به ارزش این نوآوری اشاره کرده و می‌گوید:

می‌خواست بسی دل هوسباز — کز سحر قدیم نوکنم ساز
بیرون دهم از دم درونی — با جادوی رفته هم فسونی

آنگاه به تقلید خود از نظامی اعتراف نموده و می‌گوید:

پی در پی او چنان که دانم — گفتم قدمی زدن توانم
از شیوهٔ خود رمیده گشتم — تسلیم همان جریده گشتم
چیدم به قلم نمونه‌ای پیش — بردم ز میان تکلف خویش
آرایش پیکر معانی — شستم به سلامت و روانی
کآن مایه که صنعتی بود خام — از شیوهٔ من برون برد نام

---

۱. لغت نامه دهخدا، ذیل عنوان لیلی.

بعد همسانی و هماهنگی کار خود را با نظامی مقایسه می‌کند:

زان سکّه که مرد پر هنر داشت — زین به نتوان نمونه برداشت

گر خود به زلال من شدی غرق — ممکن نشدیش در میان فرق...

و این تنها یک ادعا نیست. کافی است برای اثبات مدعا به هر دو منظومه نظر نمود و زیبایی‌های هر دو بوستان را به تماشا نشست.

□

امیرخسرو برای بیان داستان لیلی و مجنون که حوادث آن را تاریکی نامرادی‌ها و امواج غم و دلتنگی‌ها فراگرفته است، به تبع نظامی، بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض (مفعول مفاعلن فعولن) را که به قول نظامی بحری سبک و رونده است انتخاب کرده. او تصنیف این منظومه را ثمرهٔ ارشاد معنوی روح القدس دانسته و گفته است:

چون من به دو نامه زین ورق پیش — راندم قلمی ز نکتهٔ خویش

از روح قُدُس شنیدم آواز — کای کرده لب توگوش من باز

نی آن رقم خیال کردی — بل جادویی حلال کردی

آن به که کنون در این تفکر — کاهل نشوی به سفتن دُر

امیرخسرو مجنون و لیلی را با حمد و سپاس خداوند و مناجات به درگاه باری تعالی و نعت رسول اکرم و شرح معراج ایشان آغاز کرده و پس از مدح شیخ‌الطریقه نظام‌الدین اولیاء و مدح علاءالدین محمد خلجی با بیان سبب نظم کتاب و نصیحت فرزند خویش به پایان برده است.

پس از آن، امیرخسرو به ایجاز تمام به بیان عشق مجنون و لیلی مطابق آنچه نظامی آورده پرداخته، اما کم کم مسیر داستان را تغییر داده و آن را به گونه ای دیگر ساخته است. در داستان امیرخسرو عشق مجنون و لیلی به عشق حقیقی بسیار نزدیک می‌گردد و معنای «بی عشق مباد زندگانی» تبلور بیشتری می‌یابد.

سعی و تلاش امیرخسرو در بازآفرینی اثری بدیع، بدون کمترین تقلید از کلامات نظامی شگفت‌آور است. او حتی در استفاده از ردیف‌ها و قافیه‌ها سعی کرده از قوافی جدیدتری استفاده کند. در عین حال سعی نموده زیباترین ابیات منظومهٔ لیلی و

مجنون نظامی را به نوعی دیگر بازسازی کند. به طور مثال نظامی در نصیحت به فرزند خویش می‌گوید:

چون شیر به خود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش

امیرخسرو نظیر این بیت را در مکالمهٔ میان مجنون و پدرش آفریده و در مقام استیصال پدر مجنون از نصیحت‌شنوی فرزند می‌گوید:

گر زان منی از آنِ من باش — ور نه به صلاح خویشتن باش

بی اغراق بسیاری از ابیات امیرخسرو بر ابیات نظامی از لحاظ احساس و قدرت کلمات برتری دارد.[1] هرچند او منظومهٔ خویش را در مقایسه با شراب صاف نظامی، دُرد می‌داند و متواضعانه می‌گوید:

چون ساقی پیش صاف را برد — عیبم نکند کسی بدین دُرد

انتهای کتاب مجنون و لیلی الحق از پراحساس‌ترین و رقیق‌ترین قطعه های ادبی تاریخ ادبیات است. امیرخسرو داستان مرگ مجنون و لیلی را با مرگ برادر و مادر خود می‌آمیزد و یکی از اندوه‌بارترین صحنه های ماندن و رفتن را به تماشا می‌گذارد و معنای «از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» را تجلّی می‌بخشد. ابیات پایانی این منظومه نیز به ذکر سال و ماه و تاریخ تصنیف منظومه و شمارگان ابیات باز می‌گردد و با دعا و امید در قبول اثر از سوی خوانندگان به انتها می‌رسد.

هر چند دربارهٔ خصوصیات این منظومه و ارزش‌های هنری و تاریخی آن سخن بسیار می‌توان گفت، اما ناگزیر از آن می‌گذریم و خوانندگان را به غور در دریای این نظم موّاج دعوت می‌نماییم.

---

۱. امیرخسرو در بیان سرقات شعریّه بیانی جالب دارد. حاصل این بیان این است که او میان «شاعر سارق» و «شاعر استاد» تفاوت ماهوی قائل می‌شود. به همین بیان پس از مطالعهٔ خمسهٔ امیرخسرو درمی‌یابیم که او با آنکه پی در پی نظامی به سخن سرایی پرداخته، در کار خود هرگز به تقلید محض آلوده نشده و با استادی خیره کننده ای به نظم اثر خویش پرداخته است. از این روی همان استحکامی که در ابیات نظامی وجود دارد، در ابیات امیرخسرو نیز هست. با این تفاوت که هر چه منظومهٔ نظامی خوش خط و خال و قلم انداز و کرشمه ساز است، منظومهٔ امیرخسرو روان، زیبا، پرحس و حال و جذاب می‌باشد.

□

این منظومه و منظومه‌های دیگر را امیرخسرو به نام علاءالدوله نگاشته و در نام، تاریخ تنظیم و تعداد ابیات آن آورده است.

نامش که ز غیب شد مسجّل «مجنون لیلی» به عکس اول
تاریخ زهجرت آنچه بگذشت سالش نودست و شش صد و هشت
بیتش به شمار راستی هست جمله دو هزار و شش صد و شست

بنابراین، یقیناً امیرخسرو این مثنوی را در سال ۶۹۸ هق (۱۲۹۹ میلادی) سروده است.

اما دربارهٔ تعداد ابیات، همان طور که ملاحظه می‌شود باید ۲۶۶۰ بیت باشد، ولی درهشت نسخه‌ای که مصحّح روس اختلافات آن‌ها را آورده و در ۴ نسخه‌ای که این جانب ملاحظه کرده‌ام، نه تنها تعداد ابیات به ۲۶۶۰ بیت نمی‌رسد، بلکه میان ۲۵۴۷ تا ۲۶۱۲ بیت نوسان می‌کند. در نسخه شماره ۶ این بیت حذف شده، در نسخهٔ اساس ۲۸۶۰ آمده که یقیناً غلط است، در سایر نسخه‌ها نیز همین ۲۶۶۰ بیت آمده. از طرفی ۱۲ نسخه مورد بررسی چنین عددی را تأیید نمی‌نمود. از سویی، در نسخه‌های ۳ و ۴ و ۵ کلمهٔ هشت به شست در بیت پیشین تغییر کرده است. این تغییرات، این احتمال را تقویت نمود که در بیت مذکور تحریفی روی داده باشد. یعنی بیت در ابتدا به این صورت بوده است:

بیتش به شمار راستی گشت جمله دو هزار و شش صد و هشت

که در این صورت تعداد ابیات ۲۶۰۸ بیت می‌گردد که مطابق با واقعیت است. این احتمال را نزدیکی حرف (ها) به دندانه‌های حرف (شین) در خط نستعلیق قدیم قوّت می‌بخشد. ضمن این که تعداد ابیات منظومه در نسخه اساس ۲۶۰۷ و در نسخه ایران ۲۵۹۷ بیت می‌باشد. در نتیجه، به نظر این جانب این منظومه دارای ۲۶۰۸ بیت است.

این یکی از نکاتی بود که در نسخ روسیه و هند، مصحّحین متعرض آن نگشته بودند و امید است با این توضیح این مشکل رفع شده باشد.

۹

کلامی در تصحیح کتاب حاضر

در یک تعریف کلی، نقد و تصحیح یک متن عبارت است از: به حاصل آوردن نسخه ای از یک اثر، براساس عرض دادن و مقابله کردن نسخه های خطی معتبر و موثق آن، به طوری که نسخهٔ مذکور چه از جهت مفهوم و معنی و چه از بابت لفظ و صورت مطابق نخستین نسخه ای باشد که مؤلف عرضه داشته است، یا لااقل هیئتی داشته باشد که مؤلف اثرش را به مانند آن و یا نزدیک به آن فراهم آورده است.

اولین گام در تهیهٔ چنین متنی «کتاب شناسی» آن اثر و تهیهٔ عکس یا فیلمی از نسخ مورد نیاز است. بدیهی است هرچه این نسخ کم غلط تر، کامل تر و به زمان مؤلف نزدیک‌تر (یا به خط خود او) باشند، ارزش بیشتری داشته و بالعکس، هرچه از زمان مؤلف دورتر و اغلاط آن‌ها بیشتر باشد دارای ارزش کمتری خواهند بود.

متأسفانه، تاکنون هیچ یک از آثار امیرخسرو که به خط خود شاعر یا در زمان حیات او استنساخ شده باشند در دست نیست[۱] و در هیچ یک از منابع تدقیقی نیز دربارهٔ وجود چنین نسخه ای اطلاع داده نمی‌شود. لیکن نسخ خطی فراوانی از این شاعر که از قرن هشت هجری به بعد به وسیلهٔ کاتبان مختلف استنساخ گردیده اند در کتابخانه‌ها و موزه های معروف جهان نگهداری می‌شود.

مقایسهٔ نسخه های مختلفی که در دست بوده است نشان می‌دهد که در کلیهٔ این آثار نواقص ناشی از سهل انگاری کاتبان، تحریف‌ها، اضافات و بالاخره تفاوت های فاحش بسیار وجود دارد. به همین دلیل، نیاز مبرم به ترتیب متن علمی و انتقادی آثار این شاعر گرانقدر احساس می‌گردید. البته محققین شرقی و خاورشناسان باختر و شوروی دربارهٔ حیات و آثار شاعر به طور کلی و یا دربارهٔ بعضی آثارش به طور خاص مطالعاتی به عمل آورده اند ولی تدقیقات مزبور یا تمام آثار گرانبهای شاعر را

---

۱. بعضی به اشتباه نسخهٔ مورخ ۷۵۶ هـ.ق را که در ازبکستان نگهداری می‌شود به خط امیرخسرو دهلوی می‌دانند، در صورتی که محققین این نسخه را از آنِ حافظ شیرازی شمرده اند. در صفحات آتی خواهیم آورد که در مورد این نسبت هم اختلاف آرا وجود دارد.

دربرنمی گیرد و یا به دلایل مختلف، دارای اغلاط فاحش و بی شماری است. از این میان پنج‌گنج یا خمسهٔ امیرخسرو و به ویژه منظومهٔ مجنون و لیلی که در میان آثار وی مقام شامخی را داراست، چنان که باید مورد بررسی قرار نگرفته است.

این منظومه سه بار در هندوستان به چاپ رسید: یکی به سال ۱۸۲۸ م. در کلکته، دیگری به سال ۱۸۶۹ م. در لوکنائو و سومی به سال ۱۹۱۷ م. در شهر علی‌گره. آن طور که از مقدمهٔ این کتب برمی آید، متن منظومه ها تنها از روی چند نسخهٔ خطی موجود در هندوستان ترتیب داده شده که متأسفانه خصوصیات این نسخ در مقدمهٔ هیچ یک از این کتب ذکر نشده است. گاهی در برابر مصراع‌ها یا در حواشی کتاب، مصحّح به اختلاف نسخ اشاره ای کرده، اما معیّن ننموده که این اختلافات به کدام یک از نسخ مربوط می‌باشند.

دانشمندان روسی هم به مناسبت هفتصدمین سال تولد امیرخسرو دهلوی اقدام به تصحیح خمسهٔ او نموده اند. از این میان مثنوی مجنون و لیلی از روی هفت نسخهٔ خطی و یک نسخهٔ چاپ سنگی که همان نسخهٔ دانشگاه علی‌گره است، ترتیب داده شده است که شرح این نسخ را در صفحات آتی خواهیم آورد. دقت و اهتمام مصحّح روس در ترتیب و تدوین متن اثر ـ علی‌الخصوص وسواس و دقتش در ضبط اختلافات نسخه های بدل ـ قابل تقدیر است و از این باب می‌تواند برای جامعهٔ ادبی کشورمان اسباب تنبّه و هوشیاری باشد، اما به واسطهٔ آشنا نبودن این مصحّحین با روح زبان فارسی و عدم توجه ایشان به معانی ابیات و کلمات، این نسخه دارای اغلاط فاحشی است که در ذیل به چند نمونه از آن اشاره می‌کنیم:

مثلاً در این بیت:

آهو به زمانش بی تظلم ‌‌ پیشانی شیر خارد از سُم

کاتبان بسیاری زمانش را به صورت «زبانش» نوشته اند و مصحّح روس هم همان را تبعیت نموده است. حال آن که خاریدن پیشانی شیر با زبان و سم امکان‌پذیر نیست و اصلاً مقصود شاعر این نیست، بلکه منظور مبالغه در عدالت خواهی و عدل‌گستری پادشاه زمانه است.

یا در این بیت:

گنجی که گرفت شحنه در جنگ سالار ستاندش نه سرهنگ

که مصحّح روس بی توجه به معنای شحنه (داروغه و حاکم نظامی) و عدم دخالت او در جنگ و بدون توجه به معنای تملّک کردن و غصب نمودن که مترادف با واژۀ «در چنگ گرفتن» است و کلمۀ «ستاند» آن را تقویت می‌کند، تنها به واسطۀ این که حرف «ج» و «چ» هر دو به یک صورت نوشته می‌شده اند ـ و فقط به خاطر رعایت جناس میان گنج و جنگ و ترادف معنایی سالار و سرهنگ که مناسب با جنگ هستند ـ آن را به همان صورت باقی گذاشته است و از صورت صحیح بیت غافل مانده:

گنجی که گرفت شحنه در چنگ سالار ستاندش نه سرهنگ

یا در این بیت:

دیوی که بود ز حاضران دور کش جفت کند فرشته یا حور

کلمۀ «یا» را «با» انگاشته و معنا و ترکیب کلام را ناهمگون ساخته است. و از این دست اشتباهات در این متن فراوان است که ما از آن به جهت طولانی نشدن بحث می‌گذریم.

□

روش ما در تصحیح این متن روش میانه ای بود از «تصحیح بر اساس نسخۀ اساس» و «تصحیح التقاطی» که از آن در عرف تصحیح متون به روش «بینابین» یاد می‌کنند. بدین صورت که ابتدا نسخه‌ای را اساس قرار دادیم، اما نه اساس مطلق، بلکه اساس نسبی؛ یعنی هر جا ضبط نسخۀ اساس مرجوح می‌نمود و ضبط نسخه های دیگر راجح، با توجه به مؤیداتی که ضبط نسخه های دیگر را مسلّم می‌داشت، ضبط مغلوط نسخۀ اساس را از متن بیرون آوردیم و جای آن را با ضبط معتبر نسخه های دیگر کمال بخشیدیم. در عین حال از شیوۀ «تصحیح قیاسی» نیز در آن جا که امکان تصحیح از روی نسخه ها وجود نداشت غافل نبوده‌ایم.

۱۰

ارزش نسخه‌ها و شرح خصوصیات آن

کتاب حاضر از روی نسخ زیر تهیه گردیده است:

۱) نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی (شهر تاشکند) شماره ثبت ۱۰۱۱ـ۲۱۷۹.

این نسخه «خمسه» امیرخسرو است و دارای ۱۹۵ ورق می‌باشد. منظومهٔ ***«مجنون و لیلی»*** در این نسخه از ورق ۱۳۱ آغاز و به ورق ۱۵۹ خاتمه می‌یابد. متن اثر در داخل کادری شامل چهار ستون نوشته شده و در هر صفحه ۵۰ بیت موجود است. شیوهٔ خط آن اختلاطی از نسخ و ثلث و آمیخته با برخی از عوامل شکسته نستعلیق می‌باشد. اسم کاتب و تاریخ کتابت منظومه «مجنون و لیلی» در آن ذکر نشده است، لیکن در آخر مثنوی‌های دیگری که قبل از ***«مجنون و لیلی»*** یا بعد از آن قرار گرفته‌اند، تاریخ ختم و نام کاتب ذکر شده[1] و نشان می‌دهد که چهار منظومه «خمسه» در سال ۷۵۶ هـ ق استنساخ شده، لذا می‌توان نتیجه گرفت که ***«مجنون و لیلی»*** نیز در همین سال رونویسی شده است.

در این نسخه ۳۱ سرسخن و ۲۶۰۷ بیت وجود دارد.

مشخصات این نسخه به شرح ذیل است:

۱) در آن حروف فارسی «پ، چ، ژ، گ» به صورت «ب، ج، ز، ک» نوشته شده است.

۲) حروف «که» و «کی» در این نسخه فقط به شکل «که» استعمال شده است.

۳) در این نسخه، کسرهٔ اضافه در کلمات مختوم به «الف»، غالباً به صورت همزه (هواء، نداء، نواء، آواز هاء) نشان داده شده است.

---

۱. طبق نظریه پرفسور آ.آ. سیمونوف، «شیرین و خسرو»، «آیینه اسکندری» و «هشت بهشت» به وسیلهٔ شاعر مشهور «حافظ شیرازی» نسخه برداری شده است. ولی بعضی از متخصصان، از جمله «مرحوم دکتر محمد معین» این موضوع را قبول ندارند. عده ای نیز به اشتباه گمان کرده اند که این نسخه به خط امیرخسرو دهلوی است که چنانچه پیش از این گفتیم هیچ یک از آثار امیرخسرو به خط خود او در دست نیست. به هر حال، در انتهای منظومه مطلع الانوار آمده است: «... کتبه العبد الفقیر.... احمد بن ولی بن عبدالله الشیرازی عفا الله عنهم فی یوم الثلثا ثالث عشر جمادی الاوّل سنه ست و خمسین سبعمائة» و در انتهای «هشت بهشت» نام کاتب چنین آمده: «...محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی.»

۴) در اکثر موارد، کلمات «آنکه، آنچه، چنانکه، هر چه و بلکه» به شکل قدیم خود: «آنک، آنچ، چنانک، هرچ و بلک» نوشته شده است.

۵) بعضی کلمات نقطه‌دار در نسخه خطی بدون نقطه نوشته شده‌اند.

۶)گاهی در نسخه خطی به واسطه خصایص زبانی آن دوره، «ذال» به جای «دال» بکار رفته است.

۷) در نسخهٔ خطی در زیر حرف «ی» دو نقطه و در زیر حرف «س» سه نقطه گذاشته شده است.

۸) در نسخهٔ خطی «ها»ی غیرملفوظِ همراه «ها»ی جمع ساقط شده:سینهاء، مویهاء.

۹) در این نسخه «می» و «به» به صورت پیوسته ضبط شده است.

این نسخه نسبت به نسخ دیگری که به طور کلّی از آن‌ها اطلاع حاصل کردم، قدیمی‌ترین، کم‌نقص‌ترین و در دسترس‌ترین نسخه بود. به همین دلیل، بنده نیز چون مصحّح روس آن را نسخه اساس متن خود قرار دادم.[1]

۲) نسخه خطی موزهٔ تاریخ ادبیات آذربایجان به نام نظامی، وابسته به فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، نمره ثبت ۲.

این نسخه شامل «خمسه» امیرخسرو دهلوی و «خمسه» نظامی در یک جلد است. «م. س. سلطانف» نامزد علوم فیلولوژی، درباره این نسخه اظهار عقیده کرده و قدمت این نسخه را حداقل ۲۰۰ سال و حداکثر ۴۰۰ سال قبل تخمین زده است.

در آخر این نسخهٔ خطی در اوراق شماره ۶۹۸و ۷۰۰ قصیده‌ای وجود دارد که از ابیات ذیل آن، می‌توان سرایندهٔ قصیده، کاتب نسخه و تاریخ استنساخ را تعیین نمود:

از دعـــای دولتش تـاریخ راکـردم حسـاب / تا مهندس پیشه بیرون آرد از هنجار خویش

مـــطلعی دیگـــر بگـو داوودیـا بـهر غـزل / تـا نـمایی شاعران را صنعت اشعار خـویش

چنانکه از دو بیت فوق مستفاد می‌شود نام سرایندهٔ قصیده «داوودی» و کاتب نیز

---

۱. نسخه دیگری در فهرست کتب «دار الکتب شهر قاهره مصر» از خمسه امیرخسرو وجود دارد که تاریخ کتابت آن نیز ۷۵۶ هجری است. این کتاب را بنده ندیده ام، اما قول مساعد در رؤیت آن گرفته ام و لذا امید است از آن کتاب در تصحیح سایر مثنوی های خمسه و چاپ دوم مجنون و لیلی استفاده گردد.

خود او بوده است، زیرا متن نسخه و قصیده با یک خط نوشته شده است. از عبارت «دعای دولتش» نیز، پس از استخراج به حساب ابجدی، تاریخ استنساخ نسخه یعنی سال ۸۲۵ هجری (۱۴۲۲ ـ ۱۴۲۱ م) به دست می‌آید. یکی از عوامل دیگری که دلیل انتساب این نسخه به قرن ۱۵ می‌باشد، املاء و شیوهٔ خط آن است. در این نسخه نیز، مانند نسخهٔ خطی یک، قواعد املای معمول قبل از قرن ۱۵ به کار رفته است.[۱]

---

۱. ترتیب دهندهٔ متن علمی و انتقادی «هشت بهشت» آقای «جعفر افتخار» دربارهٔ این نسخه می‌گوید: «ترتیب دهندهٔ متن علمی و انتقادی «مجنون و لیلی» آقای طاهر محرم اوف، با استناد به این دو بیت «داوودی» را کاتب و ترکیب «دعای دولتش» را تاریخ استنساخ برشمرده است. حال آن که ما با توجه به اسلوب نگارش، طرز آرایش، نوع کاغذ و سبک صحافی و... این نسخه، تاریخ کتابت آن را در اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ میلادی می‌دانیم. در زمینه ابیات فوق می‌توان گفت که اولاً داوودی سراینده قصیده است نه کاتب نسخه، ثانیاً اگر ترکیب دعای دولتش را ماده تاریخ فرض کنیم در این صورت، تاریخ سرایش قصیده را خواهیم داشت، نه تاریخ استنساخ نسخه را. ترکیب «دعای دولتش» به نظر ما در قصیده داوودی بی پایه و اساس نیست. شاید اشاره به دعای دولتی باشد که آخرین ابیات منظومه «هفت پیکر» نظامی گنجوی را تشکیل می‌دهند:

دولتی باش هر کجا باشی — در رکابت فلک به فراشی
دولتت را که بر زیادت باد — خاتم کار بر سعادت باد!

همچنین احتمال می‌رود که قصیده مذکور در پایان نسخه دیگری که عمل استنساخ از روی آن انجام شده وجود داشته و از آن نسخه به نسخه اخیر منتقل شده است و از آنجایی که کاتب این نسخه هویت خود و تاریخ استنساخ را در پایان نسخه قید ننموده، ماده تاریخ «دعای دولتش» سهواً تاریخ استنساخ و «داوودی» که سراینده قصیده است، کاتب نسخه به شمار آمده است.

مقایسه و مقابله این نسخه، با نسخه خطی متعلق به موزهٔ «آ.آ. سیمونوف» واقع در شهر «دوشنبه» تا حدودی نظر ما را در این زمینه تقویت و تأیید نمود.

نسخه متعلق به موزهٔ سیمونوف، تحت شمارهٔ ۱۰۲ حفظ می‌گردد و حاوی دیوان های غزلیات امیرخسرو دهلوی می‌باشد. این نسخه وجوه مشترک متعددی با نسخه خطی مورد بحث ما دارد. وجوه مشترک یاد شده را در جنس کاغذ، اسلوب آرایش، صحافی، قطع، رنگ جلد، شیوه کتابت عنوان‌ها، خصوصیات نگارش متن، شماره ابیات هر صفحه، کادربندی، تعداد اوراق و... می‌توان دید. علاوه بر آن، تاریخ استنساخ نسخه موزه سیمونوف در آخرین صفحه آن ۱۰۱۸ هجری قید شده است که برابر با ۱۶۱۰ ـ ۱۶۰۹ میلادی است. به نظر ما هر دو نسخه خطی مورد بحث، در اوایل قرن هفدهم میلادی از طرف کاتب واحدی که هویت خود را در هیچ یک از دو نسخه قید ننموده استنساخ شده است. هر دو نسخه فوق الذکر، در مجموع، عمده ترین آثار و میراث ادبی مشهور دو شاعر خمسه سرا ـ نظامی و امیرخسرو ـ را دربر می‌گیرند. بدیهی است که این دو نسخه خطی، درگذشته در کنار هم بوده و بعدها از هم فاصله گرفته اند.»

قطع نسخه ۱۸ × ۲۸ سانتی متر و مشتمل بر ۷۰۰ ورق می‌باشد. متن خمسهٔ نظامی در وسط صفحه، در داخل کادر و متن خمسهٔ امیرخسرو در حاشیه، به وسیله کاتب واحدی به خط نستعلیق با مرکب سیاه روی کاغذ زرد شفاف نگاشته شده است. نسخه خوب مانده است. در هر یک از صفحات آن ۱۹ بیت از متون خمسهٔ نظامی و ۱۸ بیت از اشعار امیرخسرو دهلوی جای داده شده است.

متن در داخل کادر طلایی و لاجوردی رنگ قرار داده شده است و نخستین صفحه آن مذهّب و منقوش به نقوش نباتی و هندسی بوده با ترجیعی بسیار ممتاز تزئین یافته است. در گوشه‌های حاشیهٔ صفحات اغلب گل و شاخ و برگ تصویر شده است. سرآغاز منظومه‌های نظامی گنجوی با سفیدآب روی مستطیل‌هایی نوشته شده است که متن آن‌ها طلایی رنگ و دارای نقش و نگار می‌باشد.

سرسخن‌های منظومه عموماً با خط زرّین و سرسخن‌های «اقبال‌نامه» و دیگر منظومه‌های خمسهٔ امیرخسرو در حاشیه قرار گرفته و با شنگرف نگاشته شده است.

نام هر یک از منظومه‌های امیرخسرو در ابتدای آن‌ها با سفیدآب در داخل یک لوزی مذهّب و منقّش نوشته شده. منظومهٔ «*مجنون و لیلی*» دارای ۳۰ سرسخن و ۲۵۸۹ بیت می‌باشد.

۳) نسخه خطی موزه بریتانیا (لندن).

این نسخه شامل کلیات امیرخسرو است. مصحّح روس درباره این نسخه اطلاع جامعی نداده است؛ زیرا از این «کلیات» تنها عکس منظومه «*مجنون و لیلی*» در دسترس آنها بوده است. در این کتاب متن دیوان امیرخسرو در وسط صفحه، در دو ستون و مثنوی‌های او در حاشیه به خط نستعلیق نوشته شده است. منظومه «مجنون و لیلی» در این نسخه شامل ۸۰ ورق و هر صفحه حاوی ۱۷ بیت می‌باشد و از آن چند بیت حذف شده، مقدار زیادی ابیات مکرّر و اضافی نیز در آن دیده می‌شود. در این نسخه، دو قطعه مینیاتور و ۳۲ سرسخن وجود دارد و با مجموع اشعار اضافی و مکرّر شامل ۲۵۶۷ بیت و یک مصرع می‌باشد. در خاتمهٔ منظومه، تاریخ استنساخ به شرح ذیل آورده شده است:

«تممتُ هذا المجنون لیلی من تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشرین و تسعمائة من هجرة النبویة»[1]

۴) *نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد به نام سالنیکوف شدرین.*

این نسخه نیز «کلیات» امیرخسرو دهلوی است که مجموعاً حاوی ۸۹۹ ورق است. اندازه آن ۱۸×۲۵ سانتی‌متر بوده و کتاب به خوبی حفاظت شده است. از نقش مهر مدوّری که بر روی نخستین صفحه کتاب وجود دارد معلوم می‌شود که متعلق به کتابخانه مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی بوده است. کتاب روی کاغذ نازک و شفاف با مرکب سیاه و به شیوه نستعلیق نوشته شده است، جلد آن چرمی و با نقوش جالب تزئین یافته است.

این نسخه حاوی آثار ذیل می‌باشد: خمسه، غزلیات، مثنوی‌های «قران السعدین»، «نه سپهر»، «خضرخان»[2] و «فتح الفتوح» و دیوانهای «تحفة الصغر»، «وسط الحیوة»، «غرة الکمال» و «بقیة النقیة».

دیوان و غزلیات در وسط صفحات در داخل چهارچوبی سیاه رنگ در دو ستون و مثنوی‌ها در حاشیهٔ اوراق نوشته شده‌اند. منظومهٔ *مجنون و لیلی* در اوراق ۲۱۹ تا ۲۹۴ گنجانیده و کتاب «*لیلی و مجنون*» نامیده شده است و هر صفحه شامل ۱۸ بیت می‌باشد.

اسم منظومه با سفید آب در داخل کادری لوزی شکل که زمینه آن آبی رنگ و منقوش می‌باشد نوشته شده است. سرسخنها گاه با یک رنگ (مثلاً کاملاً با آب طلا) و گاه با چند رنگ (مثلاً خط اول با رنگ قرمز تند، خط دوم با آب طلا، خط سوم با رنگ قرمز و خط چهارم با رنگ آبی) نوشته شده است. تناوب رنگها در سرسخنهای مختلف عوض می‌شود.

در خاتمهٔ منظومه، در ورق ۲۹۴ تاریخ استنساخ به شرح ذیل آورده شده است: «تممتُ هذا الکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غرة ذی حجه سنه ثلاث عشرین و

---

۱. این منظومه مجنون و لیلی را به تاریخ ماه صفر سال ۹۲۲ هجرت نبوی [مطابق با مارس ۱۵۱۶ میلادی] پایان دادم.

۲. این عناوین مطابق عناوین نسخه خطی است.

تسعمائة»[1] از جملاتی که در پایان مثنوی مطلع الانوار آمده می‌توان فهمید که کاتب این نسخه شخصی به نام «محمود بن محمد» بوده است. منظومه دارای ۳۲ سرسخن و ۲۵۸۶ بیت است که مقداری از ابیات آن ناقص بوده و بعضی اشتباهات در آن دیده می‌شود.

۵) نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد به نام سالتیکوف شدرین.

این نسخه هم شامل کلیات امیرخسرو دهلوی است. اندازه آن ۱۸×۲۸ سانتی متر، کاغذش ابریشمی و جلدش چرمی، سیاه رنگ، ضخیم و مزیّن با نقش و نگار است. نسخه شامل ۷۸۵ ورق می‌باشد که هم به ترتیب صفحه و هم به ترتیب ورق شماره گذاری شده است. «کلیات» به خط نستعلیق با مرکب سیاه و به خط کاتب واحدی نوشته شده است. متن دیوانهای شاعر در دو ستون در داخل کادری سیاه رنگ و خمسه و سایر مثنویهایش در حاشیه نوشته شده است.

در نخستین صفحه کلیات شرح ذیل به چشم می‌خورد:«صاحبه خلیل الله الحسینی بتاریخ سه شنبه غره شهر شوال ۹۹۱ [مطابق با ۱۸ اکتبر سال ۱۵۸۳ م] مطابق با روز چهارشنبه در باغ کوشک موضع تفت من اعمال دار العباده یزد که از شهرت، احتیاج تعریف نیست، مرقوم قلم شکسته شد.»

علاوه بر این بر روی مهر مدوّر کوچکی نام «خلیل الله غلام شاه حمزه» خوانده می‌شود و در جای دیگر عبارتی نوشته شده است که تعلق کتاب را به کتابخانهٔ مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی نشان می‌دهد.

منظومه «*مجنون و لیلی*» دارای ۳۳ سرسخن و شامل ۲۵۵۶ بیت و یک مصرع می‌باشد. در این نسخه اغلاط مشاهده می‌شود.

۶) نسخه خطی کتابخانه کتب خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، شماره ثبت M.248/11543.

این نسخه «خمسه» امیرخسرو دهلوی و مجموعاً شامل ۲۴۳ ورق می‌باشد. جلدش

---

۱. این کتاب موسوم به مجنون لیلی در تاریخ اول ذی حجه سال ۹۲۳ هجری [۱۵ دسامبر ۱۵۱۷ میلادی] خاتمه پذیرفت.

چرمی سیاه رنگ است که بر روی آن نقش و نگاری زیبا دیده می‌شود. اندازه آن ۱۸/۵× ۲۸/۵ سانتی متر، کاغذش زرد رنگ و شفاف و ضخیم می‌باشد. خمسه به خط خوانای نستعلیق با مرکب سیاه نوشته شده و هر صفحه دارای ۳۶ بیت است. اسم ناسخ و تاریخ استنساخ «خمسه» در آخرین ورق (۲۴۳) به شرح زیر ذکر شده است: «فی تاریخ شهر رجب المرجب سنه خمس ثمانین تسعمائة ۹۸۵ [مطابق با سپتامبر ۱۵۷۷ م] کتبه الفقیر خلیل بن درویش محمد الجامی».

متن خمسه در داخل کادری دو رنگ (یکی طلایی و دیگری لاجوردی) نوشته شده است. در وسط هر یک از اوراق ۲ و ۳، پنج بیت در دو ستون نوشته شده و حاشیه همین صفحات و اوراقی که در آنها سرسخنهای منظومه‌ها وجود دارد، با نقش و نگار تزئین یافته و مذهّب شده‌اند. کلیه سرسخنهای منظومه «مطلع الانوار» و سرسخنهای منظومهٔ «آیینه اسکندری» از ورق اول تا ورق ۲۲۷ در داخل کادر سیاه با مرکب سرخ نوشته شده است. در سایر مثنویهای خمسه، همان کادر سیاه موجود است، اما متن عناوین نوشته نشده و محل آن خالی است.

متن منظومه «*مجنون و لیلی*» تا اندازه‌ای نزدیک به متنی است که در سال ۱۹۱۷ میلادی از طرف دانشگاه علی گره هندوستان به چاپ رسیده است. تعداد بیت‌ها ۲۴۷۴ و برای عناوین منظومه ۳۵ جای خالی گذارده شده است.

۷) نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد به نام سالتیکوف شدرین.

این نسخه تنها شامل منظومهٔ «*مجنون و لیلی*» می‌باشد. اندازهٔ آن ۲۶×۱۸ سانتی متر و کاغذش ضخیم است. اثر با خط نستعلیق و مرکب سیاه و نام آن در سرآغاز با سفید آب نوشته شده است. سرسخنهای موجود در منظومه با رنگهای گوناگون: طلایی، سرخ و لاجوردی نوشته شده است. جلد نسخه نازک اما محکم است و هر دو طرف آن زرکوبی بوده و خالهایی با رنگهای گوناگون بر آن نقش شده است. متن منظومه در ۳۴ ورق گنجانده شده است. در هر صفحه کادری با چهار خط به رنگهای مختلف کشیده شده و به چهار ستون تقسیم گردیده و در آن ۳۸ بیت نوشته شده است. رنگ کاغذ این نسخه در هر ورق متفاوت بوده، گاهی سرخ، گاهی لاجوردی، گاهی سبز و بعضاً خاکستری و

زرد می‌باشد و هر صفحه آن زرافشان است. این نسخه شامل ۵ مینیاتور، ۲۶ عنوان و ۲۱۷۳ بیت است. روی دو صفحه اول و آخر منظومه، اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و نباتات به نحوی بسیار جالب نقاشی شده است.

در نخستین صفحه کتاب، مُهر مدوّری زده‌اند که روی آن عبارت «وقف آستانه متبرکه صفیهٔ صفویه» خوانده می‌شود. زیر این مهر چند سطر به شرح ذیل وجود دارد: «وقف نمود این کتابراکلب آستانهٔ حضرت علی بن ابی طالب ۷، عباس الصفوی بر آستانه متبرکه شاه صفی الرحمة که هر که خواهد بخواند، مشروط آنکه از آن آستانه بیرون نبرند و هر کس بیرون برد شریک خون حضرت امام حسین ؑ بوده باشد، ۱۰۲۲».

تاریخ استنساخ این نسخه معلوم نیست، لیکن با استناد به تاریخ وقف ۱۰۲۲ هجری (مطابق با ۱۶۱۳ م) می‌توان گفت که اثر قبل از سال مزبور استنساخ شده است. در خاتمهٔ اثر، اسم کاتب منظومه به این شرح آورده شده است: «و تمت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی».

در این نسخه، گاهی چند بیت در صفحات مختلف، گاهی متن یک و یا چند صفحه حذف شده و در آن بعضی اشتباهات مشاهده می‌شود. این نسخه با وجود برخی نواقص از این لحاظ که بعضی کلمات نامفهوم و دشوار موجود در سایر نسخه‌ها را صحیح نوشته است جالب توجه می‌باشد.

۸) نسخه چاپ سنگی دانشگاه شهر علی گره هندوستان

این کتاب شامل ۳۳ سرسخن و ۲۶۱۲ بیت می‌باشد و از طرف «مولانا محمد حبیب‌الرحمن خان صاحب حسرت شروانی»، معلم دانشگاه اسلامی علی گره برای چاپ تهیه، و به سعی و اهتمام «محمد مقتدی خان شروانی» منتشر شده است. محمد حبیب‌الرحمن خان صاحب حسرت شروانی، مقدمهٔ مبسوطی نیز به زبان اردو بر این اثر نوشته است. زحمت وی در تصحیح و تدقیق متن منظومه و همچنین تحریر مقدمه آن به منظور آشنا ساختن خوانندگان اردو زبان با فکر و مضمون اثر به عنوان نخستین گام در این راه مورد تقدیر می‌باشد، اما به هر حال این نسخه را نمی‌توان رضایت بخش دانست.

چنانکه در مقدمه مزبور ذکر گردیده، متن منظومه تنها از روی چند نسخهٔ خطی موجود در هندوستان ترتیب داده شده است. متأسفانه خصوصیات نسخ خطی مورد استفاده برای ترتیب متن مزبور، در مقدمه ذکر نشده است. گاهی در برابر مصراع‌ها در حواشی کتاب اختلافات نسخ ذکر شده است، اما ترتیب دهندهٔ متن ذکر نمی‌کند که این اختلافات به کدام نسخه‌ها مربوط می‌باشد. در متن منظومه یک رشته اشتباهات وجود دارد که محتاج به تحصیح می‌باشد.

این نسخه نیز با وجود داشتن بعضی نواقص و کمبودها در ترتیب متن حاضر، برای قرائت و روشن ساختن بعضی کلمات نامفهوم و دشوار مورد استفاده قرار گرفته است.

۹) نسخه خطی کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی ﷺ قم، با شماره ثبت ۱۸۸۰

این نسخه، خمسه امیرخسرو است و شامل هر پنج منظومه می‌باشد. اندازه آن ۲۵ × ۱۶/۵ سانتی متر است و بر روی کاغذ خانبالیغ نوشته شده است.

اثر دارای پنج سرلوح زیبای عصر تیموری مذهّب با زمینه لاجوردی، همراه با گلبرگ‌های طلایی و الوان و مُجدول به طلا و زرنگار با قرینه سازی هنرمندانه است.

در جوف سرلوح‌ها نام کتاب‌های پنج‌گانه با خط طلایی نوشته شده است. تمام صفحات کتاب مجدول به طلا و لاجورد و مشکی بوده و سطور ۲۱ گانه کتاب در چهار ستون که بین هر ستون هم جداول طلا صورت گرفته تنظیم گشته است.

این نسخه ندرتاً در حواشی تصحیح گردیده است. اثرات رطوبت در کتاب ملاحظه می‌شود، اما خوشبختانه متن کتاب از خرابی مصون مانده است. برگ آغاز کتاب از قسمت انتهایی آسیب دیده، به طوری که ۶ بیت آن ساقط گشته است؛ بعدها این قسمت ترمیم گشته، ولی جای اشعار همچنان خالی است.

بر روی برگ اول چند بیت شعر و یک مهر نقش دار وجود دارد که بر روی آن کلمات «الفقیر الحقیر حنفی زاده» به چشم می‌خورد. همچنین به خط شکسته نوشته شده است: «خمسه امیرخسرو دهوی در سنه هشت صد و یازده هجری قمری، یعنی در حدود صد سال بعد از امیرخسرو نوشته شده. به مبلغ سیصد و پانزده تومان خریداری شد. دیماه ۱۳۳۳». در انتهای سطور نیز، نام «ع. بیات» (عبدالحسین بیات) دیده

می‌شود. در پایان کتاب اول، دوم و سوم یک مهر مربع وجود دارد که عبارت «افوض امری الی الله عبده محمد صالح ۱۲۷۷» بر روی آن حکاکی شده، در پایان کتاب چهارم نیز یک مهر بیضی شکل با نام «محمد صالح» دیده می‌شود.

متن منظومه‌ها در این نسخه با مرکب سیاه و عناوین در کادرهای مربع یا مستطیل با مرکب قرمز نوشته شده است.

خط کتاب نستعلیق قدیم و مربوط به اوایل دوره نستعلیق است. تاریخ کتابت آن به طوری که در پایان منظومه‌های «شیرین و خسرو» و «مطلع الانوار» بدان تصریح شده سال ۸۱۱ هـ ق است،[۱] ولی متأسفانه کاتب آن معلوم نیست. این نسخه ۴۳۴ صفحه و ۲۱۷ برگ دارد. منظومه «مجنون و لیلی» در آن از صفحه ۹۷ آغاز و به صفحه ۱۲۹ پایان می‌پذیرد و مجموعاً دارای ۲۵۹۷ بیت است. این نسخه بسیار کم غلط و کامل است و با نسخه شمارهٔ یک مکتوب در سال ۷۵۶ در اکثر قریب به اتفاق موارد منطبق است. از جهت صحت و سلامت و روشن کردن بعض کلمات نامفهوم نیز بسیار گرانبهاست.

این نسخه، «قدیمی ترین نسخه ایران» است و در حقیقت، در تحقیق ما دومین نسخه مورد اطمینان بوده است؛ ولی ما به جهت حفظ امانت در استفاده از نسخه مسکو آن را نسخه شمارهٔ ۹ قرار دادیم. جلد این نسخه تیماج زیتونی مایل به آجری است.

۱۰) نسخه خطی کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی ﷺ قم با شمارهٔ ثبت ۱۱۹۱۲

این نسخه شامل سه منظومه «شیرین و خسرو، **لیلی و مجنون** و مطلع الانوار» به ترتیب یاد شده است. اندازه کتاب ۲۷×۱۷ سانتی متر و دارای کاغذ متن و حاشیه جداگانه است. نوع کاغذ متن «ختایی» و حاشیه «کاغذ فرنگی» است. رنگ کاغذ متن حنایی و رنگ کاغذ حاشیه سفید متمایل به صورتی است. عنوان‌های این نسخه در کادرهای مربع یا مستطیل و با مرکب سیاه نگاشته شده است. این نسخه دارای سه سرلوح زیبای عصر تیموری مذهّب با زمینه لاجورد، همراه با گلبرگهای طلایی و الوان است و نام کتابها به صورتی زیبا به خط ثلث در جوف سرلوحه‌ها نوشته شده است. تمام

---

۱. در انتهای مطلع الانوار آمده است: «احمد الله علی ان انار فوادی بانوار الفواید و آثار فکری بآثار الفراید حتی تطلعت عین المعانی من مطلع الانوار نوره الله ما طلع المیزان فی اللیل و النهار سنه ۸۱۱».

صفحات کتاب مجدول به طلا و سبز و سفید و مشکی بوده و سطور ۱۹ گانه کتاب در چهار ستون تنظیم گشته است که بین هر ستون هم جداول طلا وجود دارد. متأسفانه، بسیاری از صفحات این نسخه از بین رفته و نابود شده است.

این نسخه به خط نستعلیق زیبا نگاشته شده است. در صفحه آخر کتاب آمده است: «کتبه العبد المذنب الراجی ابوالفتوح بن خواجه خورد الجامی، تحریر فی شهر محرم الحرام سنه ۹۶۳ ق». کتاب دارای ۱۲۱ برگ و جلدی از مخمل بنفش می‌باشد که البته در ترمیمی که بعد روی آن انجام گرفته، جلد کتاب تغییر کرده است.

غیر از نسخ یاد شده، از دو نسخه خطی دیگر نیز در تصحیح متن و یافتن ابیات مشکل سود بردیم: اولی نسخه مورخ ۸۲۴ ق مجلس شورای اسلامی است و دومی نسخه مورخ ۱۰۳۴ کتابخانه ملی تبریز، این دو نسخه اولاً جهت یافتن ابیات گمشدهٔ احتمالی و ثانیاً جهت فهم بعضی ابیات مشکل مورد توجه قرار گرفت.

بدین وسیله، با استفاده از این نسخ و لحاظ تفاوت‌ها و تغییرات موجود در آن‌ها کوشش گردید تا حد امکان نسخه‌ای تدوین گردد که به متن اصلی اثر نزدیک و نزدیک‌تر باشد، لذا در این کتاب سعی کردیم تا:

اولاً: ابیات و مصراعهایی را که خطاطان در موقع استنساخ از قلم انداخته بودند یافته و به متن علاوه نماییم.

ثانیاً: ابیات و مصراع‌هایی را که بعداً وارد متن نموده‌اند جدا کرده و شکل صحیح تلفظ و قرائت کلمات و اصطلاحاتی را که تحریف شده بود بیابیم.

ثالثاً: محل اصلی ابیاتی که به پیوستگی فکری سکته وارد می‌آوردند را تعیین نماییم.

رابعاً: با ذکر تفاوت موجود در بعضی از کلمات (حتی در مواردی که خود کلمه فاقد معنا بود)، توجه خوانندگان و محققین فن را به اختلاف آن کلمات در نسخه‌های مختلف جلب نماییم.

خامساً: اگر چه در تصحیح متون خطی تغییر فرهنگ نوشتاری مؤلف یا کاتب کار صحیحی نیست، اما به جهت آسانی قرائت منظومه بر خوانندگان غیرحرفه ای تغییرات

اندکی در ضبط نسخ صورت گرفته است، در عوض تصویر نسخه مورخ ۸۱۱ هـ. را پیش از این آوردیم تا محققان گرامی را از این خصیصه بی بهره نگذارده باشیم.

البته بدیهی است که هیچ کاری بدون عیب و نقص نمی‌تواند باشد زیرا در این صورت باب تحقیق و تصحیح مسدود می‌گشت و فعالیتهای ادبی یکباره به اتمام می‌رسید. این کتاب نیز تلاشی است در حد توان و معلومات؛ از این روی پیشنهادات و انتقادات عزیزان، سبب دلگرمی و مایهٔ سرافرازی این جانب خواهد بود.

در پایان این نگاره به حکم ادب وظیفه خود می‌دانم از ریاست محترم «کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی قم»، جناب «حجة الاسلام و المسلمین حاج سید محمود مرعشی نجفی» که مشفقانه نسخ خطی آن کتابخانه را در اختیار این جانب گذاردند سپاسگزاری نمایم؛ از خداوند برای ایشان صحت و سلامت و برای پدر بزرگوارشان، آن یگانهٔ فرهیختهٔ فقید، غفران و رحمت مسئلت می‌نمایم؛ اجرهم عندالله!

جای آن دارد از ریاست محترم «کتابخانهٔ ملی تبریز»، استادگرانقدر و دانشمند با فرهنگ این کهن بوم و بر، جناب آقای «احمد طبری» که محبّت و لطف را در حق این جانب تمام کردند، قدردانی کنم و برای ایشان نیز توفیقات روزافزون الهی را آرزو نمایم.

از تحقیق دوستی و سلیم اندیشی «حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای ابهری»، ریاست محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی نیز نمی‌توانم گذشت؛ بدین وسیله از ایشان و از همکار گرانقدرشان، جناب «استاد عبدالحسین حائری» که راهنمایی‌های سودمندی در منبع‌شناسی این اثر داشتند تشکر می‌نمایم.

همچنین،از صداقت و دوستی بی شائبهٔ آقایان: «غلامرضا دولتیار، محمد حسن حبیبی، سیدمحسن شریفی آل هاشم، سعید آهنگر جویباری، ابوالقاسم کریم تبار و محمد فاضل میرزایی» که هر یک به نوعی مددکار من بودند؛ از عزیز گرانمایه «جناب حاج علیرضا رحیم‌منفرد»، از محقق ارجمند جناب آقای «حسین متّقی» به واسطهٔ لطف‌های بیشماری که به این جانب نمودند، و بالاخره از همسرم سرکار خانم اخترشناس که با تلخ و شیرین‌های این تحقیق بساخت و با وجود گرفتاری‌های بیشمار، مجدّانه بارها نسخه‌های تایپی و دست نویس این اثر را خواند و در حلّ مشکلات به

یاری ام آمد تشکر و قدردانی می‌نمایم؛ از خداوند متعال برای همه این عزیزان، سلامت و سعادت دنیا و عقبی را خواهانم!

□

اکنون که بدین سطور به انتهای این تحقیق می‌رسم، خدای را سپاس می‌گویم که پس از دو سال و اندی، مرارت تحقیق و تتبّع به حلاوت طبع اولین مجلّد از خمسه امیرخسرو دهلوی زایل گشت و پس از انتظاری دراز، اولین گنج از «پنج گنج خسروی» تقدیم ارباب ادب گردید!

و للّه الحمد

قم - برگ ریز سال یکهزار و سیصد و هفتاد و نه

محسن باغبانی

متن منظومه

۱

باسم الملک الوهاب

ای داده بـــه دل خـــزینهٔ راز — عـقل از تـو شـده خـزینه‌پرداز
ای دیـده‌گشـای دوربـیـنان — سـرمایهٔ دهِ تـهی نشـیـنان
ای تـو به بهین صفـت سزاوار — نـام‌تو گـره‌گشـای هـر کـار
ای بـنده‌نواز بـندگی دوست — زانِ‌تو جهـان ز مغز تا پـوست
ای بـیـش ز دانش‌خـردمند — فـرمان تـو نـطق را زبـان بـند
ای سرّ تو بسته وهـم را گـوش — در معرفـت تو عـقـلْ بـیهوش

عنوان ـ ۱: عنوان به خط کوفی نوشته شده است ○ ۲: مجنون و لیلی ○ ۳: ناخواناست ○ ۴: کتاب لیلی و مجنون ○ ۵ و ۶: حذف شده ○ ۷: کتاب مجنون لیلی امیرخسرو دهلوی قدس الله تعالی سره ○ ۸: بسم الله الرحمن الرحیم این قصه که از احسن القصص نمونه‌ایست بنام مجنون و لیلی داغ کرده شد و ثنای باری تعویذ صحتش ساخته آمد تا بیماران دل را مدام از خواندن آن صلاح قلب حاصل شود انشاءالله تعالی واهب الصحة ○ ۹: کتاب مجنون و لیلی ○ ۱۰: باسم الملک الوهاب.

۱ ـ ۹: (خزینه) خرینه ـ (پرداز) پرداز

۳ و ۲ ـ ۳ و ۴: ۲ و ۳

۲۸ـ ۱ـ ۱۰: صفحه اول افتاده و در صفحه عنوان با خط دیگری ابیات مذکور را نوشته‌اند.

۵ و ۴ ـ ۸: ۴ و ۵

۳ ـ ۵: بهمین

۴ ـ ۶: بنده‌کسای ○ ۵: (زان) راز ○ ۳: یابوست

۵ ـ ۶: زدایس ○ ۹: نطق

۶ ـ ۷: (وهم را) عقل را

ای کـــرده ز گــنجْخانهٔ راز　　بـر آدمـیان درِ سـخن بـاز
ای بـــازکــنِ درِ مــعانی　　بـر مـا بـه کـلید آسمانی
ای حکمت تـو بـه امـر مـطلق　　عالم ز دو حرف کـرده مشـتق
ای قـدرت تـو بـه چیره‌دستی　　از نیست پـدیـد کـرده هسـتی
ای جـلوه‌گـر بـهـار خـندان　　بـینا کـن چشـم هـوشمندان
ای صـانع جسـم و خـالق روح　　مـرهم‌نِه سینه‌های مـجـروح
ای جـان بـه جسدْ فکـندهٔ تـو　　هر کس که به جز تو بندهٔ تـو
ای چـار بسـاط و هـفت پـرده　　بر هـفت عـروس وقـف کـرده
ای نـــور دهِ چـراغ عـالم　　مـردم کــن آدمـیّ و آدم
عالم ز تو شد به حکـمت آبـاد　　حکـمت ز تـو یـافت آدمـیزاد
هست از تو شـده جـهان فـانی　　ور نیست کـنیش هـم، تـوانـی
در کـار تـو آسـمـان، زبـونی　　وز کلک تو کَوْن، کاف و تـونی
کوْنین که از صفت بـرون است　　بالا و فروش کاف و نـون است

۱۱-۷- ۳ و ۴ و ۷: ۱۰ و ۸ و ۷ و ۱۱ و ۹

۱۳-۷- ۸: ۱۲ و ۱۳ و ۸ و ۱۰ و ۷ و ۱۱ و ۹

۷- ۷: نامهٔ

۹- ۳: (بامر) بعقل - و در زیر همین کلمه - بامر - افزوده شده ○ ۵ و ۶: بدو حرف گشته ○ ۳ و ۴: گشته

۱۱-۱۰- ۹: ۱۰ و ۱۱

۱۰- ۷: بخیر

۱۱- ۲: جلوه‌کن ○ ۵ و ۶: جلوه ده ○ ۳ و ۴: مسمندان - نقطه های حرف - ت - گذارده شده ولی دندانه آن لحاظ نشده.

۱۲- ۳: (روح) ورح ○ ۲: مرحم ده ○ ۱: سینهاء ○ ۹: سینهای

۱۴- ۱ و ۶: بساط هفت ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: (وقف) عقد

۱۵- ۹ و ۷: ز آدم

۱۶- ۳ و ۴ و ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۱۹ نوشته شده است.

۱۷- ۳ و ۴ و ۶ و ۷: گر نیست کنیش هم تو دانی ○ ۵: ار ○ ۲: می‌توانی ○ ۹ و ۸: هم تو دانی

۱۸- ۴: (وز) در ○ ۷: در کلک تو کون کاف و نونی ○ ۲ و ۵ و ۶: (کلک) ملک ○ ۱۰: کونِ وکاف ونونی

۱۹- ۵: بالاش فزون و کاف و نون است

تقدیر تو چرخ بر زمین کرد — جز تو که تواند این چنین کرد؟*
دعوی‌گری سپهر پر پیچ — در محکمهٔ قضای تو هیچ
کرده قلم تو حرف‌رانی — در تختهٔ مرگ و زندگانی
حرف تو به نامهٔ الهی — بیرون ز سپیدی و سیاهی
اندیشه به هر بلندی و پست — بگذشت و نزد به دامنت دست
گر دست منت رسد به دامن — پس فرق چه باشد از تو تا من؟
هرچ اُز تو گمان برم به چونی — آن من بوم و تو زان برونی
با حکم تو گاهِ کارسازی — منصوبهٔ عقل، جمله بازی
زین عقل، تو را شناخت نتوان — زین بیش، جَنیبه تاخت نتوان
زین‌سان که کمند ماست کوتاه — بر کنگره‌ات کِرا بود راه؟
پس، در ره تو ز تیزهوشی — بیهوده بُود سخن فروشی
آن بِه که زنیم سر خرد را — اقرار کنیم عجز خَود را
با تو نه سخن رفیع سازیم — نادانی خودشفیع سازیم

---

* بعد از بیت شماره ۲۰ در نسخه‌های مختلف این بیت آمده است:

۳ و ۴ و ۶: بودی تو نه چرخ و نه‌زمین بود — جز تو که تواند این‌چنین بود
۷: بودی تو نه چرخ و نی زمین بود — غیر از تو که یارد اینچنین بود
۹: بودی تو نه چرخ نی زمین بود — عبر از تو که یارد اینچنین بود.

۲۱ ـ ۷: دعوی کردی ۹: دعوی کرئ

۲۲ ـ ۵: (تو حرف‌رانی) از حروف رانی ○ ۲ و ۸: بر تختهٔ ○ ۵: مرگ زندگانی ○ ۹: تختهٔ

۲۳ ـ ۵: زنامهٔ ○ ۳ و ۴: (ز سپیدی) سپیدی

۲۴ ـ ۷: زهر ○ ۸: بدامنت نزد

۲۵ ـ ۲: حذف شده ○ ۶: (تا) با

۲۶ ـ ○ ۹: هر چه از ○ ۱۰: هر چه برم و ○ ۳ و ۴: نه چونی ○ ۱: بچونی ○ ۲: من آن ○ ۵: آن من بودم توزان فزونی ○ ۷: (بوم و توزان) بودم تو زو

۲۸ ـ ۸: زان بیش جنیبه تافت نتوان ۹: حنیبه

۲۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹: (بر کنگره‌ات) بر کنگر تو ○ ۶: (کرا) کجا

۳۰ ـ ۸: به تیز

۳۲ و ۳۱ ـ ۷: حذف شده

۳۱ و ۳۰ ـ ۶: حذف شده

۳۱ ـ ۳: (زنیم) ز بیم ○ ۱۰: (عجز) طنز

۳۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۹: (نه) حذف شده ○ ۹: به نظر کلمه ـ شفیع ـ شنیع ـ خوانده می‌شود.

داننده تویی، به هرچه رازست — سازنده تویی، به هر چه سازست
از بودنی آنچه بود دارد — از تو رقم وجود دارد
وآنچ اُز عدم است نامش، آن نیز — از حکمت توست مانده ناچیز
بودِ همه از تو گشته موجود — حکم تو روان به بود و نابود
چون حکم تو گردد آشکارا — کس را به چرا و چون چه یارا؟
باریکیِ حکمتت که داند — کز کُن مکن تو نکته راند؟
هر ذرّه که در هواش تابی‌ست — از صُنع تو در وی آفتابی‌ست
از امر تو شد کفایت اندوز — منشورِ شب و جریدهٔ روز
وز تربیت تو یافت ایّام — پیرایهٔ صبح و زیور شام
از صنع تو گشت گوهرین چهر — یاقوت مه و زبرجد مهر

۳۳ـ ۹ و ۶: سازنده تویی بهر سازست
۳۴ـ ۴: بودن
۳۶ و ۳۵ ـ ۷: حذف شده
۳۵ـ ۳: وان جز عدم است نامشان نر — از حکم تو مانده است ناچیز
۴: وان جرعهٔ مست نامشان بز — از حکم تو پست مانده بی‌چیز
۶: آنچه از عدمست نام آن نیز ○ ۸: (از) در مصراع اول حذف شده ○ ۹: (آنچ)، آنچه ○ ۱۰: آنچه... او نیز
۳۷ و ۳۶ ـ ۳ و ۴: ۳۶ و ۳۷
۳۶ـ ۳ و ۴: نبود همه را چو بود موجود ○ ۵: بوده همه گشته از تو موجود ○ ۲ و ۶ و ۸: گشته از تو ○ ۳: (روان) روا ○ ۹: نبود و نابود ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست
۳۷ـ ۳ و ۴ و ۷: (حکم) علم ○ ۲: (تو) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۷: کس را چه بود (۷: نبود) مجال یارا
۳۸ـ ۳ و ۴ و ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۴۲ نوشته شده است ○ ۶: (نکته راند) زنده ماند
۳۹ـ ۵: (در هواش) با هواش ○ ۱۰ و ۶: در هوای ○ ۸: از هواش ○ ۷: (تو در وی) بود کر ○ ۳ و ۴: (در وی) کرده
۴۰ـ ۱۰: از شور شب
۴۱ـ ۳ و ۴ و ۷: از
۴۲ـ ۶: از صبح تو گشته ○ ۷: (مه) زر ○ ۹: کوهربن حهر ○ ۱۰: از لطف تو گشته

کردی به‌ازل تمام‌کاری   کز هیچ کست نبود یاری
عاجز نه ای از اساس هر ساز   تا یار طلب کنی و انباز
شرکت نبرد به‌ملک راهی   خاصه که به‌ملکِ چون تو شاهی
قادر تویی، آن دگر که باشد   مُنعم تویی، آن دگر چه باشد؟
جز تو، که نهد به‌جیب امّید   دریوزهٔ مفلسان جاوید؟
کاری که خرد صلاح آن جُست   موقوف به‌کارسازی تست
قفل همه را کلید بر تو   پنهانِ همه پدید بر تو
لطف تو انیس مستمندان   قهر تو هلاک زورمندان
گر لطف کنی وگر کنی قهر   در هر دو بُود ز مرحمت بهر
ای خاک بر آن سری کز أخلاص   بر خاکِ عبادتت نشد خاص!
همواره، درِ تو جای من باد   توفیق تو رهنمای من بادا!

۴۳ـ ۹: کردی بازل تمام کادی ... یادی، ابتدا ـ دال ـ ضبط شده ولی بعد آن را تبدیل به ـ را ـ کرده‌اند

۴۴ـ ۱ و ۹: نهٔ ○ ۵: عاجز ز اساس دهر ناساز ○ ۹: بایار ... ابناز

۴۵ـ ۶: نبود ○ ۹: (نبرد) بنرد ـ (راهی) رایی

۴۶ـ ۷: حذف شده ○ ۱ و ۶: (که باشد) چه باشند ○ ۱۰ و ۶: (چه باشد) که باشند ○ ۱: چه‌باشند

۴۷ـ ۳ و ۴: بعد از بیت شمارهٔ ۵۰ نوشته شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (جاوید) نومید

۴۹ و ۴۸ ـ ۷: حذف شده

۴۸ـ ۳ و ۴: (صلاح) بکرد

۴۹ـ ۱۰ و ۶: (قفل) عقل ○ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۵: (بر تو) از تو
○ ۳ و ۴: سان همه را برید بر تو ○ ۶: پنهان همه را پدید از تو ○ ۱۰: پدید از تو ○ ۲: زهمه
○ ۱: بدید

۵۰ـ ۳: (تو) در مصراع اول حذف شده

۵۱ـ ۵: (بود ز مرحمت) صلاح تو بود ○ ۳: (ز مرحمت) رحمتت ○
۱۰ و ۹ و ۴ و ۶: ز رحمتت ○ ۷: ز زحمتت

۵۲ـ ۷: (کز) کر

۵۳ـ ۷: (من باد) فریاد ○ ۱۰: دری

۲
مناجات
در حضرت واهب منّی و نجات

ای عـذرپذیـر عـذرخـواهـان — عــــفو تـــوشفیع پـــرگناهان
«خسرو» که کمینه بندهٔ تـوست — در هر چه فـتد، فکـندهٔ تـوست
آن را که تو افکنی به هر زیست — برداشتنش بـه بـازوی کـیست؟
هم رحمت تو بـود کـه پـیوست — افکـندهٔ خـویش را دهـد دست
دستـــی! که فتاد نفس خـودرای — در مـــطرح ســیل بـی‌سروپای
بـــردار ز خــاک ره کـه پســتم — از دست رها مکـن کـه مسـتم!
هـــر چــند تـــن گـناه پـرورد — در حضرت قُرب،نیست‌درخَورد
با این همه، گر پذیری این خاک — نقصان چه بود به عـالم پـاک؟
نزدیک خـودم ده آنـچنان نـور — کـز خـود ابـد الابـدشوم دور!
از یاد خودم کـن آنـچنان شـاد — کز هسـتی خـود نـیایدم یـادا!

عنوان ـ ۶: حذف شده ○ ۱۰ و ۹ و ۷: ... واهب هستی و نجات ○ ۸: مناجات بدرگاه الٓهی

۵۴ـ ۹: (پذیر) بذیر (عذرخواهان) دادخواهان ○ ۸: برگناهان

۵۵ـ ۵: (فتد) بود

۵۷ـ ۷: (بود) بدو ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰: افتادهٔ ○ ۷: دهی ○ ۹: دهادست

۵۸ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۶: دستی که فتاد بی‌سرو پای در مطرح سیل باد پیمای
۸: دستی اکه ○ ۵: (سیل) سیر

۵۹ـ ۸: پستم ○ ۵: (مستم) هستم ○ ۶: مستیم

۶۰ـ ۱۰ و ۶: تنی

۶۱ـ ۴: (پذیری) نریزی ○ ۶: (این خاک) ای پاک ○ ۷: آن خاک ○ ۶: (پاک) چاک

۶۲ـ ۵: حذف شده ○ ۶ و ۸ و ۱۰: نزدیک خودم بخوان بدان (۶: وان) نور ○ ۷: نزدیک خود آنچنان دهم نور ○ ۱: این چنان

۶۳ـ ۳ و ۶ و ۷ و ۱۰: از یاد خود آن چنان کنم شاد ○ ۹: (کن) ده ○ ۱۰: (هستی) نیستی

جائیم رسان، کز اوج اخلاص   دیوم به‌فرشتگی شود خاص!
در گلشن قدس کن نهالم   مگذار به‌گلخن وبالم!
گنجم که تو کرده‌ای نثارش   هم تو به‌کرم نگاه‌دارش!
دزد ارچه درین خرابه کم نیست   چون‌بدرقه عون‌توست‌غم‌نیست
این داده نگاهدار با من   نا داده نثار کن به دامن!
آن بخش که از توام دهد یاد   وآن ده که به‌راهِ تو توان داد!
گر تر کنی از نَمی دهانم   بگشای به شُکرِ آن زبانم!
شُکر تو که بهرِ کامْ‌توزی‌ست   مفتاحِ خزینه‌های روزی‌ست
تا جان بُوَدم امیدوارم   کز شُکر تو، دل تهی ندارم!
خواهم به‌ستایشِ تو بودن   من خود چه توانمت ستودن؟
هم تو دل پاک ده، زبان هم   در مدحت خویش و بلک جان هم!

۶۴ـ ۳: (کز) ز ○ ۲: (دیوم) داوم ○ ۱۰: شوم خاص

۶۵ـ ۶: بگذار ○ بکلخن و بالم

۶۶ـ ۶: گنجی ○ ۵: (تو) خود

۶۷ـ ۱: درد ○ ۸: در گر چه درین خزانه ○ ۷: خزینه ○ ۵: (عون) عذر

۶۸ـ ۶: (این) با ○ ۵: (داده) دار، (نا داده) نادار ○ ۹: بعد از این بیت، بیت ۷۲ آمده است ○ ۱۰: بر من

۷۲ـ ۶۹ـ ۵: ۷۰ و ۶۹ و ۷۲ و ۷۱

۷۰ و ۶۹ـ ۷: حذف شده

۶۹ـ ۳ و ۴: (توام) کرم ○ ۳: وان ده که ترا توان سود شاد ○ ۴: وان ده که توان شود ترا داد ○ ۵: وان ده که توانمش بتو داد ○ ۶: آن ده که برای تو توان داد ○ ۸: آن ده ○ ۱۰: آن ده که برات تو

۷۰ـ ۵: (تر) تو ○ ۱۰: از نم

۷۱ـ ۱۰ و ۱ و ۲ و ۶: خزینهاء ○ ۹: خزینهای ○ خزانهای ۳: (تو) حذف شده ○ ۸: تو بهر که ○ ۱ و ۹: کام توزیست

۷۲ـ ۳: امید دارم

۷۴ـ ۶: (ده زبان هم) دهم زبانم ○ ۵: زبانم ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۹: (و) حذف شده ○ ۵ و ۶: (و بلک جان هم) ملک (۶: بلکه) جانم ○ ۱۰: خوانا نیست

تا گوید ذکر تو به تمیز تنها نه زبان که جان و دل نیز
بـه‌گر ندهی بـه هیچ سانم آن جان که به‌خویش زنده مانم
جـانیم ده از خزینـهٔ بیش کِم زنده به تو کند نه از خویش!
آن چشم دهم که بیش بیند عفو تو و جرم خویش بیند!
آن پـرده گشا که باریابم در پـرده صـلاح کـار یـابم!
تـوفیق دهـم، ولی بـه‌کاری کز فضل تو باشدش شماری!
دل شـاد کـن از امید بیشم نومید برون مران ز خویشم!
پیداست که نیست از همه هست تـقدیم جز از امید بر دست
افلاس ببین و از سر جود بگشـای خزینه‌های مقصود!
گیرم که نِه اَم به لطف درخَور آخر نه که بنده‌ام برین در؟
گر رحمت توست بر نکوزیست رحمت کن بندگان بد کیست؟
چون زان توئیم پاک و ناپاک هم تو به‌کرم نگر درین خاک!

۷۵ـ ۷: (به تمییز) ز هر چیز

۷۸ـ ۷۶ـ ۷: حذف شده

۷۶ـ ۴: بدهی

۷۷ـ ۱۰ و ۶: خزانهٔ خویش ○ ۳ و ۴: خویش، (بتو کند) کند بتو ○ ۹: بیش، خوش

۷۸ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۷ و ۹: چشمم ده ○ ۲: چشم بده ○ ۹: بیش

۷۹ـ ۴: (بار) باز ○ ۹: برده ـ یابم

۸۰ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۹: توفیقم ده ○ ۱۰ و ۲ و ۶: باشدم

۸۱ـ ۷: دلشاد ○ ۱۰ و ۸: دلشاد کن از امید خویشم ○ ۶: (بیشم) خویشم، (ز خویشم) ز بیشم ○ ۹: بیشم، ۱۰ و ۸: ز پیشم

۸۲ـ ۶: (از) زان ○ ۱۰: وان ○ ۲ و ۳ و ۶ و ۱۰: تقدیم بجز امید (۶: مراد) دردست ○ ۸: بجز امید ○ ۵: دردست

۸۳ـ ۱: خرینهاء ○ ۹: خزینهای ○ ۲ و ۶: خزانهای ○ ۵: (مقصود) موجود

۸۴ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: نیم ○ ۵: بدین

۸۶ـ ۶: (زآن تونیم) آن تویم ○ ۱۰: آن ○ ۲ و ۵: توام ○ ۳: پاک و تاپاک ۹: (پاک) ماک ○ ۴ و ۳: توهم ○ ۶: برین

آخر، نـه گـلم سـرشتهٔ تـوست   نیک و بد من نبشتهٔ تـوست؟!
چون من رقم از تـو مـی‌پذیرم   گـر نـامه سیه بـود مگـیرم!
جرمم مـنگر کـه چـاره سـازی   طـاعت مـطلب کـه بـی‌نیازی!
گـر عـون تـو رحـمتی نـریزد   از طاعت چون منی چه خـیزد؟
فـردا کـه ز بـنده راز پـرسی   نـاکـرده و کـرده بـاز پـرسی
چون می‌دانـی بـه‌کـار سستم   شـرمنده مکـن بـه‌بـازجُستم!
از رحمت خویش کـن درم بـاز   بـی‌آنکِ ز کـرده پـرسیم بـاز!
در صـدر نـعیم، ده نشسـتم   مـنشور نـجات، نِـه بـه‌دستم!
عفو تو کـه مشـعلی‌ست پـرنور   از ظـلمت راه مـن مکـن دور!
روشن کن از آن نـمط رهـم را   کـآری بـه‌سـحر شـبانگهم را!
خاکی تن مـن دریـن شبِ داج   از طاعت خود رسان به‌معراج!
زان‌گـونه بـه‌خـویش ده پـناهم   کز گنج تو خواهم آنچِ خواهـم!
زین‌سان، کـه امـیدوارم از تـو   خواهش بجز این ندارم از تـو
کآن دم که دمـم ز تـن بـرآیـد   بـا نـام تـو جـان مـن بـرآیـد!

۸۷ـ ۵: (نبشتهٔ) سرشتهٔ ○ ۱۰ و ۹: نوشته
۸۸ـ ۴: (چون) گر، (بود) بوم ○ ۹: بگیرم
۸۹ـ ۳ و ۴ و ۷: (مطلب) منگر
۹۷ـ ۸۹ـ ۵: ۹۷ و ۹۴ و ۹۳ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۱ و ۸۹
۹۰ـ ۷: (عون) عفو ○ ۸: فضل ○ ۵: پذیرد ○ ۶: بریزد ○ ۵: (طاعت) رحمت
۹۲ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴: میدانی‌چون ○ ۶: بکن ○ ۵: بیاز ○ ۹: بباد جستم
۹۳ـ ۵: (درم) رهم، (بی) بیش ○ ۷: پرسم ○ ۱۰: بی‌آنکه
۹۴ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۱۰: ده
۹۵ـ ۵: (عفو تو که) گر عفو تو ○ ۱۰ و ۶: (من) خود
۹۶ـ ۵: (نمط رهم را) غلط رهم پا ○ ۷: بمط
۹۷ـ ۶: (خاکی) جان و ۷ ○ و ۸: خاکِ ○ ۱۰: جان
۹۸ـ ۵: (پناهم) نجاتم، نبویش برحمتت براتم ○ ۸: (گنج) فضل ○ ۱۰: آنچه
۹۹ـ ۳ و ۴ و ۷: (زین‌سان) زین در
۱۰۰ـ ۲: (دمم) رمق ○ ۵: (دمم ز تن) تنم زدم ○ ۱۰: رقم ز تن

در حجلهٔ قدس بخش جایم   تا با تو به جانب تو آیم!
آن راه نما به من نهانی   کاندر تو رسم، دگر تو دانی!
در قربت حضرت مقدّس   پیغمبر پاک رهبرم بس.

۱۰۱ـ ۵: حذف شده ۳۵: (قدس) غیب

۱۰۲ـ ۵: مصراع اول حذف شده ۷۵: بمن نما ۵۵: (تو دانی) برایم

۱۰۳ـ ۵: (در) از ۱۰۵ و ۳ و ۴ و ۶: تقدس ۹۵: پیغامبر ۱۰۵: پس

۳

نعت خاتم انبیا

که لوح محفوظ نگین راستین اوست
و کلام الله نقش نگین او زین الله خاتم امورنا بایادیه

شاه رسل و شفیع مُرسل   خورشید پسین و نور اوّل
هم نورْ ده چراغ بینش   هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشه تختِ آسمانی   خوانندهٔ تختهٔ نهانی
سلطان ممالک رسالت   طغرای صحیفهٔ جلالت
محجوبه گشای پردهٔ غیب   گنجور خزینه‌های لاریب
پروانه رسان ظلمت و نور   وز نور و دخان نبشته منشور
سرکوب مخالفان ابتر   تن‌پوش برهنگان محشر
گنجِ کُن و کیمیای عالم   پیش از همه، پیشوای عالم

عنوان ـ ۹ و ۱: ... خواتم أمورَنا بِایادیه ○ ۲: ... نقش او زَیَّنَ الله ... ○ ۳: نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین اوست اوست و کلام الله ... ○ ۴: نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین است و کلام الله نقش نگین او ○ ۵: نعت مکی مکین که ملیک لوح محفوظ نگین‌راستین اوست‌و سند کلام الله ... ○ ۶: حذف شده ○ ۷: فی نعت حضرت مکی مکین که لوح محفوظ ... ○ ۸: ... نقش مبین او زین الله خواتم ... ○ ۱۰: ... که لوح محفوظ انگین ...

۱۰۴ ـ ۳ و ۴: (مرسل) محشر ○ ۱۰: شفیع اول

۱۰۶ ـ ۹: تحتهٔ

۱۰۸ ـ ۱: محموعه گشای ○ ۱: خرینهاء ○ ۹: خرینهای ○ ۲ و ۶: خزانهای

۱۰۹ ـ ۶: پرواز رسان، وز نور ذجان ○ ۵: (و دخان) دمی ○ ۹: نوشته ○ ۱۰: نور دخان

۱۱۰ ـ ۳ و ۴ و ۷: سرپوش

۱۱۱ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (گنج کن و) گنجینهٔ ○ ۵: (و) حذف شده ○ ۹ و ۱: کیمیاء ـ پیشیواء

در مکتب کاف و نون، شب وروز — وز جمله رسل دو حرفی آموز
«یاسین» ز دهانش دُر فشانده — «طاها»ش «و ان یکاد» خوانده
«نون والقلمش» زحق تعالیٰ — چتری ز برِ ستونِ بالا
مَه میم شود به‌چرخ و نون هم — یعنی که ز بحر حُسن او نَم
کلک از صفتش زبان بریده — نُه بحر ز کلک او چکیده
نامش به سریرِ پادشاهی — توقیع سپیدی و سیاهی
جاروب زنان بارگاهش — از پَرِّ فرشته رُفته راهش
شمشیر سیاستش سرانداز — شمشیر زبانْش گوهر انداز
شرعش به‌دو کَون باز خورده — هر دو، به‌دو تیغ ضبط کرده
لشکرکش آسمان غلامش — تعویذ کلاه کرده نامش
خورشید به‌نیلگون عماری — دربان درش به پرده‌داری
ذیل کنفش ز فتنه‌ها دور — خاک قدمش به دیده‌ها نور
بسته کمر آسمان به‌کارش — انجم همه چاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک — کآنجا نرسد کمند ادراک

۱۱۲ـ ۷: حذف شده ○ ۱ و ۲ و ۹: (وز جمله) زو جمله ○ ۶: در حمد ○ ۵ و ۸: زان (۸: زو) جمله رسل دو حرف آموز ○ ۳ و ۴: حرف

۱۱۳ـ ۸: یس ز ○ ۷: ز لبانش ○ ۲: واین

۱۱۴ـ ۱: (نون) ن ○ ۳: چتری زبری ستون والا ○ ۴ و ۶: چتر زبر ستون بالا ○ ۵: چتری زده بر ستون والا ○ ۲ و ۷ و ۸: والا ○ ۹: جتری ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۱۱۵ـ ۷: حذف شده ○ ۵: برمیم شده ○ ۶: حامیم شود ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴: ز بهر حسن او هم ○ ۱: اوسم ○ ۱۰ و ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰: اویم ○ ۵: او هم

۱۱۷ـ ۳ و ۴ و ۷: (بسریر) بنشان

۱۱۹ و ۱۱۸ـ ۷: حذف شده

۱۱۸ـ ۱: از برّ

۱۱۹ـ ۲: (انداز) راز

۱۲۰ـ ۷: حذف شده ○ ۵: باز خوانده

۱۲۱ـ ۹: تعوید

۱۲۳ـ ۵: (ذیل‌کنفش) دیک‌کفنش ○ ۶: ذیل‌کرمش ○ ۳: (زفتنه‌هادور) بپردها نور ○ ۱: (بدیده‌ها) بدیدها

۱۲۴ـ ۶: کارش ○ ۱: (بارش) راهش ○ ۸ـ۱: جاءشان ○ ۹: چاوشان ○ ۱۰: جاووشان

۱۲۵ـ ۳ و ۴: (بر کنگرهٔ) بر کنگرمه ○ ۵: (فتراک) افلاک

۴

در طیران آن سیمرغ قاف قرآن

سوی سواد ما زاغ با طاووس سدره، یمدالله ظلها علینا

فرخنده شبی که آن جهانگیر   از نطع زمین شد آسمان گیر
طیّاره ز حجره بر قمر تاخت   زین نُه، سوی آن نُه دگر تاخت
برخاست ز خوابگاه این دیر   در مرقد چرخ، شد سبک سیر
از «سدره» رسید مرغ والا   خواندش به نوید حق تعالی
آورد جَنیبَت فلک گام   فردوس نورد و رفرف آشام
داد از نمط جنیبه داری   شه را به جنیبه شهسواری

عنوان ـ ۱: طاوس ○ ۲: در طیران سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سده ... ○ ۳ و ۴ و ۵: در طواف سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سدره یمدالله ظلها علینا ○ ۶: حذف شده ○ ۷: طیران کردن شاهباز قاب قوسین بر براق رفتار از کسافت زمین بر اوج اعلا علیّین و از کرد نعلین عرش فرسای تاج فرق فرقدان کردن و انرا آن سرافراز داشتن ○ ۸: در طیران سیمرغ ... یمدّ ظلها الینا ○ ۹: در طیران شدن ... قاف و آن بنوی سواد با طاووس سدره بهر الله ظلهما علینا ۱۰: حذف شده

۱۲۶ ـ ۷: این ○ ۶: در نطع

۱۲۷ ـ ۶: بر کمر ○ ۴: بافت ○ ۵: زینسوی نه آن دگر همی ساخت ○ ۶: (آن نه) آسمان

۱۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: برخواست ○ ۶: ز خوابکان ○ ۲: (سیر) سر

۱۲۹ ـ ۹ و ۲: تعالا

۱۳۰ ـ ۸: جنبیهٔ ○ ۹: آورده جنیت ۵: (و) حذف شده ○ ۶: (رفرف) فرق ○ ۷: فرصت ○ ۸: فرقد ○ ۱۰: رفرق

آن شاهسوار آسمان گرد — آهنگ به‌گشت آسمان کرد
اول ز سرای «اُمِّ هانی» — شد مُحرم «کعبهٔ» یمانی
پس داد ز ابروی مقوّس — محراب به‌قبلهٔ مقدّس
در قبله شد و به‌قعده بنشست — تحریم به‌قبلهٔ سما بست
برداشت ازین خرابه محمل — در منزلِ ماه کرد منزل
زآنجا به‌طریق تاجداری — بنشست به‌دومین عماری
زانجای به‌سربلندی بخت — شد تخت‌نشین سیّمین تخت
زانجا که رسید بر چهارم — شد خواجهٔ آن خجسته طارُم
زانجا چو زِ بَر کشید رایت — شد والی پنجمین ولایت*
زانجا چو بلند بارگه گشت — شهباز شِشم شکارگه گشت
زانجا چو نمود بیشتر جهد — شد مهدِ خاص هفتمین مهد

---

۱۳۲ ـ ۷: شاهسوآر سمان ○ ۶: (بگشت) بقصد

۱۳۳ ـ ۱: ز برای ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۹: ام هانی ○ ۱: اُمّهانی ○ ۲: (یمانی) امانی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۱۰ و ۹: نهانی

۱۳۴ ـ ۶: قبلهٔ

۱۳۵ ـ ۲: (و به قعده بنشست) ز عقدهٔ ست ○ ۹: بعقده ننشست ○ ۳: (بقعده) بعذر ○ ۱۰: بعقده ○ ۵: بر قبله شد و برابر بنشست ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: (تحریم) تحریمه ○ ۵: تحریر ○ ۱۰ و ۶: احرام ○ ۹: (سما) شما

۱۳۶ ـ ۵ و ۶ و ۸: کرده

۱۳۸ و ۱۳۷ ـ ۱۰ و ۶: ۱۳۷ و ۱۳۸

۱۳۷ ـ ۳: نامداری ○ ۱: بدومهین ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: بدیمین ○ ۱۰ و ۶: بسیمین

۱۳۸ ـ ۳ و ۵: ز سر ○ ۴: ز همه ○ ۷: ز سربلندی تخت ○ ۲: سومین ○ ۳ و ۴ و ۵: سیومین ○ ۶: دومین ○ ۷: سومین ○ ۸: سوئمین ○ ۱۰: دو یمین

۱۳۹ ـ ۶: از قلم افتاده و جایش خالی مانده ○ ۱۰: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۷: (که) چو ○ ۵: این

* ۱۰ و ۶: حذف شده و به عوض آن بیت:

در خانه پنج رفت تاران — از وعدهٔ وصل گشت نازان [آمده است]

۱۴۰ ـ ۵: آنجا

۱۴۱ ـ ۴ و ۵: (ز) حذف شده ○ ۱۰ و ۶: (چو) که ○ ۹: سکارگه

۱۴۲ ـ ۳: (مهد) تخت

زانجا چو شد آن طرف روانه شد خازن هشتمین خزانه
زانجا چو پرید بر نُهم بام و آزاد شد از شکنجِ نُه دام
بازارِ جهت گذاشت بر جای بنهاد به نطع بی‌جهت پای
سر زان سوی کاینات بر کرد مُلک ازل وابد نظر کرد
بست از دو دَوال بند نعلین شهبند غرض به قابِ قوسین
دید آنچ عبارتش نسنجد در حوصلهٔ خرد نگنجد
دیدار خدای دید بی‌غیب گفتار ز حق شنید بی‌ریب
زان گفت و شنیدِ بی‌کم و کاست هم گفتن و هم شنیدنش راست
کرد از کف غیب شربتی نوش کز هستی خود شدش فراموش
ایزد ز کمال مهربانی دادش به‌جمال، هر چه دانی
بنواخت به عزّت سلامش بسپرد ودیعت کلامش
مقصود دو کَون در تنش ریخت گنج دو جهان به‌دامنش ریخت
با بخشش پاکْ بندهٔ پاک آمد سوی بنده‌خانهٔ خاک

۱۴۴ـ ۱ و ۲ و ۷ و ۹: (چو پرید) بپرید ○ ۵ و ۸: (و) حذف شده ○ ۱۰ و ۶: آزاد شد از شکنجهٔ دام (۱۰: وام)

۱۴۵ـ ۸: گزاشت ○ ۷: (بر جای) بر جا ـ (پای) پا

۱۴۶ـ ۵: بل کز ابد و ازل گذر کرد

۱۴۷ـ ۴ و ۷: بسته ز دوال ○ ۶: (بند) حد ○ ۳: سر بند غرض بقاب و قوسین ○ ۵: شاهنشه عرض قاب قوسین ○ ۴: (شهبند) سربند ○ ۸: شهباز ○ ۱۰: قاب و قوسین

۱۴۸ـ ۶ و ۷: عیارکس ○ ۱۰: آنچه ○ ۱: نکنجد

۱۴۹ـ ۵: خدا بدید بی‌عیب ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰: بی‌عیب ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (ز حق) بحق ○ ۷: خدا

۱۵۰ـ ۳ و ۴: شنود ○ ۲: (شنیدنش) شنید بس ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست

۱۵۱ـ ۵: شد نیستی خودش فراموش ○ ۱۰: کس هستی

۱۵۲ـ ۲ و ۶ و ۸: بکمال ○ ۳ و ۴ و ۶: بکمال آنچه (مصرع دوم) ○ ۲ و ۵ و ۸ و ۹: بکمال ○ ۷: آنچه ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست ـ بکمال آنچه دانی

۱۵۳ـ ۳ و ۴ و ۷: ز عزت

۱۵۴ـ ۵ و ۸: بر تنش ○ ۶: در رهش ـ (بدامنش) بدرگهش

۱۵۵ـ ۶: پاک و بندهٔ ○ ۸: (بنده خانه) بندخانه

آورد ز حضرت خداوند　　منشور نجاتِ عاصیی چند
پس، داد به هر خجسته یاری　　ز آوردهٔ خویش یادگاری
یاران که ستوده‌حال بودند　　مُنعم هم از آن نوال بودند
بودند همه ز سینهٔ پر　　جویی هم از آن محیط پر دُر
«بوبکر» به‌غار هم قدم بود　　«فاروق» به‌عدل، محترم بود
وآن حرف‌کش جریده پرداز　　با خازن علم بود همراز
هر چار چو هشت باغ بودند　　پروانهٔ یک چراغ بودند
زین چارستون فرّخ آرام　　چون دین مرا بلند شد نام
امّید که این خجسته بنیاد　　تا روز ابدبماند آباد!
جانم که چنین حصار دارد　　بیگانه‌درو چه کار دارد؟
یارب، که سرش بر آسمان باد　　وز رخنهٔ دیو در امان باد!
«خسرو» ز چنین اساس محکم　　چون معتکفان «کعبه» بی‌غم.

---

۱۵۶ ـ ۳ و ۴ و ۹: عاصئ ○ ۵: عاصیئ ○ ۶ و ۷ و ۸: عاصی

۱۵۸ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: همه زان

۱۵۹ ـ ۵: بسینهٔ ـ جوف همه زان ○ ۶ و ۷: همه زان

۱۶۳ ـ ۱۶۰ ـ ۶: حذف شده

۱۶۰ ـ ۵: (بوبکر) صدیق

۱۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۷: حزینه پرداز ○ ۵: بوده ○ ۱۰: حرف کشی

۱۶۳ ـ ۳ و ۴: (چون) خود ○ ۵: خود دین مرا بلند شد بام ○ ۷: خود دین ترا

۱۶۴ ـ ۵: آن

۱۶۶ و ۱۶۵ ـ ۷: حذف شده

۱۶۵ ـ ۶: دران

۱۶۶ ـ ۲: (رخنهٔ) رهزن ○ ۳: رقیه ○ ۵: فتنهٔ ○ ۱۰ و ۶: (وز رخنهٔ دیو) وز آفت دهر

۱۶۷ ـ ۶: (کعبه) خانه

۵

در مدح شیخ الطریقه

نظام الحق والحقیقه محمدی که عیسی آخرالـزمانش فرستادند
تا دم جان‌بخش او اسلام محمدی را از سر زنده گرداند
و عمر جاوید بخشد، متع الله المسلمین بطول بقائه

چون گوهرِ مدحِ خواجه سُفتم　　　وز غیب شنیدم آنچ گفتم
اکنون قَدَری دُرِ معانی　　　ریزم به سر «جُنید ثانی»
قطب زمن و پناه ایمان　　　سرجملهٔ جملهٔ کریمان
در شرعِ نظامِ دینِ «احمد»　　　یعنی که «نظام دین محمد»

عنوان ـ ۱: مدح ... گردانید و عمر جاوید متع الله ... ○ ۲: مدح ... از سر زنده و گردانید ... ○ ۳: مدح ... محمدی عیسی آخرالزمانش خواندند تا ... و عمر جاودانی بخشید ... ○ ۴: مدح ... آخرالزمانش خواندند تا ... گردانید و عمر جاوید بخشید ○ ۵: ... آخرالزمانش خواندند تا ... سر زنده گردانید. ○ ۶: حذف شده ○ ۷: ... آخرالزمانش خواندند تا ... محمدی از سر زنده گردانید ○ ۹: ... بقایه ○ ۱۰: مدح شیخ الطایفه ...

۱۶۸ ـ ۴: بعد از بیت شمارهٔ ۱۶۷ نوشته شده و پس از سر سخن نیز تکرار گردیده است. ○ ۶: چو گوهر نعت ○ ۵ و ۸: از ○ ۹: (وز) ور

۱۷۰ ـ ۱۰ و ۶: سر حلقه ○ ۲ و ۱۰: حلقهٔ جملهٔ ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: جملهٔ جملهٔ ○ ۵: جملهٔ جملهٔ قدیمان ○ ۹: حملهٔ حملهٔ

۱۷۱ ـ ۳ و ۴: (شرع) شرح ○ ۲: (احمد) محمد ـ (محمد) احمد

در حــجرهٔ فـقر، پـادشاهی … در عـــالم دل، جـــهان‌پناهی
بــر مَـه‌زگلیم بـرده رایــت … ســـلطان مـــمالک ولایت
شــاهنشه بــی‌سریر و بـی‌تاج … شاهانْش به‌خاک پـای مـحتاج
بر خـــاک ز رحـمت آسمانی … بـــر چـرخ‌ز دولـت آسـتانـی
در پــردهٔ غـیـــب‌مَحرم راز … وز راز ســپهر کـیسـه پـرداز
در عـــالم وحـدت ایسـتاده … بــر هـر دو جـهان قـدم نـهاده
از خــواجگی آستین کشیده … در پــایـــهٔ بــندگی رسیده
بــیناترِ جـمله پـاک‌بـینان … بــیدارتـریـــن شب‌نشینان
هر شب که رود برین کهن بـام … بـر فـرش فـرشتگان زنـد گـام
در پیش دونـد جـمله مشتاق … گویند به‌عرش: «قُم علی‌السّاق»
مسند ز سپهـــر بـرتــرش بـاد … «خسرو»چو ستاره چاکرش باد!

۳۱۹ـ۱۷۲ـ ۱۰: این صفحات مفقود شده و ابیات نیز حذف شده‌اند.

۱۷۳ـ ۶: در حجلهٔ عیب ○ ۸: بادشاهی

۱۷۵ـ۱۷۳ـ ۸: ۱۷۴ و ۱۷۳ و ۱۷۵

۱۷۴ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: در مصحف مرشد (۶: مرشید) پست آیت ○ ۲: (و) حذف شده

۱۷۵ـ ۲: (دولت) رفعت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آشیانی

۱۷۶ـ ۶: غیب و ○ ۵: در راز سپهر سینه پرداز ○ ۶: (وز راز) وزاز

۱۷۷ـ ۹: أیستاده

۱۷۹ـ ۵: تکراراً نوشته شده است ○ ۱: پاکبنیان

۱۸۰ـ ۷: بران ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: بر فرق فرشتگان نهدکام

۱۸۱ـ ۵ و ۶ و ۷: روند

۱۸۲ـ ۵: (چو) ز

٦

فی المحمدة المحمدیة

و هو ختم خلفاء العرب والعجم وارث الخلافة من آدم، علاء الدنیا والدین،

ناصر امیرالمومنین المستنصر برب العالمین، المستعصم بحبل الله المتین،

رفع الله فی الخلافة درجاته و جعل اخلافه خلفاء الأقالیم فی حیاته

ای بخت، ز پیش پرده بردار — ما را رخ خویش در نظر دار
بنمای به ما که تو چه چیزی — کاندر همه جا چنین عزیزی؟
نی مردم و نی فرشته نامی — دیوی و فرشته‌ای کدامی؟
دولت که چنین بزرگوارست — پیش تو کمینه پیشکارست
هر پایه که در جهان توان‌جُست — موقوف به‌کارسازی تُست
بین تا تو چه بنده‌ای درین خاک — کاین مرتبه دادت ایزد پاک؟
با آنکِ به جملگی زمانها — بود از تو صلاحِ خان و مانها

عنوان ـ ۱: ... من آدم علاء الدنیا ون ناصر ... ○ ۲: ... و العجم وارث ... المستعصم و... ○ ۳: ... و جعل اخلاف خلفاء ... ○ ۴: ... و هو ختم الخلفاء ... برب برب العالمین ○ ۵: ... ناصر امیرمومین ○ ۶: حذف شده ○ ۷: مدح سلطان السعید علاء الدین محمد ○ ۸: ... وارث خلافت بنی‌آدم ... ○ ۹: فی المدح المحمود و هو ختم امراء ... و اجعل الحلافة الاقالیم.

۱۸۳ ـ ۷: (دار) آر ○ ۹: (رخ) زح

۱۸۴ ـ ۹: عریزی

۱۸۵ ـ ۷: نه مردم و نه ○ ۱ و ۹: (واو در مصراع اول) حذف شده ○ ۵: (واو در مصراع دوم) حذف شده ○ ۶: تو ○ ۸: که ○ ۳ و ۴ و ۷: (فرشته‌ای) فرشته یا ○ ۱: (کدامی) کلامی

۱۸۶ ـ ۵ و ۶ و ۹: حذف شده

۱۸۷ ـ ۵: سرمایه که ○ ۶: حذف شده

۱۸۸ ـ ۵: (تو چه) چو تو ○ ۹ و ۱: (کاین) کین

۱۸۹ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴: ز جملگی زبانها ○ ۵ و ۶ و ۷: زبانها ○ ○ ۳ و ۴: (بود از تو) بودست ○ ۸: خانمانها

لیک، آمـدن تـو زیـر نُـه مـهد مخصوص شد از بـرای ایـن‌عهد
تا بنده بُوی بـه جـهد و تسـلیم در خـدمت شـاه هـفت اقـلیم
شاهی که بـه نـصرت خـدایـی ختم است بـرو جـهانگشایی*
سـلطان جـهان عـلای دنـیا سـرمایه دهِ سـرای دنـیا
چون سعد فلک سعادت انـدود یعنی که «محمد ابـن مسـعود»
ختم الخـلفا دریـن کـهن طـاس ز «آدم» شده نی ز «آل عباس»
سـینه‌ش صـدف دُر الهـی سنگش مـحک عـیار شـاهی
ملکش که به‌چار حد شـد آبـاد بـا «سبع شداد» بسـته بـنیاد
دولت، خـبری ز داسـتانش گـردون صـفتی ز آسـتانش
رسـمش بـه‌سریر سرفرازی قـادر کُشـی و زبـون نـوازی
فرمانْش زمـانه را زبـون گـیر سهمش به‌دلِ زبـون‌کشان تـیر
خلقی به‌حـمایتش، زن و مـرد، از ظـلّ خـدای سـایه پـرورد
بـرتر جـهتِ جـهان مـقامش وز حـدّ جـهت گـذشته نـامش

۱۹۰ـ ۶: (شد) بد
۱۹۱ـ ۳ و ۴: (بوی) بود ○ ۵: تویی ○ ۲: (بجهد) این کلمه تکرار گردیده ○
*۶: بـعد از ایـن بـیت زمینهٔ خالی گذاشته شده که معمولاً برای نوشتن سرسخن از آن استفاده می‌شود.
۱۹۳ـ ۵: علی دنیا ○ ۹: علای دنیا ـ سرمایهٔ ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸: علاء
۱۹۴ـ ۵: افزود ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۹: بن ○ ۶: بن محمود
۱۹۶ و ۱۹۵ ـ ۶: حذف شده
۱۹۵ـ ۵: چشم خلفا ○ ۸ و ۹: خلفا ○ ۵: آدم ○ ۷: نه ○ ۱: ازال
۱۹۶ـ ۴ و ۷: سینش ○ ۵: در سینه ○ ۸: سینه‌اش ○ ۵: سنگ
۱۹۷ـ ۳ و ۷: ملکی ○ ۸: (که به چار) بچهار ۹: بجار ○ ۶: بست
۱۹۸ـ ۵: ز آشیانش ○ ۶: ز داستانش ○ ۱: از آستانش
۱۹۹ـ ۵: بصریر ○ ۸: ز سریر ○ ۶: ظالم‌کشی
۲۰۰ـ ۵: (زبون گیر) اول ـ زبون کرد ـ نوشته شده، بعداً کاتب همین کلمه را به ـ زبون‌گیر ـ اصلاح کرده، ولی از آخر کلمه حرف ـ د ـ را پاک ننموده است. ○ ۲: (زبون‌کشان) عدو شده ○ ۵: (تیر) پر
۲۰۱ـ ۵: در ظل
۲۰۲ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: بهتر جهت از جهان مقامش ○ ۵: برتر ز ○ ۵: (وز حد) درضد ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۷: (جهت) جهان

مصباح کواکب اخترِ او — معراج ستاره بر در او
شیران سپاه بارگاهش — بر بام فلک گشاده راهش
اندیشه گُم اندرون صدرش — ز اندیشه برون قیاسِ قدرش
در داشتن جهان همه گاه — بازوش دراز و دست کوتاه
زانگه که فکند نطع شاهان — بنشسته نفیر دادخواهان
گر روی تُرُش کند به تندی — دندان‌فلک فتد به کُندی
هر بیخ عدو که هست در دهر — برکنده همه به صرصر قهر
تا صرصر او خس از زمین رُفت — هر فتنه که بود در جهان خفت
آهو به زمانْش بی‌تظلم — پیشانی شیر خارد از سُم
پیلان به درش به بیش‌بینی — رفته ره مورچه به بینی
هنگام عطا چو شرمساران — بخشندهٔ باحیا چو باران
میزان‌عطا گرفته در چنگ — زر داده به خاک و چرخ را سنگ
بذلش که درون حد نگنجد — در حوصلهٔ خرد نگنجد
زان لطف که دست‌مایه کرده — بر خلق به دست سایه کرده

---

۲۰۴ ـ ۱: سیران ○ ۲ و ۶: سیاه ○ ۶: بزمام
۲۰۵ ـ ۹: کم ○ ۶: از درون بهرش ○ ۳ و ۴: ز اندازه برون قیاس و قدرش ○ ۶: ز اندازه ○ ۵: قیاس و
۲۰۶ ـ ۵: (جهان همه گاه) رخت بهرگاه
۲۰۷ ـ ۷: آنگه ○ ۲ و ۵ و ۸: فکنده ○ ۳ و ۴ و ۷: بنشست
۲۰۸ ـ ۵: شود ○ ۷: ملک
۲۰۹ ـ ۴: (هست) بود ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: برکند
۲۱۰ ـ ۶: زمان ○ ۳ و ۴: (در جهان) بر زمین ○ ۵: در میان
۲۱۱ ـ ۱ و ۵ و ۶ و ۸: (به زمانش) بزبانش ○ ۲: بره پاش ○ ۹: بیشانی ۴: (سم) دم
۲۱۲ ـ ۳: پیلان درش ز بیش بینی ○ ۴ و ۵: ز بیش ○ ۸: به پیش‌بینی ○ ۱۹ پیش‌بینی
۲۱۴ و ۲۱۳ ـ ۸: ۲۱۳ و ۲۱۴
۲۱۳ ـ ۶: بخشیده بی‌بها ○ ۳ و ۴: (باحیا) بی‌بها
۲۱۴ ـ ۸: زر داد ○ ۵: جای مصرع اول با دوم عوض شده ○ ۹: جتد رز داده
۲۱۵ ـ ۷: بگنجد
۲۲۰ ـ ۲۱۶ ـ ۲: ۲۱۷ و ۲۱۶ و ۲۲۰ و ۲۱۷ و ۲۱۸
۲۱۶ ـ ۸: زدست

دستش همه جود، غرب تا شرق ذاتش همه لطف، پای تا فرق
زان لطف که بنده‌پرورنده ست روزی متقاضی خورنده ست!
آفاق به خوانچهٔ جلالش مهمانِ وظیفهٔ نوالش
پیمانهٔ دوست پر ز دُر کرد پیمانهٔ خصم نیز، پُر کرد
چون کوکبهٔ سپه کند راست تکبیر کند ستاره بی‌خواست
بادی‌ست جنیبتش روانه کز وی پرد اَبلَق زمانه
چترش سَلَب سیاه بر دوش زو هفت‌خلیفه جامگی پوش
شبگون علمش چو «لیلةالقدر» از چتر سپید یافته بدر
خورشید، جنیبت شکارش مرّیخ سلاح‌دار بارش
مه کوست بر آسمان حشم‌دار در داخل دولتش علم‌دار
کوسش زده بانگ بر ثریّا لرزان شده آسمان چو دریا
دین را علمش عماری‌خواب محرابیِ او پناه محراب

---

۲۱۸ و ۲۱۷ ـ ۳ و ۴: حذف شده

۲۱۷ ـ ۶: دانش همه حلم پای تا فرق ○ ۸: همه حلم

۲۱۸ ـ ۸: حذف شده ○ ۲: (پرورنده‌ست) پروران داشت ○ ۵: پروریده ○ ۶: پرورنده است ○ ۷: پرورندست ○ ۵: روزی من از قضا رسیده ○ ۲: (خورنده ست) خوران داشت ○ ۶: خورنده است ○ ۷: خورندست

۲۱۹ ـ ۵: (وظیفهٔ) وظیفه و

۲۲۰ ـ ۵: پیمانه چشم تیر پر کرد

۲۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۸: زند ○ ۲: (ستاره) سپهر ○ ۵: (بی) چون ○ ۹: حواست

۲۲۳ و ۲۲۲ ـ ۷: حذف شده

۲۲۲ ـ ۵: بجنبش ○ ۹: جنیتش ○ ۱: دوانه ○ ۱ و ۴ و ۶: برد ○ ۵: رود ○ ۹: رمد

۲۲۸ ـ ۲۲۳ ـ ۵: (۲۲۸ و ۲۲۷ حذف شده) ۲۲۴ و ۲۲۳ و ۲۲۶ و ۲۲۵

۲۲۳ ـ ۵: (سیاه) ستاره ○ ۴: حابکی بوش ○ ۵: خانکی ○ ۶: جابکی

۲۲۴ ـ ۴: سپیده

۲۲۵ ـ ۸: جنیبهٔ ○ ۱: یارش

۲۲۶ ـ ۳: هرکوست بر آسمان چشم‌دار ○ ۴: (مه) نه ○ ۵ و ۷: هر

۲۲۷ ـ ۶ و ۷: کوشش ○ ۷: کرزان

۲۲۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۹: عماریِ ○ ۱ و ۹: محرابیِ ۳: (او) آن

آن را که کُشد به تیغِ خونی ‌‌‌ رحمت کندش گه زبونی
خصم ار همه درخور دونیم است ‌‌‌ شمشیر سیاستش رحیم است
از تیغ چو آب قطرهٔ پاک ‌‌‌ بنشاند غبارِ عالم خاک
تیغش چو زمین ز خون رزیده ‌‌‌ بس جان که به مشت او خزیده
دریا نَمی از کف چو میغش ‌‌‌ دوزخ شرری ز تاب تیغش
رُمحش ز خط سما گذشته ‌‌‌ تیرش ز حدِ خطا گذشته
لوحی‌ست‌حسامش آبگون‌سطح ‌‌‌ حرفش رقمی ز «سورهٔ فتح»
آراسته هدیهٔ سریرش ‌‌‌ «نونْ والقلم» کمان و تیرش
بادا به نشاط جاودانه ‌‌‌ در سایهٔ تیغ او زمانه!

---

۲۳۰ و ۲۲۹ ـ ۶: حذف شده

۲۲۹ ـ ۳: (بتیغ) بناه ○ ۹: بتبغ ○ ۵: (گه) زبان ○ ۸: گههِ

۲۳۰ ـ ۵: خصم از همه در نجود دو نیم است ○ ۱: (دو نیم است) دو نیمه‌ست ○ ۳: زبونست ○ ۵: (رحیم است) دو نیم است

۲۳۱ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: (پاک) خاک ○ ۳: بنشانده ○ ۴: بنشانده غبار عالمی خاک ○ ۵: پاک

۲۳۲ ـ ۹: تبعش ○ ۱: (ز خون رزیده) ز خون رریده ○ ۳ و ۴: بخون دریده ○ ۹: زریده ○ ۵: بخود دریده ○ ۶: بخون دیده ○ ۷: (رزیده) خریده ○ ۷: (جان) کس ○ ۲: بهشت ازو خریده ○ ۹: (خزیده) خریده

۲۳۳ ـ ۶: دریانم ○ ۱ و ۵: (میغش) تیغش ○ ۶: (دوزخ) آتش ○ ۹: تبغش

۲۳۴ ـ ۸: (گذشته) گزشته ○ ۵: ز خط

۲۳۵ ـ ۲: (لوحی است) کوحیست ○ ۵: کوهیست سپاهش ○ ۶: کوچیست ○ ۴: حسابش

۲۳۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۸: هدبهٔ ○ ۱: (نون) ن ○ ۴: (نون و القلم) نون و القلم از ○ ۶: نون القلم ○ ۳: نون و القلم ار ○ ۵: نون و القلمش کمان تیرش ○ ۹: تبرش

۷

در خطاب حضرت ابن اسکندر ثانی و سدّ عصمت مسلمانی

ایدالله ارکان سریره علی قوایم التایید و اید بنیان سریره بقواعد التایید

ای روی تـو آفـتـاب جـاوید　　　وی رای تو شب‌چراغ خـورشید
بر فرق تـو چـتـر پـادشـاهی　　　هـمـسـایهٔ سـایهٔ الهـی
بازوی تو تخـت جـسم گـرفته　　　مـلک عـرب و عـجم گـرفته
خـاک درتـو بـه روشـنایی　　　مـعروف بـه شـغل توتیایی
عـهدت بـه دلِ بـزرگ‌حالان　　　چـون عـید بـه طـبع‌خردسالان
نـام تـو کـلید تـنگیِ حـال　　　مـدح تـو فـنون جـذبهٔ مـال

عـنوان ـ ۲: در خطاب سده سکندر ثانی و سد ... ○ ۳ و ۴: خطاب خضرت سکندر ثانی و (۳: واو حذف شده) سد عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التایید واید بنیان سدیده (۴: سدید) بقواعد التایید ○ ۵: خطاب حضرت سکندر ثانی و سد عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التائید ○ ۶: حذف شده ○ ۷: خطاب زمین بوس مالک الملک زمین و زمان سلطان علاء الدین و الدنیا خلدالله ملکه و سلطانه ○ ۸: در خطاب سکندر ثانی ... و اَبّد بنیان سدته علی اساطین التّابید ○ ۹: در خطاب زمین بوس حضرت این... ابدالله... علی قوام التابید

۲۳۸ ـ ۳: قبل از سر سخن نوشته شده ○ ۳: (وی) ای ○ ۱: (رای) روی ○ ۴: حسن ○ ۵: (شب‌چراغ) روشنی

۲۳۹ ـ ۲: (تو چتر) تو چتر تو ○ ۳: بادشاهی

۲۴۳ ـ ۲۴۰ ـ ۳ و ۴ و ۶: **۲۴۱ و ۲۴۰ و ۲۴۳ و ۲۴۲**

۲۴۱ ـ ۷: (در) ره ○ ۷: معروف شده بتوتیایی ○ ۸: مصروف

۲۴۲ ـ ۷: خودت بدل بزرل حالان ○ ۶: (حالان) کاران ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: خوردسالان

۲۴۳ ـ ۲: (تنگی حال) سگی سال ○ ۳: مخزن حال ○ ۵: تنگی و سال ○ ۳: نام نو کلید جزیه مال ○ ۴: نام تو کلید جزیهٔ مال ○ ۶: خلق تو فتوح جدبهٔ مال ○ ۷: فسون جزبه ○ ۸: فسون ○ ۱: حدبهٔ ○ ۲: (جذبهٔ مال) جذبه و حال ○ ۵: مصرع دوم حذف شده ○ ۹: (فنون) فسون

در مشت تو نقد جمله هستی   احسنت و زهی فراخ دستی!
ابری که چنان گشاده دستست   با مکرمت تو تنگ بستست
دستت به‌کرم، ضمان روزی   عالم به تو میهمان روزی
هر تعبیهٔ تو در زمانه   منصوبهٔ بُردِ جاودانه
رمزی ز تو شد به‌بخشش گنج   تضعیف محاسبان شطرنج
نزد خرد نهایت اندیش   زان بیشتری که گویمت بیش
من مدحت تو که بیش خوانم   کی قیمت بیت خویش دانم؟
آن نادره کِش بها نباشد   قیمت کنمش روا نباشد
پیداست که قیمت معانی   دانسته نشد به‌کاردانی
لیک، از کرم تو گنج دیدن   مزدی است برای رنج دیدن*

---

۲۴۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: جمله نقد ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: واو حذف شده

۲۴۵ ـ ۷: (گشاده) فراخ ○ ۹ و ۶ و ۸: تا باکرم (۹ و ۸: با مکرمت) تو نیک پستست ○ ۲: (تنگ) دست ○ ۳ و ۴ و ۵: دستست

۲۴۶ ـ ۷: ز تو

۲۴۸ و ۲۴۷ ـ ۷: حذف شده

۲۴۷ ـ ۱: (هر) بر ○ ۳ و ۶: (تو) که ○ ۳ و ۴ و ۶: منصوبه برد ز جاودانه ○ ۲: (برد) نرد ○ ۸: کشائی

۲۴۸ ـ ۱: رمزی ز تو یی ببخشش گنج ○ ۲: رمزی ز تو شه به بیشهٔ گنج ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: روزی (۵: رمزی) بتو (۴ و ۶: ز تو) شد ○ ۸: ز تو شد ○ ۹: (تو یی) توشه ○ ۲: تصنیف ○ ۵: (محاسبان) می و سبان

۲۴۹ ـ ۵ و ۹: کفایت

۲۵۱ و ۲۵۰ ـ ۷: حذف شده

۲۵۰ ـ ۳: (که) ز ○ ۵: گویم ○ ۵: کی قیمت دست خویش گویم ○ ۸: بی‌قیمت بیت خویش خوانم ○ ۲: (قیمت بیت) قیمتسب ○ ۱ و ۳: خوانم ○ ۳: (بیت) ابتدا بصورت ـ بخت ـ بوده، سپس از روی آن قلم کشیده و زیر کلمهٔ نامبرده ـ بیت ـ نوشته شده است

۲۵۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: بهانه باشد ○ ۱: (قیمت) قسمت

۲۵۲ ـ ۱: (پیداست) بدلست ○ ۲: بذلست ○ ۳ و ۴ و ۹: بیداست ○ ۶ و ۷ و ۸: پیداست ○ ۵: پنداشت که همت معانی

۲۵۳ ـ ۵: (دیدن) دیدی ○ ۴: مردیست بپای ○ ۳ و ۶: (برای) بپای ○ ۷: ز بهر

* ۳ و ۴: پس از بیت شمارهٔ ۲۵۳ بیت شمارهٔ ۲۵۰ با تغییرات مختصری مطابق شکل زیر تکرار می‌گردد.

من مدح تراکه بیش خوانم   نی قیمت بیت خویش خوانم /(۴: دانم)

این زر که به نظم زیور توست — احسان تو، مزد زرگر توست
من صنعتِ سهل کاربندم — کی تودهٔ زر دهد بلندم؟
مزدش چو چنین بلند باشد — بنگر که بهاش چند باشد؟
چون من ز سخن به رنج بردن — بدخوی شدم به گنج بردن
این گنج و چهار گنج دیگر — کآراسته شد ز پنج دیگر
سختم ز درون حکمت آگاه — از بهر خزینه‌خانهٔ شاه
تا بو که مرا به دانش و داد — گه گه به ضمیر شه دهد یاد
امّید که این متاع اخلاص — گردد به قبول بندگی خاص!
ایزد به دل تو جا دهادش — مقبولی خود عطا دهادش!
بادش به مقام ارجمندی — از سکهٔ نام تو بلندی!*
از نام تو او خجسته زو باد — وین بنده خجسته نام ازو باد!

---

۲۶۰ و ۲۵۴ ـ ۷: حذف شده

۲۵۴ ـ ۳ و ۴: این نظم که زر و ریور (۴: زیور) تست ○ ۶: این نظم که زرد زیوری تست ○ ۵: برزم زیور ○ ۹: بنظم ○ ۴ و ۵: مرد ○ ۶: زرگری

۲۵۵ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۵ و ۸: (کی) شه ○ ۶: شه توشه دهد زر بلندم ○ ۴: کاو بندم ـ شه توشهٔ

۲۵۶ ـ ۵ و ۶ و ۸: (چو) که ○ ۹: (مزدش) نردش خوانده می‌شود

۲۵۷ ـ ۳ و ۴ و ۶: چون من سخن (۶: سخنی) برنج دیدن ○ ۸: چون من به سخن ز رنج بردن ○ ۵: (ز) حذف شده ○ ۸: بدخو شده‌ام ○ ۳ و ۴ و ۶: دیدن

۲۵۸ ـ ۸: به پنج ○ ۹: (چهار) جهار

۲۶۲ ـ ۲۵۹ ـ ۶: ۲۶۰ و ۲۵۹ و ۲۶۲ و ۲۶۱

۲۵۹ ـ ۵ و ۶: بختم ○ ۲: خزانه ○ ۹: خرینه

۲۶۰ ـ ۲: (تابوکه) تابوک ○ ۳ و ۴ و ۶: باشد که ○ ۸: در زیر کلمه ـ تابو ـ بخط ریز کلمه ـ بود ـ نیز علاوه گردیده است

۲۶۴ و ۲۶۱ ـ ۷: حذف شده

۲۶۱ ـ ۵: (به قبول) بامید

۲۶۲ ـ ۲: ایزد بتو جایها دهادش ○ ۳ و ۴: مقبول خود و عطا دهادش ○ ۵: هر منقولی خدا دهادش ○ ۶: (مقبولی) مقبول تو ○ ۲: (خود) تو

۲۶۳ ـ ۵: بادم ○ ۹: (تو) او ○ ۵: * پس از بیت شمارهٔ ۲۶۳ بیت:

«راندم قلمی ز نکتهٔ خویش — چون من بدو نامه زین ورق بیش»

آمده ○ ۹: (تو) او

۲۶۴ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ـ از نام تو و خجسته زو باد ○ ۶: (او) آن ○ ۵: این ○ ۳: از آن ○ ۹: (زو) رو

۸

در سبب نظم این جواهر

و سررشتهٔ دقت را درو کشیدن

و در نظر جوهریان مبصّر داشتن و قیمت عدل خواستن

۲۶۵ چون من به دو نامه زین ورق پیش — راندم قلمی ز نکتهٔ خویش
از «روح قُدس» شنیدم آواز — کای کرده لبِ تو گوشِ من باز
نی آن رقم خیال کردی — بل جادویی حلال کردی
آن به که کنون درین تفکّر — کاهل نشوی به سُفتن دُر!

عنوان ـ ۱: ... و در نظم جوهریان ... ○ ۲: ... درو درکشیدن ... ○ ۳: ... نظم این کتاب وسررشتهٔ ...
○ ۵: ... دقت را در وی کشیدن ... مبصّر داشتن ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... سر رشتهٔ خجسته را در دُر کشیدن و... ○ ۹: ...این جوهر و سررشته رقت دُر در را و ... و در نظم متصربان جوهریان ...
○ ۱۰: حذف شده

۲۷۲ و ۲۶۵ ـ ۷: حذف شده

۲۶۵ ـ ۵: قبل از سرسخن یعنی پس از بیت شمارهٔ ۲۶۴ نوشته شده و مصراعهای آن مقدم ـ موخر است
○ ۹: بیش ○ ۲ و ۶: نام ○ ۸: به نکتهٔ

۲۶۶ ـ ۹: ارزوح ○ ۵: (گوش) جان ○ ۹: باز

۲۶۷ ـ ۲: نه آن رقم از خیال کردی ○ ۳ و ۴ و ۶: نی از رقم این خیال کردی ○ ۵: زین گونه رقم خیال کردی
○ ۸: نی این

۲۶۸ ـ ۲ و ۳ و ۴: ز سفتن

آن کـو بـه هـنر نشـد طـلبکار　　چـون بـی‌هنران بُـود قـفاخوار
اسبی کـه نـه خـانه‌خانه گـردد　　مســتوجب تـازیانه گــردد
آن خواجه که کـاهلی‌ست خـویَش　　کـــاهل‌تر از اوست آرزویش
جان کَن که غرض به چنگ یابی　　کان کَن که گهر به سـنگ یـابی
تـا چَـه نکـنند، کـی دهـد نـم　　تـا ره نـروند، کـی شـود کـم؟
لیکــن، مکــن آن تـفکر خـام　　کـز نـامهٔ پُـر بُـوی تـهی نـام
بگشـا طـبقی بـه غـیرِ تـاوان　　نـقل انـدک و چـاشنی فـراوان
یک شیشه که خوش فرو توان بُرد　　بــهتر ز دو صــد سبوی پـر دُرد
بتوان خُـمی از شـراب خـوردن　　نتوان دو شـرابـه آب خـوردن
خواهی که بـه از بـهت گشـاید　　خُرسند مشـو بـه هـرچـه زایـد
ز انــدیشهٔ دقــیقه نـغز خـیزد　　وز بــیختن آرد، مــغز خــیزد
پــالایش قـند تـیره تـا بـیش　　رخســـار نــبات را صــفا بـیش

۲۶۹ ـ ۳ و ۴: شود جفاکار ○ ۶: شود

۲۷۰ ـ ۲: مستی که بخانه خانه گردد ○ ۳ و ۶: بخانه خانه (ولی در نسخهٔ ۳ به اول مصرع، کلمهٔ ـکر ـ افزوده و بعد از روی آن قلم زده شده است.

۲۷۱ ـ ۳: کاهلی است

۲۷۲ ـ ۶: خواهی که عرض بچنگ یابی ○ ۱: (به‌سنگ) بنگ ○ ۲: بتنگ

۲۷۳ و ۲۸۷ ـ ۷: حذف شده

۲۷۳ ـ ۵: نشوندگی

۲۷۴ ـ ۶: لیک ○ ۸: کز نامهٔ بد بوی نکونام ○ ۶: کنی تهی دام ○ ۳ و ۴: (بوی) کنی ○ ۵: توی دهی نام

۲۷۶ ـ ۳ و ۴ و ۶: (فرو توان برد) از ان (۴: ازو) توان خورد ○ ۵: توان فرو برد ○ ۸: فرو توان خورد

۲۷۷ ـ ۳: حذف شده ○ ۶: خم ○ ۴: دو شراب از آب ○ ۲: قرابه ○ ۶: شراب

۲۷۸ ـ ۶: خورسند شوی بهر چه آید ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: خورسند

۲۷۹ ـ ۳: دقیق نغز آید ○ ۱: مغز ○ ۴: نغز آید ○ ۶ و ۸: از (۸: وز) پختن ○ ۹: ور ○ ۳ و ۴: مغز آید

۲۸۰ ـ ۵ و ۶: حذف شده ○ ۳: ز الایش قند تیره یابیش ○ ۸: بالایش قند و تیره ○ ۴: بابیش ○ ۳ و ۴: (صفا بیش) کند ریش ○ ۹: (نبات) بنات

کان کَن که گرفت تیشه در چنگ — خشنود چگونه گردد از سنگ؟
هر گه که علم شدی به‌کاری — در غایت آن بکوش، باری
از اندک خوب شو فسانه — نی از حشوات بی‌کرانه
یک دانهٔ نارِ پخته در کام — بهتر ز هزار آبیِ خام
یک شاخ که میوه‌ای دهد تر — بهتر ز هزار باغ بی‌بر
یک بلبل خوش نوای دلکش — بهتر ز دو صد کلاغ ناخوش
یک صفحه پر از خلاصه‌ای شوق — بهتر ز دو صد کتاب بی‌ذوق
در کام کسان کجا بود به — مغزی نه به‌حرف و جلد فربه؟
دفتر چه کنی چو نظم تر نیست — در صد صدفت یکی گهر نیست؟
چون مردم دیده ـ چشم بد دور ـ — یک خال سیه نمای پُر نور
نی چون «حبشی» که از تباهی — نوری نه و عالمی سیاهی
آن به که چو نکته‌ای سگالی — حرفی نبُود ز نکته خالی
یک رمز به دفتری منقّش — چون خندهٔ زنگی است ناخَوش

---

۲۸۱ ـ ۶: کانکس که گرفت تیشه در سنگ ○ ۵: گرفته ○ ۹: خنک
۲۸۲ ـ ۹: (گه که) که که ○ ۳ و ۴: مگوش ○ ۶: نگوش
۲۸۳ ـ ۳ و ۴: از اندک و ○ ۶: پیکرانه
۲۸۴ ـ ۹: بخته ـ آئی
۲۸۵ ـ ۳ و ۴: حذف شده ○ ۵: پر
۲۸۶ ـ ۱ و ۹: نواء ○ ۸: نواء و دلکش ○ ۹: بلبل
۳۰۰ ـ ۲۸۷ ـ ۷: حذف شده
۲۸۷ ـ ۱: خلاصهٔ ○ ۳ و ۴: یک لقمه پخته از سر ذوق ـ کباب بی‌شوق ○ ۶: کباب
۲۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۶: حذف شده ○ ۵: معزی از حرف دجله فربه
۲۸۹ ـ ۶: (چه) که ○ ۳: (درصد) وندر ○ ۴ و ۶: واندر ○ ۵: صدفی
۲۹۳ ـ ۲۹۰ ـ ۶: ۲۹۱ و ۲۹۰ و ۲۹۳ و ۲۹۲
۲۹۰ ـ ۴: بر نور
۲۹۱ ـ ۲ و ۴ و ۵ و ۶: نه ○ ۳: نه چون چشمی ○ ۸: حشبی ○ ۱: (از تباهی) ارسیاهی ○ ۲: (نوری نه) زوروی ○ ۳: نوری و نه عالم سیاهی ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: عالم
۲۹۳ ـ ۴: حذف شده ○ ۵: یک روز بد اختر منقش ○ ۲: (به دفتری) کزو شدی ○ ۲ و ۳ و ۵: زنگیست ○ ۱: زنگییست

چون صبحِ نخست بی‌فروغ است　　　آن خنده که می‌زند دروغ است
آنکش نَمک سیاه باید　　　در سنگ سیه چه دست ساید؟
آنکس که رقاق میده یابد　　　از بهر سبوس کی شتابد؟
تا شربت صاف در قدح هست　　　در سرکه کسی چرا زند دست؟
بدگو که فراخ‌گوی باشد　　　زو، نامه سیاه روی باشد
چون گفت لطیف و در خور زه　　　گویند که هر چه کم بود، به
ناخوش‌سخنی که بیش گوید　　　مُزد آنچ دهیش بیش جوید
خر کو به فغان نمونه باشد　　　پس دیر کَشد چگونه باشد؟
بوقی نه بس آنکِ ساز گیرد　　　و آنگاه نوا دراز گیرد؟
بی‌نکته قلم زدن پیاپی　　　کز کردن باد باشد از نی
هر کلک تهی که در صریرست　　　مزمارِ مغنّیان پیرست
پر مغز بود خدنگ دلخواه　　　ماسوره بود همه تهی‌گاه

۲۹۴ـ ۵: آن دم که همیزند دروغ است
۲۹۵ـ ۲: (نمک) نمد ○ ۵: بملک ○ ۳: مصراع دوم حذف شده
۲۹۶ـ ۴: تابد ○ ۳: مصرع اول حذف شده
۲۹۷ـ ۳: (سرکه) درد ○ ۴: دُرد ○ ۲: چرا زند کسی ○ ۶: چرا کسی زند ○ ۸: چرا کند
۲۹۸ـ ۴: به گو ○ ۸: سیاه گوی ○ ۵: (زو نامه) در دهر ○ ۲: زان
۲۹۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۶: گوینده
۳۰۱ و ۳۰۰ـ ۵: حذف شده
۳۰۰ـ ۶: مرد ○ ۳ و ۴ و ۸: آنچه ○ ۱ و ۲ و ۵ و ۶ و ۷: آنک
۳۱۳ـ ۳۰۱ـ ۷: حذف شده
۳۰۲ـ ۳ و ۴ و ۶: بوقی (۴: بومی، ۶: طوطی) پس از آنکه ○ ۵: پس از آنکه می بگیرد ○ ۹: بوقی بس از آنکه ○ ۳ و ۴ و ۶: آنگاه
۳۰۳ـ ۳ و ۴: (زدن) زن ○ ۹: بیابی ○ ۱ و ۵ و ۶: کر ○ ۸: کژ ○ ۴: (ازنی) ازونی ـ نوشته ولی از روی حرف ـ و ـ قلم کشیده شده است.
۳۰۴ـ ۳ و ۴: (تهی) نیْ ○ ۶: حریرست ○ ۳: مضمار ○ ۶ و ۸: مضراب
۳۰۵ـ ۱: ماسوره ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۹: ماشوره ○ ۸: ناشوره

نظمی که نـه در هـنر بـلندست / بگذر ز زنخ که ریش‌خند است
بی‌مایه تجارت! این چه کـارست؟ / بـی‌رشته‌تنیدن! ایـن چـه‌تارست؟
ور تـو هـوس گـزاف داری / مـی‌لاف کـه جـای لاف داری
بی‌بهره که کار کردنش خـوست / بـیکارترین مـردمان اوست
سـنجیدن سـایه در تـرازو / پـیکارِ تـرازوست و بـازو
کژپایک را چـو کـژ کـنی پـای / کژ کژ خورد و گـریزد از جـای
دریا چو به‌کـوزه کـم کـند کس / در کوزه کنش که بس کند، بس
آن دیو بـود کـه چـار و نـاچار / کـاری طـلبد، نـه بـهرهٔ کـار.

۳۰۶ـ ۹ و ۱: نه‌که ○ ۵: (نه در) درو ○ ۳ و ۴ و ۶: (بگذر ز زنخ) بگذار هنر (۴ و ۶: زنخ) ○: ریش خند

۳۰۷ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بارست ○ ۱: بی‌رسته سندن این چه تا است ○ ۳ و ۴: (تنیدن) به بند ○ ۶: تنید این چکارست ○ ۵: یارست ○ ۸: کارست

۳۰۸ـ ۶: بی‌لاف چه ○ ۹: دادی

۳۱۰ـ ۱: بیکار ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶: بیکار (۳ و ۴: پیکار) ترازویست ○ ○ ۹: بیکار تـرازوست ○ ۵: بـی‌بر ترازوست زور بازو

۳۱۱ـ ۲: حـذف شـده ○ ۱: کـز پـایک را جـو کـز کـنی پـای ○ ۶: کـر یک یک را جـو کـج کـنی پـای ○ ۸: کج کنی ○ ۱: کز کز خردت ○ ۳: کر کژ خوردت گریزدت جای ○ ۵: کژ کژ خزد وگـریزد از جای ○ ۶ و ۸: کر کج خوردت گریزی از جای ○ ۹: (چو) که ـ کژ کژ خردت گریزد از جای ○ ۱۲ و ۱۱: خردت

۳۱۲ـ ۵: (کند کس) کنندش ـ در کوزه کنی که بس کنندش ○ ۳ و ۴: در کوزه کند که ○ ۶: (بس‌کند) کم‌کند

۳۱۳ـ ۵: ریو ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۴: (نه) ز ○ ۸: در زیر ـ بهرهٔ ـ بخط ریز کلمه ـ نفع ـ افزوده است

۹

حکایت دو دیو

که از خوی پیشانی، دریا را در بیابان ریختند و از بریدن زمین بیابان را در دریا انداختند

گویند دو دیو با سلیمان — بستند ز بهر کار پیمان
بردند بر اوج بارگاهی — روزی کردند، کارِ ماهی
چون در عمل دگر نشد دست — کردند همان کشیده را پست
فرماندهٔ کار کاردان بود — بر مردم و دیو کارران بود
چون دید که دیو بیند آزار — از بیکاری، چو مردم از کار
فرمود که هر دو تن مهیا — پویند سبک به‌دشت و دریا
این ریگ برون در آب ریزد — وآن نایژه در سراب ریزد
چندانکِ ز چند سیر گردون — هامون شود آب و آب‌هامون!

عنوان ـ ۳ و ۵: حکایت ○ ۴: حکایت آن دو دیو که از خوی پیشانی دریا در بیابان ریختند و از بریدن زمین بیابان در دریا انداختند ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸ و ۹: حکایت آن دو دیو ... (۹: رمین)... ○ ۱۰: حذف شده

۳۱۷ ـ ۳۱۴ ـ ۷: حذف شده

۳۱۵ ـ ۲: بر اوج زدند بارگاهی ○ ۵: باوج ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (کار ماهی) کارگاهی

۳۱۶ ـ ۵: بر عمل ○ ۲: کشنده را ○ ۳ و ۴: کشنده را دست (۴: بست) ○ ۵: دست ○ ۹: بست

۳۱۷ ـ ۹ و ۵: کامران بود

۳۱۸ ـ ۴: دیو که دید ○ ۵: (از بیکاری) از بیکاری خود

۳۱۹ ـ ۵: جویند بسنگ و دشت و دریا ○ ۶: (سبک) همی

۳۲۰ ـ ۹ و ۳ و ۴: آن ریک برد در آب ریزد ○ ۵: (در) حذف شده ○ ۷: (در) ز ○ ۸: برودِ آب ریزد ○ ۱: اونابره ○ ۲: آن نایژه ○ ۳: وان باب ره ○ ۴: وان بابره ○ ۹ و ۶: وان نایژه ○ ۵: وین بر سر آب آب ریزد ○ ۷: نایره در شراب ○ ۱۰: وان پانیره

۳۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ز حد ○ ۵: ز جهد شیر گردون ○ ۸: بچندگاهِ موزون ○ ۱۰: ز حد سرّ گردون

دیوان بـه چـنان درازکاری   مـاندند دراز روزگـاری
تـا بـود حیات، پـی فشـردند   وآخر به همان شکـنجه مـردند
بـی‌رنج تـن عـقوبت القَنج   رنجیده شود چو نازک از رنـج
مقصودم ازین حکایت آن است   کاندیشهٔ بـی‌غرض زیـان است
نـاگـفته بِـه‌آنچ کس نـجوید   نـاکِشـته بـه‌آنچ بـر نـروید
کوته سخنی، ستوده حـالی‌ست   بسیار سـخن زدیَ مـلالی‌ست
لیک ار سـخنی‌ست روح‌پـرور   می‌گوی، که عـمر بـیش بـهتر!
زرکش ازلی‌ست عزّت خـویش   هر چند که بیش، عـزتش بـیش
آن تحفه که عـزّتش ز غـیب است   بیشی و کمی درو چه عیب است؟
خـوبی سـبب قـبول عـامه‌ست   پیرایـهٔ نـامه، حـرف نـامه‌ست
کاغذ که بُـود سپید چـون گـل   بـهتر ز سـواد بـی‌تأمل

۳۲۲ـ ۳: دیوان ز چنان گزاف‌کاری ○ ۱۰ و ۴ و ۶ و ۸: گزاف‌کاری ○ بجنان

۳۲۳ـ ۲: (پی فشردند) رنج بردند ـ شکنج ○ ۹: بی‌فشردند

۳۲۴ـ ۶: (تن) شبی ○ ۵: تن و ـ رنجیده نشد چو مارک از رنج ○ ۹: النّنج ○ ۱۰: تنی ○ ۷: بود ○ ۳ و ۴: (نازک از رنج) نار (۴: ناز) ار رنج ○ ۹: زنج

۳۲۵ـ ۳ و ۴ و ۷: مقصود ○ ۷: پی غرض

۳۲۶ـ ۵: (ناگفته به) ناگفتهٔ ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: آنکه کس نگوید ○ ۷: آنکه ○ ۸: نه گوید ○ ۵: ناکشته هر آنچه بد نروید ○ ۱۰ و ۳ و ۴: آنکه کس نجوید ○ ۶: (بر نروید) کس نگوید

۳۲۷ـ ۹ و ۴: سخن ستوده جانی است ○ ۲: (ستوده حالیست) دراز جانیست ○ ۱ و ۹: جاییست ○ ۳ و ۵: جانیست ○ ۷: راییست ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۷: کز حشو زبان دراز بایست (۳ و ۷: پاییست، ۴: پابست) ○ ۲: کر حشو زبان دراز نانیست ○ ۵: کز حشو زبان او زمانیست ○ ۹: کز حشو زبان دراز بایست

۳۲۸ـ ۳: از سحنست ○ ۴ و ۵: از سخن است ○ ۷: سخن است

۳۲۹ـ ۲: پس از بیت شمارهٔ ۳۳۳ نوشته شده ○ ۸: همت ○ ۱۰: ازل‌ست ○ ۹: بیش

۳۳۰ـ ۴: بیش ○ ۷: (درو) ورا ○ ۹: رغیست ○ ۱۰: ز غیب‌ست

۳۳۱ـ ۷ و ۸: عامست ○ ۵: هر دانهٔ نار صرف نامه است ○ ۳: پیرایهٔ ماه ○ ۸: پیرایـهٔ نـام حـرف نـام‌ست ○ ۷: نامست

۳۳۲ـ ۸: که شود ○ ۶: ز سوال

زین‌سان که تو را سخن بلندست — خاموشی‌تو نه دلپسندست
کالا ز خزینه نِه به بازار — تا تنگ شود ره از خریدار!
در گوش من از سپهر نیلی — آمد چو ندای «جبرئیلی»
خوش خوش به توکّل خداوند — دریای گهر گشادم از بند
هان، ای شنوندهٔ خبردار — کردم خبرت بیا و بردار!
آن موج زنم کنون که از دُر — گردد همه دامن جهان پُر.
نقشی که به نامهٔ نخست است — هر چند که یک به یک درست است
من نیز، چنانکِ خواندم این حرف — اینجا همه کرد خواهمش صرف
تا سرخوش جام اوّلین دست — گردد ز شراب دوّمین مست
چون ساقیِ پیش صاف را برد — عیبم نکند کسی بدین دُرد
یارب چو تمام گردد این ماه — در وی مدهی خسوف را راه!
بیزد چو دقیقه را هنربیز — از چاشنی خودش نمک ریز!
زآنگونه کنش به سینه‌ها خاص — کش در دل و جان نهند اُز اخلاص!

۳۳۳ـ ۵: (زین‌سان که) زین نکته ○ ۳: سخن ترا ○ ۹: دلبسندست

۳۳۴ـ ۲: کالای خزینه ○ ۳ و ۴: کالا ز خزانه بر (۴: پر) ببازار ○ ۵: بخزینه ○ ۱۰ و ۶ و ۷ و ۸: (نه) بر ○ ۵: تا نیک شود ره خریدار ○ ۳ و ۴: (از) حذف شده ○ ۹: تبک

۳۳۶ـ ۳: من خوش بتو ○ ۲: درهای ○ بتوکل

۳۳۷ـ ۵: جای مصراعها عوض شده

۳۳۸ـ ۶: جهان بر

۳۴۰ـ ۸: آن حرف ○ ۴: خوانمش ○ ۱۰: چنانکه

۳۴۱ـ ۳: خام اولین است ○ ۲ و ۷ و ۹: بشراب ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بشراب دویمین ○ ۵: بشراب دومین دست

۳۴۲ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۶: ساقیِ اصل ○ ۵: صاف بیش را ○ ۹: بیش ○ ۵: منعم نکند کسی درین درد ○ ۲: عیبی ○ ۱: بدن ○ ۶ و ۴: برین ○ ۸: باین ○ ۱۰: اصل صاف ـ برین درد

۳۴۳ـ ۱ و ۲: (چو) که ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: ندهی

۳۴۴ـ ۵: میزد چو دقیق را هنر بیز ○ ۲: (دقیقه را) دقیقهٔ ○ ۹: هنر بیر ـ نمک زیر

۳۴۵ـ ۲: زانسان کنیش ○ ۱ و ۹: بسینهاء ○ ۲: (نهند از اخلاص) بهند اخلاص ○ ۱ و ۴: (از) ار ○ ۳ و ۵ و ۷ و ۸: ز ○ ۹: و آنچه ○ ۱۰: ز اخلاص

و آنچ از رقم گناه بینی — کز وی ورقم سیاه بینی
امّید که گاه ناامیدی — بخشی سیه مرا سپیدی!
چون یافت دل این امیدواری — ای خامه، بیار تا چه داری!

۳۴۶ـ ۹ و ۱۰: وانچه ٥ ۵: (بینی) بستی ـ کزوی‌رقم‌سیاه‌بستی ٥ ۲ و ۳: (ورقم) ورقی ٥ ۴: ورق ٥ ۶ و ۷ و ۸: رقم

۳۴۷ـ ۳ و ۴ و ۶: بخشند ٥ ۱۰: سفیدی

۳۴۸ـ ۵: (دل این) درین ٥ ۲: (ای خامه) ای بخت ٥ ۵: این پایه ٥ ۶: (تا چه) آنچه ٥ ۳: چه آری

۱۰

راه نمودن فرزند قرةالعین عین‌الدّین خضر را

که از ظلمات دنیا سوی روشنایی گراید؛ روّاه الله من عین الحیوة

عمره کالخضر بصحة الذات

ای چـــاردهٔ مـــاهه زرِّ کـــانی   هم «خضر» و هم آبِ زنـدگانی
اکنون که نداری از خـرد سـاز   مـــی‌پروردت زمـــانه در نـــاز

عنوان ـ ۲ : ... الحیات و عمره ... ○ ۳ و ۴ : راه نمودن قرة العین عین الدیـن خـضر راکـه از ظـلمات دیـنی سوی روشنایی گراید (۴ : گراید حذف شده) رواه اللّه من عین الحیوة ○ ۵ : راه نمودن قـرة العین الدین خضر راکه از ظلمات دینیٔ سوی روشنائی گراید رواه الله ○ ۶ : حذف شده ○ ۷ : راه نمودن قرة العین الدین خضر راکه از ظلمات دینی ... ○ ۸ : ... دنیا به سوی روشنائی دین گراید ... الیوه و زاد عمره ... ○ ۹ : رای نمدن فرزند ... عن الدین ... عین الجنات و عمره کالحضر بصحبة الفرات ○ ۱۰ : حکایت

۳۴۹ ـ ۳ : ماه زندگانی ○ ۵ : ماه آسمانی ○ ۴ : ماه ○ ۱۰ و ۶ : درّ کانی ○ ۳ : (زندگانی) کامرانی

۳۵۰ ـ ۷ : ازناز

امّید کـه چـون شـوی خـردمند   خالی نکنی درونـه زیـن پـند!
از چـارده بگـذرد چـو سـالت   گـردد مـه چـارده جـمالت
بـر نکـتهٔ عـقل دست سـایی   بـر گـنجِ هـنر گـره گشـایی
در چپ زدنِ خِرد شوی راست   دانی چپ خود ز جـانب راست
دانسـته شـوی بـه‌کـاردانـی   بـر سـرّ صـحیفهٔ مـعانی
خواهی کـه دلت نـماند از نـور   انـدرز مـرا ز دل مکـن دور
پیوند هـنر طـلب چـو مـردان   وز بـی‌هنران عـنان بگـردان
«خضر» از پی آن نهادمت نـام   کِت عـمر ابـد بـود سـرانـجام
لیکـن، نـبود حـیات جـاوید   تا سر نکشی به‌ماه و خـورشید
وان راست به‌اوج آسـمان سـر   کـز جـوهر عـلم یـافت افسـر
وآن خواجه برد کلید ایـن گـنج   کو بر تن خـویشتن نـهد رنـج
خواهی قلمت بـه‌حـرف سـاید   بـی‌دود چـراغ، راست نـاید
گر دل نکُنی بـه‌سـهل خـرسند   نقدی بِـه از آن گشـاید از بـند

۳۵۱ـ ۹: امید ○ ۵: خالی نکنی دری ازین بند ○ ۱ و ۹: بند

۳۵۲ـ ۱۰: سالش ـ جمالش

۳۵۳ـ ۹: کنج ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (هنر) هوس ○ ۵: گهر

۳۵۴ـ ۸: وز چپ ○ ۹: درجب

۳۵۶ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: خواهی که بتابد از دلت نور ○ ۵: نماید ○ ۷ و ۸: بتابد ○ ۳ و ۴: (اندرز مرا) این پند مرا ○ ۶: این رنج را ○ ۲ و ۸: مکن ز دل

۳۵۷ـ ۳ و ۴: (چو) ز ○ ۵: (بی) پی

۳۵۸ـ ۶: غمر

۳۶۰ـ ۲: آبزاست ○ ۵ و ۷: آنراست بر اوج ○ ۳ و ۴ و ۶: بر اوج ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (علم) عقل

۳۶۱ـ ۴: خواجه بود ○ ۵: آن گنج ○ ۹: کنج ـ خویشتن نهد ربج ○ ۶: دهد

۳۶۲ـ ۹: جراغ ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (راست ناید) برنیاید

۳۶۳ـ ۵: گر دل بنهی بسهل خورسند ○ ۴ و ۶: خورسند ○ ۳: (نقدی) پندی ○ ۱۰ و ۴ و ۶: بندی ○ ۷: نقد دگرت دهند زان بند ○ ۵: (آن) این ○ ۹: ازبند

تاک از پس غوره می‌دهد مُـل		شاخ از پس سبزه می‌کشد گُـل
کـانی کـه کَـنی ز بـهر گـوهر		سـنگت دهـد اول آنگـهی زر
چـون بـاز کـنی ز نـیشکر بَـند		خس در دهن آید، آنگهی قـند
آن نـیست نشـان عـلم والا		کـز خـلق بـری بـه حـیله کـالا
علم آن باشد که ره کـند پـاک		نـی زرق مـزوّران چـالاک
آن تخته درست کـن بـه تکـرار		کآگـه شـوی از نـهایت کـار
چون من نشوی که هـر زمـانی		سـازم بـه دروغ داسـتانی
ور گـنج سـخن دهـد کـلیدت		وانـدیشهٔ مـن شـود پـدیدت
آن بِه که به جـهد کـم بِسیجی		ایـن نـامه مـپیچ تـا نـپیچی
مـن کـاین رقـم از هـنر گـرفتم		زین کِشته نگر چه بَـر گـرفتم!
تا تو چه کـنی مسـی زرانـدود		زان قلبه‌زنی چه باشدت سود!؟

۳۶۴ـ ۲ و ۶ و ۸: (پس) پی ○ ۵: ره ○ ۳ و ۵: شاخ از پی سبزه می‌دهد گل ○ ۷: غنچه می‌دهد ○ ۱۰ و ۲ و ۴ و ۶ و ۸: میدهد

۳۶۵ـ ۱۰: اول آخرت زر

۳۶۶ـ ۶: باززنی ○ ۹: نی‌شکر ○ ۲: در رهت ○ ۳ و ۴: (آید) افکن ○ ۱۰ و ۶: (آنگهی) اول از

۳۶۷ـ ۶ و ۷: کر ○ ۹: بحیله

۳۶۸ـ ۳ و ۴: آن علم بود که ○ ۵: آن علم بود که ره کنی پاک ○ ۶: (باشد) شد ○ ۷: (ره) دل ○ ۳: بی‌زرق و مزوران چالاک ○ ۶: بی‌ررق و مزه زیار چالاک ○ ۱۰ و ۴ و ۵ و ۷: بی‌زرق

۳۶۹ـ ۹: تحته ـ ارنهایت

۳۷۰ـ ۵: (که هر) بهر ○ ۱۰ و ۵ و ۷: سازی ○ ۶: سازد

۳۷۱ـ ۱ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰: در ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ور ○ ۹: کنج... بدیدت ○ ۳: ز اندیشه شود چو من پدیدت ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۱۰: و اندیشه چو من

۳۷۲ـ ۵: وان ○ ۳: (بجهد) بسهل ○ ۴: بجهل ○ ۳ و ۴: زین نامه به پیچ تا نه پیچی ○ ۵: وان نامه به پیچ نامه پیچی ○ ۲: نامهٔ ○ ۹ و ۸: بپیچ

۳۷۳ـ ۱: من که ○ ۳: هنر از رقم ○ ۵: (چه) که ○ ۹: (نگر) مگر ـ خوانده می‌شود ـ

۳۷۷ـ ۳۷۴ ـ ۶: ۳۷۵ و ۳۷۴ و ۳۷۷ و ۳۷۶

۳۷۴ـ ۲ و ۷ و ۹: (چه) چو ○ ۵: (مسی زراندود) ز راهش اندود ○ ۳ و ۴ و ۶: مس ○ ۲: زین قلبه زنی چه داردت سود ○ ۵ و ۷: قلب ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: زین (۸: زان) قلب زنی چه آیدت سود ○ ۱۰: زین قلب چه آیدت سود

ور دل کندت هنر فزایی　　پیشه مکنی ثنا سرایی
کز مدح، چو در طمع کشد رای　　دِر صفّ سران نباشدت جای
چون زین فن بد شوی شکیبا　　می‌گوی سخن ولیک زیبا
از کارگه حریر زن لاف　　خس پاره مکن چو بوریاباف
حرفی که ازو دلی گشاید　　از هر قلمی برون نیاید
زیبا نه به‌هر زبان توان گفت　　یاقوت به خار چون توان سُفت؟
ور بر دهد این درخت، قندت　　و آوازه چو من شود بلندت
زان مایه که افتدت به دامان　　تنها نخوری چو ناتمامان!
چون آمده گر یکی است ور هفت　　بِدْهی ندهی بخواهدت رفت
باری، کم از آنکِ از تو چندی　　آسوده شود نیازمندی
چون مرد به‌گرد مردُمی گرد　　نی همچو بخیل ناجوانمرد
سرمایهٔ مردمی مکن گُم　　کز مردمی أست نور مردم

۳۷۵ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱ و ۵: در دل ○ ۲: پیشه نکنی سخن سرایی ○ ۳ و ۴: پیشه نکنی هنر نمایی ○ ۵ و ۶: پیشه نه کنی (۶: چه کنی) بناسزایی ○ ۸: نکنی

۳۷۶ـ ۶: گر روح تو در ○ ۸: گر مدح تو در ○ ۳ و ۵: (کشد) کند ○ ۳ و ۴: (صف) مدح

۳۷۷ـ ۹: (چون) جو ○ ۳ و ۴: (فن بد) بدهن ○ ۵: سبکسا ○ ۶: سبکپا

۳۷۹ و ۳۷۸ـ ۵: حذف شده

۳۷۸ـ ۳: حریف ○ ۱: اخس باره ○ ۹: باره مکن جو

۳۷۹ـ ۶: (ازو) ازان

۳۸۰ـ ۳ و ۴: (به‌خار چون) بخامه کی ○ ۵: نحاده ○ ۸ و ۶: کی ○ ۹: بخاره ○ ۱ و ۲ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰: بخار

۳۸۱ـ ۳: (بر) پر ○ ۹: قندت قندت ○ ۲: آوازه شود چو من بلندت ○ ۳ و ۴: (واوازه) اندیشه ○ ۱۰ و ۶ و ۷: آوازه
○ ۵: (چو من) بخود

۳۸۲ـ ۱۰ و ۶: (مایه) باده ○ ۸: میوه ○ ۲: (نخوری) مخور آن ○ ۹: نحوزی

۳۸۳ـ ۹: (چون) جو ○ ۳ و ۴ و ۷: چون آمداگر (۷: خوان آمده گر) یکیست گر هفت ○ ۱۰ و ۲ و ۵: یکست (۵: بشست) وگر ○ ۶ و ۸: (ور) گر ○ ۱: بخواهدت

۳۸۴ـ ۸: (از آنک از) از ان نه کز

۳۸۵ـ ۶ و ۷: نه

۳۸۶ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (نور) قدر

گرچه زرت از عدد بود بیش — درویش نواز باش و درویش
صد سر بُرد آسمان به شمشیر — تا یک شکم از علف کند سیر
موران که به زیر پا دوانند — یک جو، به هزارجان ستانند
نقدی که رهش بدین گزندست — بی‌رنج دهی نگر که چندست!
خواهی که به‌مهتری زنی چنگ؟ — دریوزهٔ کهتران مکن تنگ!
سنجیده دهد چو ابر باران — رنجیده شوند دانه خواران
آنکس که دهد قراضه بی‌رنج — بهتر ز محاسب درم سنج
مستی چو کرم بود جمال است — در باده نمک زنی حلال است
گر بر تو زنند فقیر جانباز — در پیش خود از درم سپر ساز
کآن را که به‌کیسه نیست چیزی — خود را کُشد از پی پشیزی
در شعبده، مرد خنجرآشام — از پهلوی خویش می‌خورد شام
ناداشت که نیست با خرد خویش — بازو ز پی شکم کند ریش

۳۸۷ـ ۵: (زرت) که زر ○ ۹: بیش ○ ۵: (و) حذف شده
۳۸۸ـ ۳ و ۴: (کند) شود
۳۸۹ـ ۱۰ و ۶: روانند
۳۹۰ـ ۶ و ۷: (رهش بدین) باین (۷: بدین) رهش ○ ۱۰: (رهش) دهش ○ ۳: برین برندست ○ ۴: برین ○ ۹: کرندست ○ ۴: (رنج) نقد ○ ۲: دهد ○ ۹: (دهی) رهی
۳۹۲ و ۳۹۱ـ ۶: ۳۹۱ و ۳۹۲
۳۹۱ـ ۷: حذف شده ○ ۵: بمهتران زنی سنگ ○ ۱ و ۹: (چنگ) جنگ ○ ۳ و ۴ و ۶: پنج ○ ۱ و ۲: مصرع دوم حذف شده است ○ ۶: بهتر ز محاسب درم سنج
۳۹۲ـ ۱ و ۲: حذف شده ○ ۵: (دهد) شود ○ ۹: خواران ○ ۱ و ۴: خوران
۳۹۳ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۱ و ۲: مصرع اول حذف شده ○ ۴ و ۳: (آنکس که) آنکه که ○ ۸ و ۹: ابله که ○ ۲: (بهتر) می‌باش ○ ۴ و ۳: (محاسب) حساب آن ○ ۱۰: حذف شده
۳۹۴ـ ۷: حذف شده ○ ۴ و ۳: مستی که کرم کند جمال است ○ ۵: (چو) که ○ ۲: ور باده
۳۹۶ـ ۴: در حاشیه صفحه نوشته شده ○ ۷: آنرا که ○ ۶: (که) حذف شده ○ ۳ و ۵ و ۹: بشیزی
۳۹۸ و ۳۹۷ـ ۴ و ۳: پس از بیت شمارهٔ ۴۱۰ نوشته شده
۳۹۷ـ ۵: در شقهٔ مرد ○ ۹: خنجر ـ بهلوی ○ ۱۰ و ۶: می‌برد ○ ۳ و ۴: جام
۳۹۸ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۵: پاداش که نیست درخور خویش ○ ۸: تا داشت که ○ ۵: پازو ○ ۳ـ۴: ستم ○ ۹: (پی) بی
۴۰۳ـ۳۹۷ـ ۹: ۴۰۱ و ۴۰۰ و ۳۹۹ و ۳۹۸ و ۴۰۳ و ۴۰۲ و ۳۹۷

آنک اُز تن خود جدا کند پوست — او با دگری کجا شود دوست؟
تا پا ننهی به دستیاری — از دوست مخواه دوستداری
بیداری پاسبان بی‌مزد — گنجینه برد به شرکت دزد
یاری که به جان نیازمایی — در کار خودش مده روایی
صد یار بود به‌نان، شکی نیست — چون کار به‌جان فتد، یکی نیست
کُن بر کف همگنان درم ریز — جز در کف کودکان نوخیز
کآموخته شد چو خُرد با سیم — کالای بزرگ را بود بیم
کودک ز درم شود گره‌گیر — پیر از رقم سیاه تحریر
ور خود به غلط نعوذ باللّه — در سمت سیاقت افتدت راه
با آنکِ شوی وزیر کشور — دزدی باشی کلاه بر سر
دانی ز قلم هنر چه جویی؟ — از آبِ سیه، سپید رویی
چون بر سر شغل و کام باشی — می‌کوش که نیکنام باشی

۳۹۹: ۴ و ۳: (جدا) همی ○ ۷: جد ○ ۹: بوست ○ ۵: آن با دگری کجا کند دوست ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: چرا

۴۰۰ـ ۳: جای دو مصراع عوض شده ○ ۴: دستیاری ○ ۱: دست‌یاری ○ ۲: مجوی

۴۰۱ـ ۴: (برد) بود

۴۰۲ـ ۶: بده

۴۰۳ـ ۷: بنان بود سکی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (فتد) رسد ○ ۶: بود ○ ۱۰: بنان بود ـ بجان بود

۴۰۴ـ ۲: (برکف) درکف ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: «درکف» بر کف

۴۰۵ـ ۵: (چو) ز ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۸: (خرد) خورد ○ ۶: رد

۴۰۶ـ ۳: (کودک) کردم ○ ۹: کره کیر ○ ۱۰ و ۶: کردن ○ ۴: کردم ز رقم ○ ۲: شود از درم ○ ۳ و ۴ و ۶: (پیر) تیر ○ ۹: (از) ار ○ ۱۰: نیز از

۴۰۷ـ ۲: نعوذ و ماالله ○ ۳: بعوذ باالله ○ ۵: در سمت سیاحت اوفتد ره ○ ۷: بر سمت سیافت افتد ره ○ ۲: افتد ره ○ ۳ و ۴ و ۸: اوفتد راه ○ ۹: سیافت افتدت

۴۰۸ـ ۱۰ و ۳ و ۴: (با) یا

۴۰۹ـ ۲: باشد ز قلم هر آنچه جویی ○ ۱۰ و ۶: رانی چو قلم بهر چه جویی

۴۱۰ـ ۸: (و) حذف شده ○ ۱ و ۹: نیک‌نام

در هر چـه تـو را شـمار بـاشد   آن کُـن کـه صـلاح کـار بـاشد
نیکی کـن وگـر بـدی سگـالی   از حُـسـن نـیّت مـباش خـالی
گـر بـنشانی درخـتی از خـار   آن خارنشان که گـل دهـد بـار
نشتر که به‌زخم خـون فشـان است   از بـــهر صـلاحِ نـاتوان است
آزار مـجو چـو سینه سـوزی   کآزرده شـوی تـو نـیز، روزی
نـاخن کـه سـر خـراش دارد   بـرّند سـرش چـو سـر بـرآرد
آتش که به ظـلم گشت خـویّش   سـیری نـبود بـه‌هـیچ رویش
شـمشیر کـه کـار اوست آزار   بـاشد بـه نـیام سـرنگونسار
آزار کسـی طـلب هـمیشه   کآزردن خـلق کـرد پـیشه
ناکس که خراش چون خسـان کـرد   بـا او آن کُـن کـه بـا کسـان کـرد
گـر دست رسـد بـه بـدفعالی   رحـمت نکـنی بـه‌هـیچ حـالی
رندی که خورد بـه‌آرزو مُشت   در حال به‌مشت بـایدش کُشت
بر خـویشتن آنکِ او نـبخشود   بـخشودن او خـرد نـفرمود

۴۱۱ـ ۲: (در) وز
۴۱۳ و ۴۱۲ـ ۷: حذف شده
۴۱۲ـ ۵: (کن وگر) کنی ار ○ ۸: کن اگر ○ ۱۰: بدی سگایی
۴۱۳ـ ۲ و ۳ و ۴: (بنشانی) ز انک (۳ و ۴: زانکه) نهی ○ ۶: درخت
۴۱۴ـ ۲ و ۴: (بزخم) بزخمه ○ ۹: برخمه ○ ۳: بجسم ○ ۶: بخشم ○ ۷: بزخمه خون افسان است ○ ۱۰: به چشم
۴۱۵ـ ۹: (نیز) نیر
۴۱۶ـ ۵: تراش ○ ۹: برارد
۴۱۷ـ ۵: (گشت) کشتن، (رویش) درویش ○ ۱ و ۹: بهیج
۴۱۸ـ ۳ و ۴: (سرنگونسار) زان (۴: ازان) گرفتار ○ ۱۰ و ۶: از ان نگونسار
۴۱۹ـ ۶: (کرد) ساخت
۴۲۰ـ ۷: حذف شده ○ ۶: کسان ○ ۴: (آن) حذف شده.
۴۲۱ـ ۵: دهد ○ ۱: مکنی ○ ۱۰: ببندد فغانی ○ ۱: بهیچ ○ ۹: بهیج
۴۲۲ـ ۸: بایدت
۴۲۳ـ ۶: (نبخشود) به شکل ـ نه بخشودن ـ نوشته شده، ولی روی نقطه متعلق به ـ ب ـ قلم کشیده شده است ○ ۹: بخشود ○ ۱۰: نه بخشود ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: بخشیدن ○ ۵: بخشیدن او خرد نفرسود

ناداشت که تن به زر کند ریش   دانگی مدهش که تا برد بیش
مستی که ز چَه جهد به بازی   آنِ به که رسن بدو نیازی
کوری که رود به گشتِ گلزار   هان، تا نِکشی گرش خلد خار
آن را که سزای تیغ باشد   رحمت کُنیَش دریغ باشد
با آنکِ بود جهان پر از دوست   ایمن منشین ز خصمِ در پوست
در جُنبش فتنه جا نگهدار   بر خار چه جرم؟ پا نگهدار!
گر نتوانی به سرفرازی   با تیهو و کبک جرّه بازی
باری، چو کلنگ دار بر جای   پاس سر خویشتن به یک پای
شد چیره چو دشمن ستمکار   از وی نرهی، مگر به هنجار
با پنجه و ران، به چاره خیزند   از شیر، به پای پس گریزند

۴۲۴ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۴: ناداش که تن ز زر کند ریش ○ ۵: پاداش ○ ۶: نادان که تنش ز زر کند ریش ○ ۳: ز زر ○ ۸: کند بزر ○ ۳ و ۴: دانگی (۴: دنگی) بدهش که تا کند بیش ○ ۵: وانکه بدهش ○ ۶: دانگی بدهش که بردش بیش ○ ۸: (برد) کند ○ ۹: (زر) رز کندریش ـ دانگی مدهش که تا رود پیش ○ ۱۰: بردیش بیش

۴۲۵ و ۴۲۴ ـ ۹: ۴۲۴ و ۴۲۵

۴۲۵ـ ۸: (ز چه) به چهه ○ ۹: ببازی ○ ۶: بدان ○ ۷: بدو رسن ○ ۸: نبازی ○ ۹: نیاری

۴۲۶ـ ۶: (هان تانکشی) آگه نکنی ○ ۱: (تا) حذف شده

۴۲۷ـ ۲ و ۸: (آنرا) آن سر ○ ۳ و ۴: آن کس ○ ۹: تیغ

۴۲۹ و ۴۲۸ ـ ۸: ۴۲۸ و ۴۲۹

۴۲۸ـ ۶: ز رخم ○ ۱۰: آنکه

۴۲۹ـ ۶: حذف شده ○ ۵: نگهدار ○ ۱۰: برجار چه خرم را نگه‌دار

۴۳۰ـ ۳ و ۴: نتوانی بهر (۴: بر) سرفرازی ○ ۵: گر بتوانی که‌سرفرازی ○ ۸: گرخود نتوان زسرفرازی ○ ۹: بتوانی ○ ۱۰: بتوانی ـ برتیهو ○ ۳: برتیهو و کبک‌سرفرازی ○ ۵: پانتهد جز کبک و بازی ○ ۴ و ۶: (با)بر ○ ۱: تهو

۴۳۱ـ ۵: (باری) باز ○ ۷: برجا ○ ۵: پاس سگ خویش شو سبک پای ○ ۲: باس ○ ۳ و ۶: (خویشتن) خویش را ○ ۱: ننکبای ○ ۷: ننک پا ○ ۹: بای ○ ۱۰: سر خویش را بیک پای

۴۳۳ و ۴۳۲ ـ ۸: ۴۳۲ و ۴۳۳

۴۳۲ـ ۵: شوخیره ○ ۸: ستمگار ○ ۶: برهی

۴۳۳ـ ۶: حذف شده ○ ۲: (با) تا ○ ۵: تا پنجه زنان بچاره تیزند ○ ۷: (بچاره) بحار ○ ۸: بپایی ○ ۸: وز ○ ۱۰: که پنجه خیزند ـ بپای کس

مـرغی کـه طـپد بـه حـلقهٔ دام   اندرخفه جـان دهـد، سـرانـجام
چــون کــار فـتاد بـا گـرانـان   بــا صــرفه زنــند کـاردانـان
مردم چو دهد عنان به فـرهنگ   از بــاد بگــردد آســیا سـنگ
بــینایی عــقل پــیش مـی‌دار   بینا شو و پاس خـویش مـی‌دار
شب‌کور بود عسس چو در کوی   از دزد خورد طـپانچه بـر روی
مــنگر ز جــهان فــریبناکــی   کــاندر پس آن بُـود هـلاکـی
چون خنده کند به پرده در بـرق   شمشیر زنـد ز شـعله بـر فـرق
ایــمن مــنشین بـه عـالم خس   کـز چـرخ نـرست بـی‌بلا کس
کُنجد کـه ز کـام آسـیا جَست   هـم در لگـد جَـواز شـد پست
مغرور مشو بـه‌مـلک و مـالی   کآن نـیست مگـر کـهن‌سفالی

---

۴۳۴ ـ ۵: مرغی که فتد بحلقه و دام ○ ۳ و ۴ و ۶: اندر خور جان رهد سرانجام ○ ۵: (اندر خفه) اندوخته ○ ۱۰: خورجان

۴۳۵ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: افتاد چو کار با (۵: بر) گوانان ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۱۰: باخرقه ○ ۵: با فرقه ○ ۱: (زنند) زنند ○ ۹ و ۲ و ۸: زیند

۴۳۶ ـ ۳: (مردم چو) هر کس که ○ ۴: هر کس که دهد عنان بفرسنگ ○ ۷ و ۸: عنان دهد ○ ۵: نگردد ○ ۹: فرسنگ ـ خوانده می‌شود ـ

۴۳۷ ـ ۹: (پیش) بیش ـ (پاس) باس

۴۳۸ ـ ۶: (چو) که ○ ۷: درد ○ ۵: (خورد) بود

۴۳۹ ـ ۵: فریب تاکی ○ ۱: (پس) بس ○ ۴: پیْ ○ ۷ و ۸: او ○ ۵: (بود هلاکی) هلاک تاکی ○ ۱۰: کندر

۴۴۱ و ۴۴۰ ـ ۶: حذف شده

۴۴۰ ـ ۱: (بپرده در) براه در ○ ۲: ز پرده در ○ ۸: به پردهٔ

۴۴۱ ـ ۴ و ۵: ز عالم ○ ۲: کز جزو نرست بی حذر کس ○ ۳: کز دهر نزیست ○ ۴ و ۵ و ۶: کز دهر

۴۴۲ ـ ۲: (آسیا) اوکیا ○ ۳: (در) حذف شده ○ ۱: (جواز شد) جرازسد ○ ۲: جوال شد ○ ۸: (در لگد جواز) در دهن جوال

۴۴۳ ـ ۶: شو ○ ۷: مرو

مال ار چه گشادِ کار از آن است تشویش دل و هلاک جان است.
آن بِه که به حرص کم شتابی کز تنگِ طمع خلاص یابی
تا دل تک‌وپو زند به سویی راحت نَبود به هیچ رویی
چون قافله در گریز باشد خوابش همه خیز خیز باشد
خواهی که نگردی آرزومند می‌باش به هرچه هست خرسند
پویان حریص، رویْ زردست خرسندی دل، صلاح مردست
مردم چو ز زر عنان بتابد همت، شرف کمال یابد
این سرخ گلی که خون‌فشان است سرخیش ز خون سرکشان است
ایمن بود از شکنجه درویش زر هر چه که بیشتر، بلا بیش
گشتی چو به سروری کُله دار شو ساختهٔ خدنگ خونخوار
ور نیز شوی وزیر مقبل از خامه‌زنان مباش غافل
ور ز اُهل قلم شوی کران گیر بر نسبت جد شوی کمان‌گیر

۴۴۴ـ ۵: گشاده ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: (دل و) ده ○ ۶: تن و ○ ۹: (دل) ده
۴۴۵ـ ۳ و ۴ و ۵: گر (۴: کز) سنگ ○ ۷: (کز) ور
۴۴۶ـ ۸: تگ و پو
۴۴۷ـ ۹: خیر خیر
۴۴۸ـ ۵: دمساز بهر چه هست خورسند ○ ۴ و ۶ و ۸: خورسند
۴۴۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: خورسندی
۴۵۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: هر کس که ز زر (۱۰ و ۴ و ۵ و ۶: ز زر) عنان بتابد ○ ۸: چو زرز ○ ۹: عنان ○ ۷: بتابند ـ یابند
۴۵۱ـ ۱۰ و ۶: آن ○ ۳: گل ○ ۳: سرخوشانست ○ ۶: بی‌کسانست ○ ۷: سرکسانست
۴۵۲ـ ۹: (زر) از
۴۵۳ـ ۷: بسرکشی کله‌دار ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: کله‌دار ○ ۱: کلهدار ○ ۱: سو ○ ۷: خوانخوار
۴۵۴ـ ۹: نیر ○ ۸: (خامه‌زنان) زخم زبان
۴۵۵ـ ۳ و ۴ و ۵: ور (۵: از) اهل قلم شوی کمانگیر ○ ۲: کمانگیر ○ ۱: کمان‌گیر ○ ۲: بر نسبت حق شوی کران‌گیر ○ ۷: حد شوی ○ ۳ و ۴ و ۵: مشو

نـاوک زنـی و زره گشـایی   تـرکانه ز مـو گـره گشـایی
چون در صف پردلان کنی جای   سر پیش نِه اول، آنگـهی پـای
مـردانـه کـه کـار مـرد ورزد   آن بـه کـه ز بـیم جـان نـلرزد
گـیرم ز عـدو عـنان بـتابد   از مـرگ کـجا خـلاص یـابد؟
از پـیش بـلاست گـرم‌خیزی   مردن به قفاست، چون گـریزی؟
کـار نـظر است پیش دیـدن   نتوان بـه قـفای خـویش دیـدن
بیرون اجل چـو نـیست کـاری   تا نـیست اجـل بکـوش، بـاری
خون از دگری کسی کند خـواست   کو از سر خون خویش بـرخاست
مردانـه کـه جـان خـود سپارد   بر جان کسان چه رحـمت آرد؟
تـا دل بـه قـرار خـویش بـاشد   شمشیر بـه‌کـار خـویش بـاشد
دل را چـو شـود خـزینه تـاراج   دشمن به سلاح نـیست مـحتاج
بـی‌دهشت اگـر بـه‌رزم رانـی   هـم بـاز رهـی و هـم رهـانی
ور بازوی دل نـباشدت سـخت   هم سر به فدا کـنی و هـم رخت
آنکش مـدد ضـمیر بـاشد   پـیلش بـه نـظر حـقیر بـاشد

۴۵۶ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۹: رزه ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: گره گشایی (۸: کشائی)
۴۵۸ـ ۲: (مرد) کرم ○ ۱۰ و ۳ و ۵: مرگ ○ ۲: (ز) حذف شده ○ ۳ و ۵: بلرزد
۴۵۹ـ ۸: بتابی ○ ۸: یابی
۴۶۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (بلاست) بلاکه ○ ۹: گرم خیری ○ ۵: بقفاش ○ ۶: زقفاست ○ ۱: خون
۴۶۱ـ ۹: بیش
۴۶۲ـ ۶ و ۷ و ۸ و ۹: بیرون ز اجل
۴۶۳ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: چون ○ ۵: کو از سرخوی خویش برخواست ○ ۱۰ و ۳ و ۴: برخواست
۴۶۴ـ ۷: (مردانه) هر مرد ○ ۳: (سپارد) سپارند ○ ۵: ببازند ○ ۴: سپارند، ولی در بالای ـ سپا ـ بخط ریز ـ سو ـ علاوه شده ○ ۲: کسی ○ ۳ و ۴ و ۵: آرند ○ ۹: رحم
۴۶۶ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بصلاح
۴۶۷ـ ۶: وحشت ○ ۸: (برزم) سمند ○ ۳: هم باز دهی و هم دهانی
۴۶۸ـ ۳ و ۴: ور بازو و دل ○ ۵: ور باز دلی ○ ۳ و ۴: (بفدا کنی) بنه آنگهی
۴۶۹ـ ۳: (پیش به نظر) بینش نظر ○ ۴ و ۵ و ۶: بینش ○ ۹: بنظر

باز آنکِ دلش هراس‌پیشه‌ست   شیرِ نمدش چو شیرِ بیشه‌ست
لیکن، سبکی مکن چنان هم   کِت دل برود ز دست و جان هم
در حمله مشو مبارز خام   هنجار ببین و پیش نِه گام
پایی که کند فراخ گامی   از پایچه ریزدش سلامی
ور تو به‌غزا شوی سرآهنگ   با سهل‌خصُومتان مکن جنگ
لشگر نه همه دلیر باشد   در دشت شغال و شیر باشد
گر خر به‌وَحَل فرو نماند   قدر تگ توسنان که داند؟
گر شب نبود سیاه و دیجور   در خانه چراغ کی دهد نور؟
ور بر تو عدو کند زبان تیز   چون مایهٔ کار هست مگریز
بر پر هنرست جور و بیداد   کس را نبود ز بی‌هنر یاد
چون رختِ کلال خاک باشد   از نقب‌زنش چه باک باشد؟
گر دیدهٔ طاهرت شود باز   در عیب کسان نظر میناز
ور یابی بینش یقینی   آن بِه که سوی خدای بینی

۴۷۰ـ ۳ و ۴: (باز) با ○ ۵: با آنکه دلش هراس بیش است ○ ۷: بیشست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (نمدش چو) نمدیش شیر ○ ۷: بشست ○ ۹: حذف شده ○ ۱۰: آنکه پیشه است

۴۷۱ـ ۶ و ۷: (و) حذف شده

۶۲۱ـ۴۷۳ـ ۱۰: به علت مفقود شدن اوراق این ابیات حذف شده

۴۷۲ـ ۹: به بین و بیش

۴۷۳ـ ۳: فراخ کامت ○ ۹: بایی ○ ۸: از پایی‌چه ○ ۳: سلامت

۴۷۵ـ ۲ و ۳ و ۵: سغال ○ ۶: شقال ○ ۷ و ۸ و ۹: شغال ○ ۴: شغال شیر ○ ۱: شکال ○ ۹: (دشت) بیشه

۴۷۶ـ ۵: کو هر بوطن فرونماند ○ ۷: نماید ○ ۲: (قدر) ارز ○ ۳ و ۴ و ۵: قدر گل و بوستان که داند

۴۷۷ـ ۶: شب گر ○ ۹: (گر) کز

۴۷۸ـ ۷: ور باتو کند عدو ○ ۲: زبان کند ○ ۵ و ۸: عنان کند ○ ۶: کند عدو عنان ○ ۳ و ۴: عنان ○ ۹: ور با تو عدو زبان کند ○ ۵: چون پایهٔ کار هست بگریز ○ ۳ و ۴: پایهٔ ○ ۶: نیست بگریز ○ ۹: بگریز

۴۷۹ـ ۹ و ۱ و ۷ و ۸: هنرانست ○ ۳ و ۴ و ۵: هنریست ○ ۳: (ز) حذف شده ○ ۵: ز پی ○ ۴: یاد ○ ۹: بیت ۴۸۱ است

۴۸۰ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۶: چون زحمت کان ز خاک باشد ○ ۷: دلال ○ ۹: بیت ۴۸۲ است.

۴۸۱ـ ۹ و ۲ و ۷: ظاهرت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: باطنت ○ ۹: بیت ۴۷۹ است.

۴۸۲ـ ۷: حذف شده ○ ۳: ور بینی دانش یقینی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (سوی) شوی ○ ۸: کنی ○ ۲: خدا ○ ۹: حذف شده

مپسند به هر چه رایت آسود — آن کن که بود خدای خشنود
دوزخ مطلب چو کندهٔ زشت — کآتش بود اول آخر اَنگِشت
می‌باش چو شاخ سبز دلکش — کآتش زنیَش نگیرد آتش
بفروز چراغ پارسایی — کو راست سری به روشنایی
خواهی که رسی به چرخ گردان — مگذار عنان نیک‌مردان
با دولتیان نشین که خاری — در صحبت گل شود بهاری
گرچه ندهند کندهٔ عود — بویی رسدت به یاری دود
عطّار اگر چه تنگ خوی است — مشکش ز نسیم، تازه روی است
با هر که نه دولتی است منشین — کز سرکه نگشت کام شیرین
شمعی که بود ز روشنی دور — ندهد به چراغ دیگران نور
دولت نه همان بود که یکچند — فلسی دو سه را شوی خداوند
مُردار جهان چو در پذیری — مُردار کِشی بود امیری
دولت آن شد که دل فروزی — وز ترک اَمل کلاه دوزی
در دامن نیستی زنی دست — تا هست شوی به عالم هست

۴۸۳ـ ۸: خوشنود ○ این بیت، بیت ۴۸۰ است.
۴۸۵ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۶: سبزه
۴۸۶ـ ۳: کز راست روی روی بشایی ○ ۴ و ۵: کز (۵: گر) راست روی رسی بشایی ○ ۷: سر ○ ۹: حلقه واو در ـ کو ـ محو شده و ـ کر ـ خوانده می‌شود
۴۸۷ـ ۸: مگزار
۴۸۸ـ ۳: (که خواری) بخواری ○ ۴: خواری ○ ۳ و ۴ و ۵: (صحبت) دامن ○ ۲: بود
۴۸۹ـ ۵: کر چو نرسد ز کندهٔ عود ○ ۸: (گر چه) گیرم ○ ۶: (ندهند) بدمنده ○ ۲: ز یاری
۴۹۰ـ ۳: زشت رویست ○ ۴: (تنگ) زشت ○ ۵: نیک ○ ۸: تند ○ ۹: تنک ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: بنسیم ـ در نسخهٔ شماره ۹ نقطه باء حذف شده ـ
۴۹۱ـ ۳ و ۴ و ۵: کی سرکه بکام گشت شیرین
۴۹۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: دیگری
۴۹۳ـ ۶: شود خذاوند
۴۹۴ـ ۳ و ۴: چه ○ ۹ و ۶ و ۸: (امیری) نه میری
۴۹۵ـ ۹ و ۷ و ۸: (آن شد) بودان ○ ۵: دل بسوزی ○ ۳: (ترک) تنگ ○ ۴: ننگ ○ ۵: سنگ
۴۹۶ـ ۶: تا نیست

گر فقر به اختیار یابی   در حجلهٔ قدس باریابی
ور می‌طلبی از آنچ دوری   هم فقر بود، ولی ضروری
دانی که به خاطر هوسناک   هر کس نرسد به عالم پاک
گر داعیه‌ای رسد الهی   تو خود به جز او دگر نخواهی
ور غیب رهی دگر گشاید   اندرز منت چه ره نماید؟
با این همه هم ز جست و جویی   کاهل مشوی به هیچ سویی
خواهی شرف بزرگواری   می‌کوش به همتی که داری
کآن تن که به همّتی سرشته‌ست   مردم نگری، ولی فرشته‌ست
مفلس که دلش به سرفرازی‌ست   سلطان شدنش کمینه بازی‌ست

۴۹۷ـ ۹ و ۷: حجرهٔ

۵۰۰ـ ۲: ور ○ ۵ و ۶ و ۸: تو خود بجزو (۹: بجز) (۶ و ۸ و ۹: آن) دگر چه خواهی ○ ۳ و ۴: چه‌خواهی

۵۰۱ـ ۹ و ۷: از غیب اگر دری کشاید ○ ۳ و ۵: (رهی) در ○ ۴ و ۶: دری ○ ۸: رهِ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: یا لطف ترا رهی نماید

۵۰۲ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: کاهل نشوی بهیچ (۹: بهیچ) رویی (۷: روی)

۵۰۳ـ ۹ و ۸: شرف و

۵۰۴ـ ۳ و ۴ و ۵: کارم (۴ و ۵: کادم) که بهمّتی سرشتست (۵: سرشته است) ○ ۲ و ۷: (سرشته‌ست) سرشتست ○ ۶: که داری ○ ۹ و ۶: مردم بصفت ولی فرشتست ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۷: فرشتست

۵ ○: فرشته است

۵۰۵ـ ۳: (مفلس) مردم ○ ۲: بکینه سازیست

۱۱

حکایت شبانی

که از غایت همّت، تیغ را آینهٔ وجاهت و قلم را عمدهٔ دولت خود ساخت

گویند که در عرب جوانی   بودهست ز نسبت شبانی
بختش چو به اوج رهبری داشت   همّت به فلک برابری داشت
زان پیشه کز اصل کار بودش   اقبال‌رهی دگر نمودش
زان شیردلی که داشت با خویش   آلوده نشد به چربی میش
رفتی پدرش چو مستمندان   دنبال چرای گوسپندان
او سبق امید کرده پرکار   در درس ادب شدی به تکرار
چون حرف قلم درست کردی   دامن به سلاح چُست کردی
تا یافت از آن هنرپرستی   در هرْ دو هنر تمام دستی
روزی، پدرش به پرده در گفت   کای جان تو گشته با خرد جفت

عنوان ـ ۱: ... از رعایت ... ○ ۲: ... وجاهت خود ساخت و قلم را عمدهٔ دولت شناخت ○ ۳: ... از غایت تیغ را آیینهٔ وجاهت وجاهت و قلم را عمدهٔ دولت ساخت ○ ۶: حذف شده
○ ۷: حکایت شبان هنرمند که از غایت همت بلند تیغ را ... ○ ۹: ... تیغ را آینهٔ...

۵۰۶ـ ۹ و ۱: بودست ○ ۸: بودهست ○ ۳: بنسبت

۵۰۷ـ ۴: بختش چو بتاج در سری داشت ○ ۳ و ۵: (باوج) بتاج ○ ۶: ساج ○ ۷: بر اوج

۵۰۸ـ ۵: زان پیش که اهل کار بودش ○ ۳ و ۴ و ۶: (کز اصل کار) که اهل (۶: اصل) کار ○ ۹ و ۷: که کار اصل ○ ۸: (کز) که ○ ۳ و ۵: ره

۵۱۱ـ ۵ و ۶: در کار ○ ۶: شوی گرفتار ○ ۷: شده

۵۱۲ـ ۳ و ۴ و ۵: بصلاح ○ ۹: جست

۵۱۳ـ ۷: دران ○ ۹: (در هر دو هنر) در مرد و هنر ـ خوانده می‌شود.

۵۱۴ـ ۳ و ۴ و ۵: (بپرده درگفت) نهفته بر گفت (۵: میگفت) ○ ۲: کان جان

نو شد چو شکوفهٔ جوانی   از جفت گریز نیست، دانی
گر فرمایی ز همسری چند   خواهیم بتی سزای پیوند!
گفتا که چو کردنی‌ست کاری   جفت از نسب خلیفه، باری!
گفتش پدر: ای سلیم خودرای   ز اندازهٔ خود برون منه پای
گیرم‌که دهندت آنچِ دل خواست   بی‌خواسته کار چون شود راست؟
نقد سری و سواریت کو   و اسباب عروس‌داریت کو؟
آورد جوان دولت‌اندیش   شمشیر و قلم نهاد در پیش
گفت: ار سببی دگر ندارم   این هر دو نه بس کلید کارم؟
آنک این دو هنر به دست دارد   شک نیست که هر چه هست دارد
افکند چو همّت بلندم   بر کنگرهٔ هنر کمندم
چون بازوی همتم همین است   هرچ آن طلبم در آستین است.

□

گویند به همّت آن جوانمرد   شد برتر از آنکِ آرزو کرد

۵۱۵ـ ۳ و ۵: گزیر ○ ۹: (از) ار ـ گریز هم ـ گزیر ـ خوانده می‌شود.

۵۱۶ـ ۱: ز همسری ○ ۳ و ۵: بهمسری ○ ۸: ز همسر ○ ۹: زهم سری ○ ۲: جوئیم ○ ۷: جویم بتی برای ○ ۸ و ۹: جوئیم (۹: بیم) تنی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (بتی) ترا

۵۱۷ـ ۳: بعد از کلمهٔ ـ کردنیست ـ کلمهٔ ـ این ـ اضافه گشته و سپس از روی همین کلمهٔ اخیر قلم کشیده شده است

۵۱۸ـ ۶: (ای) حذف شده ○ ۷: (برون) بدر

۵۱۹ـ ۶ و ۷ و ۹: (چون) کی

۵۲۰ـ ۶: نقد هنری روایت کو ○ ۸: نقدی به برو ○ ۳ و ۴ و ۵: (و اسباب) آیین ○ ۷: اسباب

۵۲۱ـ ۷: (آورد) اوراد

۵۲۲ـ ۵: (ار سببی) آسیبی ○ ۸: ار سبب

۵۲۳ـ ۳ و ۴ و ۵: وان کین ○ ۶: آن کین ○ ۷: آن کس ○ ۹: این هر دو هنر به دست دارد

۵۲۴ـ ۷: افکنده ○ ۳ و ۴ و ۵: بر کند این هنر کمندم

۵۲۵ـ ۱ و ۲ و ۸ و ۱۰: (چون) گر ـ (چنین) همین ○ ۶: چون زدی همتم زرین است ○ ۸: چنین‌ست ○ ۹: هر چه

۵۲۶ـ ۱ و ۹: (آنکه) آنک

دولت چـو بـر او فکـند سـایه   شـــد مـــحتشمی بـــلند پـــایه.
فی‌الجمله، به هر چه دست سایی   همّت چـو قـوی بـود بـرآیـی
ای آنکِ ز مـــن بـــه یـادگاری   ایـن پـند ز مـن بـه یـادداری!
جـان پـدر ار رسـی بـه جـایی   بـــر جـان پـدر دَمـی دعـایی.

۵۲۷ـ ۵ و ۸: محتشم

۵۲۸ و ۵۲۷ـ ۹: ۵۲۷ و ۵۲۸

۵۲۸ـ ۶: (سایی) یابی ○ ۶: (برایی) بیابی

۵۲۹ـ ۷: (زمن) مرا ○ ۹: (ز من) مرابه

۵۳۰ـ ۶: ارسی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (دمی) کنی ○ ۹: (جان پدر ار) ای جان پدر

۱۲
آغاز سلسله جنبانیدن مجنون و لیلی

دندانه گشای قفل این راز / زین گونه در سخن کند باز:
کان روز که زاد قیس فرّخ / رخشنده شد آن قبیله را رخ
زان نور خجستهٔ شب‌افروز / بر عامریان خجسته شد روز
بنشست پدر به شادمانی / بگشاد دری به میهمانی
بیگانه و خویش را صلا داد / هم نُزل فشاند و هم عطا داد
و اندر پس پرده مادرش نیز / آراست ز صُفّه تا به دهلیز
خوبان قبیله را طلب کرد / آفاق ز نغمه پر طرب کرد

عنوان ـ ۳: ... جنبانی ... ○ ۵ و ۸: جنبانیدن (۸: جنبانیدن از) داستان عشق مجنون و لیلی ○ ۶: حذف شده ○ ۹: آغاز جنبانیدن سلسله مجنون و لیلی

۵۳۱ـ ۵ و ۷ و ۸: کند در سخن

۵۳۲ـ ۵: (زاد) شد ز ○ ۷ و ۹: فرخنده ○ ۵: (شد آن) مران ○ ۱۰: قبله

۵۳۵ـ ۷: بذل ○ ۶: (فشاند) نهاد

۵۳۷ـ ۶ و ۸: و آفاق

می‌ریخت به خوبتر شماری — اندازهٔ هر یکی نثاری
جُستند حکیم طالع اندیش — کآگه کند از حکایت پیش.
دانا به شمار خود نظر کرد — گفت آنچ سر از شمار برکرد
کاین طفل مبارک اختر خوب — یوسف صفتی شود چو یعقوب
با آنکِ ز گردش زمانه — در فضل و هنر شود یگانه
لیکن، فتدش گه جوانی — در سر هوسی چنانکِ دانی
از عشق بُتی نَژند گردد — دیوانه و مستمند گردد
اندیشه چنان کند نزارش — کز دست رود عنان کارش
مادر پدر از چِنین شماری — ماندند دمی به خارخاری
لیکن، ز نشاط روی فرزند — گشتند به هرچه هست خرسند
آن نکته به سهل برگرفتند — و آیین طرب ز سر گرفتند.

□

یکچند چو دور چرخ در گشت — آن گلبنِ تَر شکفته‌تر گشت
سالش به شمار پنجم افتاد — زو نور به چرخ و انجم افتاد

۵۳۸ـ ۳: بعد از بیت شمارهٔ ۵۴۱ نوشته شده
۵۳۹ـ ۶: خویش
۵۴۰ـ ۵: (نظر) طلب ○ ۶: آنگاه سر از شماره بر کرد ○ ۸: گفته چو سر
۵۴۱ـ ۸: اختری ○ ۱: یاقوب ○ ۹: یعقوب
۵۴۲ـ ۸: بود ○ ۱ و ۹: آنک
۵۴۳ـ ۷: اما ○ ۶: (فتدش گه) قدری گه ○ ۴: گهی ○ ۱ و ۹: چنانک
۵۴۴ـ ۷: نژنده ○ ۹: عشق ○ ۱: دیوانهٔ و
۵۴۵ـ ۶: و اندیشه چنان کند نزارش ○ ۷: کند چنان ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: نزارش ○ ۱: بزارش
۵۴۶ـ ۸: (دمی) ز غم
۵۴۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (لیکن) آخر ○ ۵: گفتند بهر چه هست خورسند ○ ۴ و ۶ و ۸: خورسند
۵۴۸ـ ۷: (و) حذف شده
۵۴۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: یکچند برین چو دور بگذشت ○ ۲ و ۸: آن (۵: کان) گلبن نو ○ ۳ و ۴: کان ○ ۶ و ۷: وان
۵۵۰ـ ۶: زان

شد تازه چو نیمْ رسته سروی   یا بالْ دمیده نو تذروی
نزد همه شد به هوشمندی   چون مردم دیده ز ارجمندی
زیرک دلیّش چو باز خواندند   در پیش معلّمش نشاندند.
دانایِ رقم ز بهر تعلیم   کردش به‌کنار تخته تسلیم
جهد ادبش بدانچ دانست   می‌کرد چنانچ می‌توانست
آراسته مکتبی چو باغی   هر لاله در او چو شب‌چراغی
زین سوی نشسته کودکی چند   آزاده و زیرک و خردمند
زان سوی ز دختران چون حور   مسجد شده چون بهشت پرنور
هر تازه رخی چو دسته‌ای گل   بر گل زده حلقه‌های سنبل
از مقنعه، دام ماه کرده   دلها ز زنخ، به چاه کرده.
بود از صف آن بتان چون ماه   ماهی زده آفتاب را راه
لیلی نامی که مه غلامش   خالش نُقَطی ز نقش نامش
مشعل‌کش آفتاب و انجم   دیوانه کن پری و مردم

---

۵۵۲ و ۵۵۱ ـ ۴ و ۵ و ۶: ۵۵۱ و ۵۵۲

۵۵۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: با بال دمیده شد تذروی ○ ۷: با بال○ ۶: دمیدهٔ تذروی○ ۸: تدروی ○ ۹: یا باک کرفته

۵۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حذف شده

۵۵۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: در نزد ○ ۶: از نو بمعلمش نشاندند

۵۵۶ و ۵۵۵ ـ ۶: حذف شده

۵۵۵ ـ ۲ و ۴ و ۵: چنانچه ○ ۹ و ۳ و ۸: چنانکه (۹: چنانک) [مصرع اول] ○ ۷: بانچه ○ ۲: بدانچه ○ ۹ و ۳ و ۸ و ۷: چنانکه (۹: چنانک) [مصرع دوم]

۵۵۶ ـ ۹ و ۷: (شب) نو

۵۵۸ ـ ۱: وان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مکتب شده چون بهشت معمور ○ ۹: چو دختران

۵۵۹ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (تازه) لاله ○ ۷: زد ○ ۱ و ۹: دستهٔ ـ حلقهای

۵۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (صف آن) همهٔ ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (زده) که زد

تــــاراج‌گـــر مــتاع جــانها　　بــــنیادشکاف خــان و مــانها
ســــلطانِ شکـــرلبانِ آفــاق　　لشکــرشکنِ شکــیبِ عشّــاق
گـــــردن‌زنِ عــــافیت‌فروشان　　تشــویشْ ده صـــلاحْ‌کــوشان
سر تـا بـه‌ قـدم کـرشمه و نـاز　　هم سرکشِ حسن و هم سرانداز
نـــازی و هـــزار فـتنه در دهـر　　چشمی و هزار کشـته در شـهر
چشمش ز کرشمه مست بیهوش　　آهو بَره‌ای به‌خـواب خـرگوش
خندان چو سمن بـه‌ تـازه‌رویی　　شیرین چو شکر به‌ تـلخ گـویی
از وسـوسه چشـم دیـو بسـته　　تســـبیح فـــرشتگان گســـته
نـی بت کـه چـراغ بت‌پـرستان　　طاووس بهشت و کبک بستان
فـــرموده کَــلاله را ســواری　　داده مـــژه را ســـلاح‌داری
افکنده به‌دوش، زلفِ چـون شَست　　او بـــی‌خبر و نـــظارگی مست

۵۶۴ـ ۸: شگاف خانمانها ○ ۱: خان و مانها
۵۶۶ـ ۳ و ۴ و ۵: گردن نه ○ ۵: (صلاح) خلاص ○ ۹: عاقبت
۵۶۷ـ ۶: (حسن) خلق
۵۶۸ـ ۳: (در شهر) از زهر
۵۶۹ـ ۳ و ۴: چشمی ز کرشمه مست و مدهوش ○ ۲ و ۷: بکرشمه مست و ○ ۵ و ۶: مست و مدهوش ○ ۲: بچهٔ ○ ۹: برهٔ
۵۷۰ـ ۳ و ۴ و ۵: چمن ○ ۱ و ۹: بتلخ
۵۷۱ـ ۳ و ۴ و ۵: شکسته
۵۷۲ـ ۷: نه
۵۷۳ـ ۶: فرمود ○ ۴: بمژه را صلاح ○ ۵ و ۶: بمژه سلاح
۵۷۴ـ ۷: افکند ○ ۶ و ۸: (او) خود

معجون لبش به دُرفشانی ‌ ‌ ‌ پرورده به آب زندگانی
همخوابهٔ لاله، گیسوانش ‌ ‌ ‌ همشیرهٔ انگبین، دهانش
قندش، نمکی طبرزدآلود ‌ ‌ ‌ خوش‌خواره‌تر از گوارش عود
خورشید، غلام‌زادهٔ او ‌ ‌ ‌ مه، داغ حبش نهادهٔ او.
اندر صف آن بتان شیرین ‌ ‌ ‌ چون زهره به ثور و مه به پروین
زانو زده قیس در دگر سوی ‌ ‌ ‌ هم چرب‌زبان و هم سخن‌گوی
نازک‌چو نهال نو دمیده ‌ ‌ ‌ خوش طبع و لطیف و آرمیده
شیرین سخنی که هوش می‌برد ‌ ‌ ‌ رونق ز شکرفروش می‌برد
خُردی به‌زبان چو شکّر و شیر ‌ ‌ ‌ مست سخنش معلّم پیر
از رخ به‌دو شاه برد می‌کرد ‌ ‌ ‌ صد دل به‌دو خرده خرد می‌کرد
نالنده به تخته در دبستان ‌ ‌ ‌ چون بلبل مست در گلستان
لحنش چو شدی به‌روزن گوش ‌ ‌ ‌ از روزن جان، برون شدی هوش

۵۷۵ـ ۶: پروردهٔ آب

۵۷۶ـ ۳: بعد از بیت شمارهٔ ۵۷۸ نوشته شده ○ ۹: هم خوابهٔ ـ هم شیرهٔ ○ ۱: همشیره

۵۷۷ـ ۳ و ۴ و ۷: نمک ۸○: تبرزد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خوش خوارتر

۵۷۸ـ ۵: صد داغ جبین ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: جبین

۵۷۹ـ ۴ و ۶: بنور ○ ۱: پروین

۵۸۰ـ ۷ و ۸: از (۸: بر) دگر سو ○ ۳ و ۴ و ۵: سو ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: سخن‌گو ○ ۷: مصرع دوم ناخواناست ○ ۹: سحن

۵۸۱ـ ۹ و ۷: نورسیده

۵۸۲ـ ۴: سخن

۵۸۳ـ ۳ و ۴ و ۵: بودی سخنش چو شکر و شیر ○ ۶: بود از سخنی چو شیر و شکر ○ ۹: خوردی ۸○: بود از سخن ○ ۷: (خردی) حوری ○ ۱: شیر و شکر، ولی در بالای کلمهٔ ـ شیر ـ بخط دیگری رقم ـ ۲ ـ و در بالای ـ شکر ـ رقم ـ ۱ ـ نوشته شده است

۵۸۴ـ ۳: خورد خورد ○ ۴: خورده خورد ○ ۵: خورده خرد ○ ۶: خرده خورد ○ ۷: خرد خر

۵۸۶ و ۵۸۵ـ ۶: حذف شده

۵۸۵ـ ۹: تحته

۵۸۶ـ ۱: لحنی که چو شد بروزن گوش ○ ۲ و ۴ و ۵ و ۶: لحنی که از او چو پر شدی گوش ○ ۳: لحنی چو ازو که پر شدی گوش ○ ۹: (چو) که ـ (از روزن) ار زوزن

زآن تـن کـه نـوای او شـنیدی جـان‌رقص‌کنان بـرون دویـدی
از نامه بـه‌جـان نـورد مـی‌داد وز نـاله صـدای درد مـی‌داد
هر خوش پسری ز لطف کارش گشته به‌هوس نـدیم و یـارش
وآن لاله‌رخـانِ ارغـوان‌سـاق نیز از دل و جانش گشته مشتاق
ایشان هـمه را بـه‌قـیس مـیلی وآن سـوخته در هـوای لـیلی
لیـلی خـود ازو خـراب‌جـان‌تر گشته نـفس از نـفس گـران‌تـر
هر دو به‌نـظاره روی در روی در رفته خـیال مـوی در مـوی
لب مانده ز گـفتن و زبـان هـم دل گشته به‌هم یکی و جان هم
بـیهوشیِ‌شان بـه‌گـفتن راز خـاموشیِ‌شان بـه‌پـرده غـمّاز
ایـن زو بـه‌غـم گـداز مـانده دل بسـته و دیـده بـازمانده
وان کرده نظر به‌روی این گـرم و افکـنده ز دیـده بُـرقَع شـرم
ایـن تـن بـه‌هـلاک بـاز داده او سـینه بـه‌تـیغ سـاز داده

---

۵۸۸ و ۵۸۷ ـ ۶ و ۷ و ۹: ۵۸۷ و ۵۸۸

۵۸۷ ـ ۹ و ۴ و ۵: (زان تن) آن کس ○ ۳: (تن) کس ○ ۶: صدای ○ ۱۰: برو

۵۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۶: از ناله ○ ۹: (وز) ور ○ ۲: صلای

۵۸۹ ـ ۳ و ۴: سرخوش ○ ۵: سرخوش پسری لطیف کارش ○ ۶: بلطف ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: گشتی ○ ۱: (ندیم و یارش) درین دیارش ○ ۹ و ۷: (ندیم) قرین

۵۹۰ ـ ۹: ارعوان ـ نیر ـ گسسه ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (جانش) جان

۵۹۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷: و ایشان ○ ۲: واو ○ ۶: وان دلشده

۵۹۳ و ۵۹۲ ـ ۷ و ۹: ۵۹۲ و ۵۹۳

۵۹۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ازان ○ ۱ و ۲: گشتیش نفس نفس گران‌تر ○ ۵: از تنش ○ ۹: گشتش... ار

۵۹۳ ـ ۷: در رو ○ ۹: بنظاره ○ ۸: وارفته ○ ۷: درمو

۵۹۴ ـ ۷: (و جان) زبان

۵۹۵ ـ ۶: (بگفتن راز) به پردهٔ ناز ○ ۵: خامه شبشان ○ ۶: (بپرده غماز) بگفتن راز ○ ۸: (غمّاز) آواز

۵۹۶ ـ ۵: (این زو) آن رو ○ ۶ و ۸: هر دو ○ ۴: رو ○ ۶: لب تشنه دو دیده ○ ۷: لب تشنه ○ ۹: غم‌گداز

۵۹۷ ـ ۵: او کرده نظر بسوی او کرم ○ ۶: آن کرده نظر بسوی این کرم ○ ۸: آن کرده ○ ۳ و ۴: بسوی او کرم ○ ۹: (این) او ○ ۷: افکند ○ ۸: و افگنده ز دیده پردهٔ ○ ۶: (برقع) پردهٔ

این گفته غـم خـود از رخ زرد — او داده جـوابش از دم سـرد
این دیده درو به‌چشمْ پـاکـی — او نـیز، ولی بـه شـرمناکـی
این کرده به‌گریه خـاک را گِـل — او گـریه فـرود خـورده در دل
این گشته به آب دیـدگان مست — او شسته ز جان خویشتن دست
این کامِ خود از فغان خـود دوخت — او سینهٔ خـود ز آه خـود سـوخت
عشق آمد و خون به‌خون درآمیخت — خـونابهٔ دل زدیـده مـی‌ریخت
انـدیشه مـتاعِ صـبر گـم کـرد — غم بـر دل و دیـده اُشـتُلُم کـرد
سلطانِ خرد برون شد از تـخت — هم خانه به‌بـاد داد و هـم رخت
طـوفان ز تـنور سـر بـرآورد — و آفاق بـه‌مـوج خـون درآورد
افـتاد ز فـرق عـافیت تـاج — خـازن شـده و خـزینه تـاراج

۵۹۸ـ ۵: وین تن بهلاک ساز داده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: ساز ○ ۶: آن سینه بتیغ باز داده ○ ۷: وان سینه بتیغ ناز داده ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۵: باز ○ ۹ و ۸: ناز

۵۹۹ـ ۹: رزد: ○ ۳: (او) واو ○ ۶ و ۷: وان ○ ۵: از سردرد

۶۰۰ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (درو) بدو ○ ۶: بخشمناکی ○ ۶: آن ○ ۸: وان ○ ۷: (نیز ولی) دیده و روا ○ ۴: (ولی) بدو ○ ۹: (نیز) دیده

۶۰۱ـ ۶: آن ○ ۸: وان

۶۰۲ـ ۶: آن ○ ۹ و ۸: وان

۶۰۳ـ ۹: ار ○ ۱: آن ○ ۴: وان ○ ۵: آن

۶۲۱ـ۶۰۴ـ ۳: حذف شده

۶۰۴ـ ۶: و بخون بخون برآمیخت ○ ۴ و ۵: برآمیخت ○ ۴ و ۵ و ۶: بدیده ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۳ و ۷: (می‌ریخت) بگریخت

۶۰۵ـ ۷: دید

۶۰۷ و ۶۰۶ـ ۶: حذف شده ○ ۹: تحت

۶۱۰ و ۶۰۶ـ ۵: بعد از بیت شمارهٔ ۶۱۴ نوشته شده‌اند

۶۰۶ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۹: تحت

۶۰۷ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۴ و ۵ و ۶: و افاق ز موج خون برآورد ○ ۹: موج خون درآورد

۶۰۸ـ ۵: عاریت ○ ۶: عاقبت ○ ۴ و ۶: خازن شده خانه را بتاراج ○ ۲: (شده و) شد و شد ○ ۹: خرینه

فـریاد شـبان بـمانده از کـار / میش آبله پای و گرگ خونخوار

مسـتان ز شرابْخـانه جسـته / خُـم‌بر سـرِ مـحتسب شکسـته

در داده پـیاله سـاقی شـوق / گم شد دو حریف در یکی ذوق

در شـهر وفـا درآمـد آن بـوی / هم خانه خراب گشت و هـم کـوی.

□

مـجنون ز نسـیم آن خـرابـی / شـد بـی‌خبر از تـنک‌شرابـی

از خون جگر شراب مـی‌خورد / وز پهلوی خود کباب مـی‌خورد

دزدیـده در او نگـاه مـی‌کرد / مـی‌دید ز دور و آه مـی‌کرد

مغزش ز تف درونه در جـوش / چون مایهٔ دیگ زیـر سـرپوش

می‌بود ز نـیک و بـد هـراسش / مـی‌داشت خِـرد هـنوز پـاسش

مـی‌دید مکـین نـقش‌بنیان / مـی‌کرد کـران ز هـمنشینان

انـدیشه هـنوز خـام بـودش / دل در غم نـنگ و نـام بـودش

پـوشیده بسـان بـرق در مـیغ / گه حَربه فرود بـرد و گـه تـیغ

از دشـنهٔ غـم خـراش خـورده / چه دشنه؟ که دورباش خـورده

صـد رخـنه دلش ز خـنجر غـم / هـر سـو خَـلهٔ مـخالفان هـم

۶۰۹- ۹ و ۲ و ۴ و ۵: بماند ○ ۶: نماند در کار ○ ۷: پا

۶۱۰- ۶: (ز) حذف شده ○ ۹: شرابخانه ○ ۸: جستند ـ شکستند

۶۱۱- ۹ و ۱ و ۲ و ۶: داد ○ ۸: (پیاله) چو باده ○ ۴ و ۵: جوق

۶۱۲- ۷: (و) حذف شده ○ ۸: (گشت و) گشته

۶۱۳- ۹: تنک

۶۱۴- ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (خود) دل

۶۱۵- ۶ و ۷: (ز دور) درد

۶۱۶- ۶: ز کف ○ ۴ و ۵ و ۶: (مایهٔ) گرمی

۶۱۷- ۹: هنور

۶۱۸- ۷: حذف شده ○ ۴ و ۵: میبود ○ ۶ و ۸: ز نقش ○ ۹: (مکین) کلید ـ هم نشینان

۶۱۹- ۶: عام ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۹: در دل

۶۲۰- ۲: پوشید ○ ۶: فرو خورد گهی تیغ ○ ۹ و ۲: (برد) خورد ○ ۷ و ۸: (بردو) خورد

۶۲۱- ۱: از فتنه ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (چه دشنه که) صد دشنهٔ ○ ۶: صد دشنه و

۶۲۲- ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۱۰: (خنجر) لشکر ○ ۶: (هرسوخلهٔ) هر مُرحلهٔ ○ ۱ و ۲: (خلهٔ) حلهٔ ○ ۳ و ۴ و ۵: نفس ○ ۱۰: ز لشگر

آن تن که شود ز تیغ روزن   دوزند دگر به‌زخم سوزن
چون لاله، جبغ شکُفته می‌داشت   داغی به‌جگر نهفته می‌داشت
می‌سوخت چو شمع با رخ زرد   در گریه و سوز خنده می‌کرد
دانا رقمش به تخته می‌جست   او تخته به‌آب دیده می‌شست
استاد سخن ز علم می‌راند   او جمله کتاب عشق می‌خواند.
وآن لعبت دردمند دلتنگ   دل داده به‌باد و مانده بی‌سنگ
با آنکه نمش به‌زیر گل بود   سیمای رخش گواه دل بود
خون دلش از صفای سینه   پیدا چو مِی اندر آبگینه
بر چهره ز شرم پرده می‌دوخت   و آتش به‌دلش گرفته می‌سوخت
هر چند که غنچه بود سربست   می‌کرد ز بوی، خلق را مست
می‌سوخت‌چو مجمراندرون عود   می‌شد به‌دماغ مردمان دود.
بویی که ز نافه در تکاپوست   پوشیده چگونه گردد از پوست؟

۶۲۳ـ ۹ و ۷: (آن) چون ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بتیغ ○ ۹: تیغ ○ ۵: دوزنده گریز چشم‌سوزن ○ ۶: (بزخم)زچشم

۶۲۴ـ ۹: حینن سکفته ○ ۸: داغ

۶۲۵ـ ۳: خند

۶۲۶ـ ۹: تحته ○ ۴ و ۵: می جست

۶۲۷ـ ۵: بعلم ○ ۹: عشق میحواند

۶۲۸ـ ۸: دردمند و ○ ۳ و ۴ و ۵: (بباد و) و باز ○ ۹ و ۷: (بی) در ○ ۸: بی‌ننگ

۶۳۲ـ۶۲۹ـ ۷: ۶۳۰ و ۶۲۹ و ۶۳۲ و ۶۳۱

۶۲۹ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (نمش) تنش ○ ۹: تنش ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: گواه ○ ۹: (رخش) دلش ○ ۱: گواه ○ ۹: گوای

۶۳۱ـ ۶ و ۷: (و) حذف شده

۶۳۲ـ ۶: بود غنچه ○ ۱۰ و ۵: سرمست

۶۳۳ـ ۷: می‌سوخت مجمر پر از عود ○ ۳ و ۴ و ۵: ز مجمر درون ○ ۹: (چو) به ○ ۱ و ۲: بمجمر ○ ۶: درون ○ ۱۰: مجمر درون

۶۳۴ـ ۳: تک بوست ○ ۴: تک و پوست ○ ۱۰ و ۶ و ۵: تک و پوست ○ ۷: تکابوست ○ ۷: (چگونه گردد) جگر بگردد ○ ۳ و ۵: از دوست

عاشق منگر که داغ پوشد / کو مقنعه بر چراغ پوشد
دستی که کند عبیرسایی / انگشت برو دهد گوایی.
بودند به‌زاری آن دو غمخوار / در چنبر یکدگر گرفتار
یاران که به هر کناره بودند / دزدیده در آن نظاره بودند
می‌کرد دو سینه جوش برجوش / می‌رفت دو قصه گوش برگوش
بیننده به نقش‌بینی از دور / عاشق به‌حساب خویش مستور
هر کس سخنی به پرده می‌گفت / این خاک به‌خون فشاند و او رُفت
این داشت فسانه در مدارا / او گفت حکایت آشکارا
رازی که ز سینه‌ها بجوشد / او باز کند گر این بپوشد
باشد چو خَریطه پر ز سوزن / بندی دهنش، جهد ز روزن
آن لب که کلید شد زبانش / چون بسته شود کلیدْ دانش؟
بر روی محیط پل توان بست / نتوان لب خلق را زبان بست.

۶۳۵ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰: داغ باشد

۶۳۶ـ ۶: بر آن ○ ۷: (برو دهد) دهد بر

۶۳۹ و ۶۳۸ـ ۸: ۶۳۸ و ۶۳۹

۶۳۸ـ ۳ و ۴ و ۵: (دزدیده) از دور ○ ۶: درو ○ ۱۰: ناخواناست

۶۳۹ـ ۷: میرفت دو سینه جوش در جوش ○ ۳: میداشت ○ ۴: میکرد دو قصه گوش در گوش ○ ۸ و ۹: درگوش

۶۴۰ـ ۱۰: ناخواناست

۶۴۱ـ ۵: ز پرده ○ ۷ و ۸: (و) حذف شده ○ ۳: خفت

۶۴۲ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده است ○ ۶: آن ○ ۷: (داشت) راند ○ ۸: گفت ○ ۵: (در) و ○ ۴: واو ○ ۶: این ○ ۸: آن ○ ۷: (او گفت) وان خواند ○ ۹: حکایة

۶۴۳ـ ۴ و ۵: بسینها ○ ۱ و ۹: ز سینها

۶۴۴ـ ۶: حذف شده ○ ۴: بند ○ ۷: دوزی ○ ۱: دهدش ○ ۲: دهتش ○ ۱۰: پر ز سوزان

۶۴۵ـ ۷: حذف شده ○ ۸: (کلید دانش) گشاید آتش ○ ۵: جانش ○ ۱۰: کلید دانش

۶۴۶ـ ۴: نتوان ○ ۳: نتوان دهن مخالفان بست ○ ۷: (لب) همه

۱۳

پرده برداشتن دمهای سرد از روی لیلی

و دیدن مادر پژمردگی آن گل و شمّه‌ای از آن پرده
دریدگی در دماغ پدرش دمیدن و روان کردن
پیر آب از دو دیده و لیلی را چون ریحان
سفالین در گوشهٔ محنت پای در گل کردن

چون رفت به‌گوش هر کس این راز   از هــر طـرفی بـرآمـد آواز:
کآزاده جـوانـی از فـلان کـوی   شـد شـیفتهٔ فـلان پـری‌روی
در مکـتب عشـق شـد غـلامش   خـوانـد شب و روز، لوح نـامش
مـقصود وی آن بت یگـانه‌ست   وآن درس و تـعلّمش بـهانه‌ست
زو هـر چـه شـنید، یـاد گـیرد   تـعلیم دگـر بـه بـاد گـیرد
آمـوختنش کـجا بـود هـوش   کآمـوخته مـی‌کند فـراموش؟
زین قـصه بـه هـر درِ سـرایـی   مـی‌رفت نـهفته مـاجرایـی

عنوان ـ ۱: ... پدرش پدرش دمیدن و دو روز روان کردن سر از دو دیده ... ○ ۲: ... در گوشهٔ پای در گل کردن ○ ۳ و ۴ و ۵: ... و شمهٔ ازین ... و روان کردن شراب از دو دیده و ... در گوشه جای کردن (۵: در گوشه کردن) ○ ۶: حذف شده ○ ۷: آگاه شده مادر لیلی از قصهٔ او با مجنون ○ ۸: ... پرده دریدگی جوش در دماغ پدرش دمیدن و دود روان کردن پدر از دو دیده و لیلی را چون‌ریحان سفالی در گوشه... ○ ۹: ار زوی ... پدرش دمیدن و دور و دروان کردن هر دو از دیده ...

۶۴۷ ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: (از) وز

۶۴۸ ـ ۶: جوان ـ نکوروی ○ ۹: شیفتهٔ

۶۴۹ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (لوح) نقش ○ ۹: علامش

۶۵۰ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: یگانست ○ ۷: وین درس و تعلمش بهانست ○ ۱۰ و ۶: بهانست

۶۵۱ ـ ۱۰ و ۸: شنیده ○ ۹: بباذ

۶۵۲ ـ ۲: برد ○ ۵: کان سوخته

۶۵۳ ـ ۸: درو ○ ۱۰: مصراع دوم ناخواناست

تا گشت ز گفتگوی اوباش   بر مادر لیلی این خبر فاش
مادر ز نهیب شرم اغیار   بنشست به‌گوشه‌ای دل افکار
ز آن آتشِ ده زبانه ترسید   وز سرزنش زمانه ترسید
فرزند خجسته را نهانی   بنشاند ز راه مهربانی
گفت: ای دل و دیدهٔ مرا نور   از روی تو باد چشم بد دور!
دانی که جهان فریبناک است   آسودگیش غم و هلاک است
هر کاسه که خوان دهر دارد   پنهان به نواله زهر دارد
هر سرخ گلی که در بهاری‌ست   در دامن او نهفته خاری‌ست
هر نافهٔ خوش که بوی هشته‌ست   پنهان جگری در او سرشته‌ست
این پرده که در هوا کشیده‌ست   بس پرده که در هوا دریده‌ست
خام است امید نیک‌رایان   از عالم و عالم‌آشنایان
تو ساده مزاجی و تُنُک دل   وز نیک و بد زمانه غافل

۶۵۴ـ ۳و ۴و ۹: (گشت) رفت ○ ۵: رفته ○ ۸: گفتگوی ○ ۱و ۹: گفت و گوی ○ ۵: با مادر ○ ۹و ۲و ۶و ۷و ۸: (خبر) سخن

۶۵۵ـ ۷: ز نهیب و ○ ۳و ۴. ۵: (شرم) چشم ○ ۳و ۵و ۶: دلفکار

۶۵۶ـ ۶: زمانه ○ ۳و ۴و ۵: پرسید ○ ۵: از ○ ۴: پرسید (در مصرع دوم) ○ ۹: (ترسید مصراع اول) برسید ـ (وز) از

۶۵۷ـ ۱: ز روی ○ ۹: ار زوی

۶۵۸ـ ۷: (دل و) در بالای مصرع نوشته شده

۶۶۱ـ ۳و ۵و ۷: بهارست ○ ۵: آن نهفته خارست ○ ۳و ۷: خارست

۶۶۲ـ ۲و ۷: هشتست ○ ۳و ۴و ۵: بستست ○ ۶: مستست ○ ۱: (پنهان) بعداً ○ ۶: (سرشتست) نشست است ○ ۹: هسته ست (پنهان جگری) بیدادگری ○ ۱۰: هستست ـ نهفتست

۶۶۳ـ ۲و ۳و ۴و ۵و ۶و ۷: کشیدست ○ ۱۰و ۹و ۳و ۴: از هوا دریدست ○ ۲و ۵ و ۶و ۷: دریدست

۶۶۴ـ ۹: علم آشنایان ○ ۱۰: در عالم

۶۶۸ و ۶۶۵ـ ۳: حذف شده

۶۶۵ـ ۷: مزاحی ○ ۴و ۵: سبکدل ○ ۹: تبک

چون اهل زمانه را وفا نیست   ز ایشان طلب وفا روا نیست
هان، تا نکنی عنان دل سست   کافتاده خلاص کم توان جُست!
القصه، شنیده‌ام که جایی   داری نظری به آشنایی
ترسم که چو گردد این خبر فاش   بدنام شوی میان اوباش
تا خانه نکرد بر زمین میل   انباشته بِه دریچهٔ سیل
آتش که به شاخِ ارزن افتد   زود ار نکشی به خرمن افتد
کم خور غم پیش تا توانی   الّا غم عشق و ناتوانی
کاین هر دو بلا چو سهل گیری   دیوانه شوی و یا بمیری
با این تن پاک و گوهر پاک   آلوده چرا شوی به هر خاک؟
جایی منشین که چون نهی پای   تهمت زده خیزی از چنان جای
صوفی که رود به مجلسِ می   وقتی بچکد پیاله بر وی
چون شهره شود عروسِ معصوم   پاکی و پلیدیَش چه معلوم؟
آنکس که مگس ز کاسه راند   ناخوردن و خوردنش که داند؟
عشق ار چه بود به صدق و پاکی   خالی نبود ز شرمناکی
آوازه چو گشت در جهان عام   صرفه نکند کسی به دشنام

۶۶۷ـ ۷: ز افتاده ○ ۸: (کم) چون ○ ۱۰: زیشان

۶۶۸ـ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۴ و ۷ و ۸: بر آشنایی ○ ۵: بدلربائی

۶۶۹ـ ۷: (خبر) سمن ○ ۶: باش

۶۷۰ـ ۴: نکرده در ○ ۶ و ۸: نکرده ○ ۳: (بر) از ○ ۵: در زمین سیل ○ ۸: انباشته ○ ۹: دربحهٔ

۶۷۱ـ ۳ و ۴ و ۵: (که) چو ○ ۷: (زود ارنکشی) گردیرکشی ○ ۶: بدامن

۶۷۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: خویش ○ ۶: (عشق) خویش

۶۷۳ـ ۳: (چو) ز

۶۷۵ـ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۶۷۶ـ ۸: البته چکد ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۶۷۸ـ ۴ و ۵: تا خورده و خوردنش چه داند ○ ۷: ناخود و خورده را چه داند ○ ۸: تا خوردن ۳: (که داند) نماند ○ ۱۰ و ۲ و ۶: چه داند ○ ۹: ناخورده و خورده‌اش که داند

۶۷۹ـ ۷: ز صدق ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست

۶۸۰ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۶: آزرده چو گشت در جهان نام ○ ۹: مکند

گـــر دم نـــزنند کـاردانـــان   چـــون بـــاز رهـــی ز بـدگمانان؟
نـــیک از دل نـــیک راز دارد   بـــد را ز گـــمان کـــه بـاز دارد؟
مـادر بـه حـدیث نـیکخواهـی   لیلی بـه هـلاک و سـینه کـاهی
بـــر زانـــوی درد ســـر نـــهاده   لب بســـته و خـــون دل گشـــاده
زآن غم که درونه ریش می‌شد   از دادن پـــند بـــیش مـــی‌شد
بـــا سـوختگان حـدیث پـرهیز   روغـــن بـــود انـــدر آتش تـــیز
بـــیمار ز هـــر چـه داریش بـاز   لب را به همان خورش کند ساز.
مادر چو شناخت کـو اسیرست   وآن کُن مَکُنش نه جای گیرست
تن زد ز نصیحتی کـه مـی‌گفت   گفت آن خبرِ نـهفته بـا جـفت.
بشـنید پـدر چـو حـال فـرزند   گم شد ز خجالت و سـرافکـند
فـــرمود کـــه ســـرو نـــوبهاری   در پـرده چـو گـل شـود حـصاری
از پـــرده بـــرون ســـخن نـــرانـد   خواند پس پرده هـر چـه خـوانـد.

□

۶۸۱ـ ۹ و ۷: (چون) کی ٥ ۹: (رهی) رسی خوانده می‌شود ولی به احتمال قوی همان ـ رهی ـ است.

۶۸۲ـ ۷: حذف شده ٥ ۶: لیک ار دل تنگ ٥ ۳: بگمان ٥ ۱: داند ٥ ۱۰: لیک از ٥ ۹: (داند) دارد

۶۸۴ـ ۸: کشاده

۶۸۵ـ ۶: باشد

۶۸۶ـ ۹: (تیز) تنز

۶۸۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: باز

۶۸۸ـ ۷: (چو) حذف شده ٥ ۶: خایگیرست ٥ ۱: جای گیرست

۶۸۹ـ ۹: (ز) به

۶۹۰ـ ۵: (گم) کر ٥ ۸: سرافگند

۶۹۱ـ ۷: شود چو گل

۶۹۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: سخن برون ٥ ۶ و ۹: برده

مــه را بــه سرای بـند کـردند دیـــوارِ ســرا بــلند کــردند
او ماند به‌کـنج حـجره دلتـنگ می‌داد ز گـریه خـاک را رنگ
هــر نـاله کـه عـاشقانه مـی‌زد آتش ز لبش زبـــانه مـــی‌زد
شــد خــانه ز آه آتش انـدود چون تربت مُجرِمان پـر از دود
می‌خورد ز آه خود بـه‌دل خـار می‌زد ز نفس به‌سینه مسـمار
گه خاک به‌رخ چو سایه مـی‌رُفت گـاهی غـم دل بـه‌سایه مـی‌گفت
صـبری نـه کـه دل بـه‌راه دارد و انـــدیشه بـــه‌دل نگـاه دارد
یـاری نـه کـه سینه را بکـاود خــــونابهٔ دل بــرون تـــراود
بـــا زیســـتنی چـــنانکِ دانـی مـــی‌بود بـه‌مـرگ و زنـدگانی
چون دیو رمیده حال می‌زیست وز مـــردمیِ خـیال مـی‌زیست
هر چند که مـادر از سـر سـوز مـی‌بود بـه‌نـزد او شب و روز
زو مشعله چون درخش مـی‌کرد غم را به‌دو نیمه بخش مـی‌کرد
لیک، آنکِ ورا هوای یـارست با مادر و با پدر چـه کـارست؟
نی‌خویش ز دوست باشد افزون کاین جانِ عزیز باشد آن خون.

۶۹۴ـ ۷: مانده ○ ۸: (حجره) خانه ○ ۳ و ۴ و ۵: سرو را رنگ ○ ۹: (می‌داد) می‌کرد
۶۹۵ـ ۵: (هر ناله که) او نالهٔ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ز دلش
۶۹۶ـ ۶ و ۸: آلود ○ ۹: (زآه) راه ـ (از) ار ○ ۱۰: از آه آتش آلود
۶۹۷ـ ۷: حذف شده ○ ۶: میزد نفسی بدیده مسمار ○ ۵: ز تنش بدیده ○ ۸: بنفس ○ ۴: بدیده ○ ۹: نفسی ○ ۱۰: بنفس بدیده
۶۹۸ـ ۹ و ۷: گاهی غم دل بسینه می‌گفت
۶۹۹ـ ۵ و ۶: که نه ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: و اندیشهٔ دل
۷۰۰ـ ۳ و ۵: (یاری) ماری ○ ۸: یارا ○ ۲: (سینه را) سینهٔ ○ ۳ و ۴ و ۵: خونابه ز دل
۷۰۱ـ ۵: بازیستن ○ ۹ و ۱: چنانک
۷۰۲ـ ۶: (چون دیو) مجنون که ○ ۵: میرفت ـ از مردمی خیال میرفت ○ ۴: مردمیٔ ○ ۹: خیال می‌ریست
۷۰۳ـ ۷: بنز ○ ۹: بنرد
۷۰۴ـ ۳: او شعله درد رخش میکرد ○ ۴ و ۵ و ۶: او مشعلهٔ (۵: مشغلهٔ، ۶: مشغله) درخش میکرد ○ ۷: ز او مشعله خون ○ ۹: (زو) او ـ درخس ○ ۵: (بدو نیمه) پدرینه ۷: بدو رونه ○ ۸: بدو نیم ○ ۶: بدرونه نقش
۷۰۵ـ ۶: آنرا که بدل هوای یارست ○ ۱۰: مصرع اول ۷۰۵ با مصرع دوم ۷۰۴ جابجا شده ○ ۱ و ۹: آنک

۱۴

خراب شدن مجنون به اوّل دور عشق

و از مستی در پایه‌های کوه افتادن و خبر یافتن پدر
و سوی آن بی‌خبر دویدن و از آب دیده و باد سینه
سلسله در پای مجنون کردن و زنجیر کشانش پیش مادر آوردن

چون ماند پری‌وشِ حصاری   در حجرهٔ غم به سوگواری
قیس از هوس جمال دلبند   در درس ادب دوید یکچند
در گوشهٔ صحن و کنج دیوار   می‌کرد سرود عشق تکرار
بی‌صرفه همی‌شتافت چون کور   بی‌رشته همی‌تنید چون مور

۷۰۶ـ ۶ و ۷: نه ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۷: او خون ○ ۹: باسدافرون ـ کین جان عزیز

عنوان ـ ۲: ... سوی او بیخبر ... و و زنجیر ... ○ ۳: ... با ول نظر از سوز عشق ... و خبر یافتن پدر و دویدن ... و زنجیر کشانش بنزد مادر آوردن ○ ۴: خراب شدن مجنون از نادیدن لیلی و چون دیوانگان سر در کوه و بیابان افتادن و رفتن پدر و از آب دیده و ... مجنون کردن و کشانش کشانش بسته با مادر آوردن ○ ۵: ... با ول نظر از عشق و از مستی در پای کوهها افتادن و خبر یافتن پدر و دویدن و از ... باد شینه ... و زنجیر کشانش بسته بمادر آوردن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: زاری کردن مجنون در فراق لیلی و آگاه شدن پدرش از حال او ○ ۸: ... در پای کوه افتادن ... در پای کردن و... ○ ۹: ... به اول نظر عشق ... در پایها کوه و خبر یافتن آن بیخبر و دویدن ... مجنون...
○ ۱۰: گفتار در عشق مجنون و بی‌طاقتی او و راه صحرا گرفتن

۷۰۷ـ ۴: پری وشی ○ ۹ و ۷: پری رخ

۷۰۸ـ ۳ و ۴ و ۵: (ادب) هوس

۷۰۹ـ ۵: (سرود) حدیث ○ ۹: عشق نکرار

۷۱۰ـ ۷: همی دوید

می‌بست به خامُشی دهن را — می‌داشت به حیله خویشتن را
آهی به جگر فرود می‌خَورد — و الماس به سینه خرد می‌کرد
زان ناوک غم که بی‌سپر بود — هر دم خلّه‌ایش در جگر بود
دزدیده سرشک دیده می‌ریخت — وز دیده، دُر نچیده می‌ریخت
بر حقّهٔ لعل راستینش — خازن نه کسی جز آستینش
زین‌گونه به چاره‌ای که دانست — می‌کرد شکیب تا توانست
چون سیل غمش رسید بر فرق — از پرده برون فتاد چون برق
بیرون شد و کرد پیرهن چاک — وافکند به تارک از زمین خاک
گریان به زمین فتاد بی‌تاب — بر خاک، مراغه کرد چون آب
برداشت ز خانه راه صحرا — چون «خضر» نمود میل «خضرا»*
می‌رفت چو باد کوه بر کوه — خلقی ز پسش دوان به انبوه
هر کس ز لطافت جوانیش — می‌خورد فسوس زندگانیش
اینش ز درونه پند می‌داد — و آنش به جفا گزند می‌داد
طفلان به نظاره سنگ در دست — اینش زد و آن شکست و آن خَست

۷۱۲ـ ۱: آهو ○ ۶: آهن ـ بدیده خورد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: خورد ○ ۱۰: آهن به
۷۱۳ـ ۳: (بود) حذف شده ○ ۶: خله‌یش ○ ۹: (سپر) سبر
۷۱۴ـ ۲: (دیده) دزدیده
۷۱۵ـ ۵: پر ○ ۷: (خازن) محرم ○ ۱۰: زاستینش
۷۱۷ـ ۷: (برفرق) برق ○ ۱۰: چون میل
۷۱۸ـ ۷: (کرد) کر
۷۱۹ـ ۱: کرده
۷۲۰ـ ۸: (ز خانه) ز خاک
* ۵: ابیات تحت شماره‌های ۵۵۷ و ۵۵۶ پس از بیت شماره ۷۲۰ اشتباهاً تکرار گردیده
۷۲۳ و ۷۲۲ و ۷۲۱ ـ ۹: ۷۲۱ و ۷۲۳ و ۷۲۲
۷۲۱ـ ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۷۲۳ نوشته شده ○ ۵: (کوه بر) بر سر ○ ۲ و ۳ و ۶: (پسش) پیش ○ ۷: ز پیش روان ○ ۵: و انبوه
۷۲۲ـ ۶: بلطافت ○ ۵: جوانی ـ میخورد دریغ و زندگانی ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: دریغ
۷۲۴ـ ۴ و ۵: بسر دست ○ ۲: آنش زده آن شکست آن خست ○ ۳ و ۴ و ۵: انش (۵: آتش) زد و این ○ ۱۰: آنش زد و ○ ۶: آتش زده آن شکیب را خست ○ ۷: (زدو) بزد ○ ۸: (وان) واو

با این شغبی که در گذر بود　　دیوانه ز خویش بی‌خبر بود
می‌راند ز آب‌دیده رودی　　می‌گفت چو بیدلان سرودی
می‌زد ز درون جان، دمِ سرد　　زآن باد، چو ریگ رقص می‌کرد.

□

چون گشت یقین که مرد دلریش　　دارد سفری دراز در پیش
زین‌غم همه در گداز گشتند　　گریان به قبیله بازگشتند
رازش به زمانه عام کردند　　مجنون زمانْش نام کردند
بردند خبر ز روزگارش　　سوی پدر بزرگوارش*
کان رو که تو می‌فشاندیش گرد　　زآسیب زمانه لطمه‌ای خَورد
زحمت ز ولایت پدر برد　　عشقش به ولایتی دگر برد
زیبا رخی از فلان قبیله　　بستش ز دو زلف در طویله
زان بند که در گلو فکندش　　مجنون کنِ قیس‌گشت بندش

۷۲۵ـ ۸: با آن ○ ۲: شبغبی ○ ۷: (دیوانه ز) دیوانهٔ ○ ۵: ز خویش و

۷۲۶ـ ۱: میگفت ○ ۷: میخواند ○ ۲: چون ○ ۱۰ و ۶ و ۸: چو بلبلان ○ ۱۰ـ ۱: (بیدلان) بی دلان

۷۲۷ـ ۶: (ریک) بید

۷۲۸ـ ۵: درویش ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: سفر

۷۲۹ـ ۶: زان غم همه دل ○ ۳ و ۴ و ۵: (در) دل ○ ۸: گزار

۷۳۰ـ ۵ و ۷: زمانه ○ ۸: بزبان ○ ۱۰: ز زمانه

۷۳۱ـ ۲: (سوی) نزد ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: پیش ○ ۷: مرد

* ۸: بعد از بیت شمارهٔ ۷۳۱ بیت ذیل افزوده شده:

گفتند ز راه سوگواری　　کای پیر ضعیف در چه کاری

۷۳۲ـ ۹ و ۸: کان روی که می‌فشاندیش گرد ○ ۷: (رو که تو) روی که ○ ۴: فشاندنش

۷۳۴ و ۷۳۳ـ ۶: حذف شده

۷۳۳ـ ۳ و ۴ و ۸: ز ولایتت بدر ○ ۵: عشقت بولایت ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: بولایت

۷۳۴ـ ۳ و ۴ و ۵: بدو ○ ۱۰: بر طویله

۷۳۵ـ ۷: حذف شده ○ ۸: زین

گر در پی او شوی به پرواز — باشد که هنوز یابیش باز

□

پیر از خبری چنان جگردوز — زد نعره‌ای از درون پر سوز
خون از جگر دریده می‌ریخت — نی نی که جگر ز دیده می‌ریخت
هرجا جگرش به‌چشم تر بود — کِش دل سوی گوشهٔ جگر بود
از دم همه خون جگر همی کرد — وز بی‌جگری جگر همی خورد
اشکش به‌جگر نمک نه‌کم داشت — گویی نمک و جگر به‌هم داشت
و آن مادر دردمند پر جوش — کآن قصه شنید گشت بیهوش
غلطید به‌خاک تیره، مویان — آن گم شده را به‌خاک جویان
موی از دل ناامید می‌کند — پیچه ز سر سپید می‌کند
بیچاره پدر دوید بیرون — همراهْ سرشک و همدمش خون
می‌رفت ز سوز دل شتابان — فریادکنان به‌هر بیابان
چون گشت بسی به‌دشت و کهسار — از کوه شنید ناله‌ای زار

۷۳۶ـ ۷: (باشد) ساید

۷۳۷ـ ۲ و ۵: خبری (۵: خبر) جگر سوز ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: خبر ○ ۹ و ۱: جگر سوز ○ ۲: جگر دوز

۷۳۸ـ ۷: (ز دیده) ر دید ○ ۱۰: ز دید میریخت

۷۳۹ـ ۵: دگر

۷۴۰ـ ۳ و ۴: آندم چو همه جگر همی خورد ○ ۵: اندم که چو او جگر همی خورد ○ ۶: اندم همه خون جگر همی خورد ○ ۸: آندم همه چون شکر همی خورد ○ ۸: از ○ ۱۰: آن دم همه چون جگر همی خورد ـ از بی

۷۴۱ـ ۶: جگر و نمک

۷۴۲ـ ۷: کین قصه شنید رفت از هوش ○ ۵: شنید و گشت خاموش ○ ۳ و ۴: خاموش

۷۴۳ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: وان ○ ۲: دلشده

۷۴۴ـ ۲: از تن ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: از سر ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (پیچه) معجر

۷۴۵ـ ۵: (همدمش) همرهش ○ ۱۰ و ۶ و ۷: همدم

۷۴۶ـ ۱۰ و ۶: (بهر) دران ○ ۵: شتابان

انـــدر پـی آن تـرانـه زد گـام افکـنده ز اشک بـاده در جـام
دریافت حـریف را چـو مستان بـــا زمـــزمهٔ هـــزاردســـتان
مـی‌گفت در آن فـراق خـونریز با خـود غـزلی جـراحت انگـیز
در کـــرده سـری بسـان خـاری در دامـــن کـــوه و درز غـاری
دل را به‌سـتیزه سـنگ مـی‌داد رخ را ز طپانچه رنگ مـی‌داد.
چون چشـم پـدر فـتاد بـر وی شد سست ز سختی غمش پـی
چون سوختگان دویـد سـویش بنشست به‌گـریه پـیش رویش
دیــدش چـو چـراغِ مـرده بـی‌نور ـدور از من و تو ـ ز خویشتن دور.
چـون روی پـدر بـدید فـرزند لخـتی دلِ پـاره یـافت پـیوند
خـم کـرد تـن ستم رسـیده مـالید بـه پـای پـیر دیـده
پــیر از جگـر کـباب گشـته رخ شست بـه خـون آب گشـته
بگریست بر او به‌خسته جـانی بـوسید سـرش بـه مـهربانی
می‌سوخت به‌زاری از گـزندش مـــی‌داد ز سـوز سینه پـندش

۷۴۸ـ ۲ و ۷: افکند ○ ۳ و ۴ و ۵: وافکند ○ ۸: وافگند ○ ۶: وافکند سرشک
۷۴۹ـ ۲: (حریف را) حریف خود
۷۵۰ـ ۵و ۷: غزل
۷۵۱ـ ۵: درکرد سری بسان خواری ○ ۱۰ و ۶: (بسان) میان ○ ۷: خواری ○ ۵: از دامن کوه و کنج غاری ○ ۳ و ۴: (درز) کنج
۷۵۲ـ ۶: بستیز ○ ۵: بطپانچه
۷۵۳ـ ۵: ز سختی و
۷۵۵ـ ۷: حذف شده ○ ۵: (مرده) دیده
۷۵۷ـ ۵: حذف شده ○ ۸: خم کرده ○ ۱۰: تنی
۷۶۱ و ۷۵۸ـ ۴: در حاشیه نوشته شده
۷۵۹ـ ۵: بدو خجسته ○ ۶: برو چو خسته ○ ۹ و ۷: بوشید ○ ۶: چو مهربانی
۷۶۰ـ ۹و ۷: بسوز

کای شمع دل و چراغ دیده — وی میوهٔ جان و باغِ دیده
با آن خردی که داشت رایت — چون در وحل اوفتاد پایت؟
دردِ که نهاد بر تو این بار؟ — سودای که کرد با تو این کار؟
بادِ که رسید بر چراغت؟ — آه که به سینه کرد داغت؟
پیرانه سرم گذاشتی جهر — بر پیری من نیامدت مهر
بودم به گمان که گاه پیری — مونس شویَم به دستگیری
چون بشکند این تن سفالین — غمخواره تو باشیَم به بالین
خود گشت در این سفال پردُرد — پیش از تن من سفال تو خرد
روِ در که کنم که در چنین روز — روزی به شب آرم اندرین سوز
دریاب که عمر بر سر آمد — طوفان اجل به سر درآمد
زد سیل طپانچه بر دل خام — هم حجره خراب گشت و هم بام
جنبید درای کاروانم — هودج طلبید ساربانم
بگسست پی از کمان سختم — وز زلزله سست شد درختم

۷۶۲ـ ۷: افتاد

۷۶۳ـ ۳ و ۴ و ۶: دردی ○ ۹: (با تو) بر تو

۷۶۴ـ ۵ و ۷: بادی ○ ۶: بادی که رسید در ○ ۱۰ و ۹ و ۱ و ۸: در چراغت ○ ۳: (آه) سوز ○ ۵: دردی ○ ۶: آهی

۷۶۵ـ ۳: (جهر) موخهر ـ نوشته شده، ولی روی ـ مو ـ قلم کشیده شده است ○ ۴ و ۵: مهر ○ ۸: نیایدت

۷۶۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: غمخوار

۷۶۸ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: خورد ○ ۹: (تو) نو

۷۷۰ و ۷۶۹ـ ۳: حذف شده

۷۶۹ـ ۴ و ۵: (رودر) روبا ○ ۷: رو باکه کنم درین سوز ○ ۸: که کنم؟ که ○ ۴ و ۵: آیدم درین ○ ۷: آورم بدین ○ ۱۰ و ۹ و ۶: روز ـ سوز ○ ۱: سوز ـ روز

۷۷۰ـ ۴ و ۵ و ۸: (بر) ما ○ ۱۰ و ۶: با

۷۷۱ـ ۳: بر گل فام ○ ۱۰ و ۹ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (دل) گل

۷۷۲ـ ۵: ساروانم

۷۷۳ـ ۶: بنشست ○ ۸: (پی از) زه ○ ۶: در سلسله

پیری هوس جوانیم برد — مرگ آمد و زندگانیم برد
گر چون خَلفان شوی جگرسوز — باشد خلف از برای این روز
چندین نه بس است تلخی دهر — دیگر چه کنی تو عیش من زهر؟
چون کار جهانْست غم فروشی — تو نیز، سوی جهان چه کوشی؟
شیری که خراش پنجه هستش — تو دشنه چه می‌دهی به دستش؟
آتش که به شعله خوی دارد — روغن زدنش چه روی دارد؟
گر می‌گسلد زمانه کاری — مگسل تو به اختیار، باری
من خود ز زمانه پا به راهم — تو رشته چه می‌بری به چاهم؟
تنگ است دلم، مپوی چندین — دلتنگی من، مجوی چندین
ای جان پدر، به خانه باز آی — وی مرغ، به آشیانه باز آی!
بشتاب که تا درین غم آباد — پیش از اجلم رسی به فریاد
زین پس که به جستنم شتابی — جوئیم بسی، ولی نیابی
وآن مادر تو که در نقاب است — او هم ز غمت چو من خراب است
زآن پیش که دیده راکند پیش — محروم مدارش از رخ خویش

۷۷۵ـ ۵: گر چه خلفا ○ ۶: امروز ○ ۸: این روز!!

۷۷۶ـ ۶: چندین بس نیست تلخی از دهر ○ ۱۰: بسست تلخی از دهر

۷۷۷ـ ۶: (چون) گر

۷۷۸ـ ۶: تراش ○ ۴: خستش ○ ۵: بستش ○ ۱۰: هراس پنجه

۷۷۹ـ ۶و ۸: ز نیش

۷۸۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: تاری

۷۸۱ـ ۶و ۸: میدهی

۷۸۲ـ ۲: بشکسته دلم ○ ۳ و ۴ و ۵: بکسست ○ ۶: تنگ دلم مموی چندین ○ ۷: مگوی ○ ۸: مموی

۷۸۳ـ ۴: بازآ ○ ۳ و ۶: ای ○ ۸: در آشیانه

۷۸۴ـ ۶: (تا درین) اندرین ○ ۳ و ۴: از جهلم

۷۸۵ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: زان

۷۸۶ـ ۷: آن

۷۸۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: کند ریش ○ ۶: مدار

زآنکش چو پلک بهم نشیند   چندانکِ نمائیش نبیند
تشنه که به مرگ می‌نهد پی   شربت چه دریغ داری از وی؟
مستی که سرش به خواب گردد   پرده دو سه تا خراب گردد
ماییم دو تیره روز بی‌کس   یک دیده به چشم ما تویی، بس
مپسند که از جمال تو دور   بی‌دیده شویم و بلک بی‌نور
دانی که بنای خاک سست است   پیمان حیات نادرست است
این دزد که در هوا به خنده‌ست   بنیاد بسی خزینه کنده‌ست
تا کیسهٔ تو نکرده خالی   شو بر سر نقد خویش، حالی
نقد تو همان بود که چندی   بینی به جمال ارجمندی
از وقت عزیز و عیش دلکش   یاران عزیز را کنی خَوش
خود بگسلدت فلک ز خویشان   تو خود چه کنی کرانه ز أیشان؟
هر یک نفسی که می‌رود تیز   پیکی‌ست سوی اجل سبک‌خیز

۷۸۸ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۲: (ز انکش چو) زان که ○ ۸: زان پس چو

۷۹۱ـ ۷: یک دیده تویی بچشم ما بس

۷۹۲ـ ۳ و ۴ و ۵: بی‌جمال ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده

۷۹۳ـ ۷: (خاک) عمر ○ ۷: حیوه

۷۹۴ـ ۱۰ و ۳ و ۶: ای (۱۰ و ۶: آن) دزد که در هوای بندست ○ ۸: آن ○ ۴ و ۵: بندست ○ ۷: بخندست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: خرابه (۴ و ۶: خزانه) کندست ○ ۱۰ و ۱ و ۲ و ۷: کندست

۷۹۵ـ ۱۰ و ۹ و ۱ و ۲ و ۷: نکرد ○ ۷: (شو) رو ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: والی

۷۹۶ـ ۸: همه بود که خندان ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶: خندان ○ ۱۰ و ۹ و ۵: چندان ○ ۷: حندان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بکمال ارجمندان ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۷ و ۸: ارجمندان

۷۹۷ـ ۳ و ۴ و ۵: (از وقت) از عمر ○ ۶: ای عمر ○ ۸: با وقت ○ ۱: (و عیش) وقت ○ ۱۰: از عمر عزیز عیش و دلکش

۷۹۸ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (خود) چون ○ ۵: چون بکسلدت فلک ز ایشان ○ ۳ و ۴: کنارریشان ○ ۵: کنار ○ ۱۰ و ۶ و ۸: کناره ○ ۲: زایشان

۷۹۹ـ ۵ و ۷: نیز ○ ۵: تنگست ○ ۶ و ۷: پیکی است

آن راکــه چـنین شـتاب خـوانـند — چون زآمدنش بـه خـواب مـانند؟
زین سان، نفسی بـه جـهل مشـمر — عــمرست نــه بـاد، سـهل مشـمر
آن تـحفه کـه قـیمت است جـانش — ضــایع چـه کـنی بـه رایگـانش؟
آخــــر پــدر تــوأم نــه اغــیار — بــیگانه مشـو چـنین بـه یکـبارا
بــیمار اگــر چـه دردنـاک است — بــــیمارپرست در هــلاک است
ز آنجا که یکی است خون و پیوند — مــرگ پــدرست رنـج فـرزند
ز آزردن دست و پـا تـوان زیست — ز آزار جگــر کـجا تـوان زیست؟
چون تـیشه کـند نَـجارش آهـنگ — رنــجیده‌تر از گــهر بـود سـنگ
زآن اُست شـــتر ز بـار نـالان — کــان بـار، شـتر کشـد نـه پـالان
آن غم کـه تـو مسـتی از شـمارش — نی بر تو کـه بـر مـن است بـارش
این جای نه جای تـوست، بـرخـیز — وین کار نـه کـار تـوست، بگـریز!
گیرم که بـه غـم زبـون تـوان بـود — بی‌خانه و جـای چـون تـوان بـود؟
گــر زآن مــنی از آن مــن بـاش — ور نــه بـه مـراد خـویشتن بـاش!
هر چند کـه عشـق، جـمله دردست — نــیرو شکــنِ صـلاحِ مــردست

۸۰۰ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۳: دانند ○ ۲: (چون) کی
۸۰۲ـ ۱۰ و ۵ و ۶: این ○ ۴: قیمتی است ○ ۵: مکنی
۸۰۳ـ ۱: تؤم ○ ۱۰ و ۶ و ۸: چنین مشو ○ ۷: مرو
۸۰۴ـ ۱۰: و در
۸۰۵ـ ۳ و ۴ و ۵: زینجا ○ ۷: یکی است ○ ۵: پدرست و
۸۰۶ـ ۳ و ۴ و ۵: (دست و پا) دست (۵: دوست) خود ○ ۳: (کجا) چه سان
۸۰۷ـ ۴: (چون) زان ○ ۷: رنجید ○ ۶: (گهر) کبد
۸۰۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: زان غم که تو بستی ○ ۷: هستی ○ ۸: پستی ○ ۷: بر تو نه ○ ۱۰: زان غم که تـو هستی
۸۱۰ـ ۳ و ۴: این ○ ۸: و این ○ ۹: (بگریز) مستیز
۸۱۱ـ ۸: ز غم ○ ۵: توان زبون زیست ○ ۳ و ۴ و ۶: (بود) زیست ○ ۶: بی‌جامه و جای چون توان زیست ○ ۳ و ۴ و ۵: (بود) زیست
۸۱۲ـ ۵: ورنی
۸۱۳ـ ۸: سلاح

لیکـــن، مشـــو آنـچنان زبـون نـیز — کآتش چو درون زنـی بـرون نـیز
مـــرد ارچـه بسـوزدش هـمه تـن — دودی نـــدهد بـــرون ز روزن
سستی‌ست بـه لطـمه پست گشـتن — وز جـامِ نـخست مست گشـتن
گر واقـعه چـند سینه سـوز است — مـــردی ز پـــی کـدام روز است؟!
مســـپار بـــه دست دیـــو تـــن را — گـــــرد آر عـــنان خـــویشتن را
صبر از پـی روز درد و دوری‌ست — ورنه همه وقت،خود صـبوری‌ست
ســرمایه بـیافت سـهل چیزست — نـــایافته در جـــهان عـــزیزست
زین غـم هـمه گـر مـرادْ یـارست — غـم هـیچ مـخور کـه در کـنارست
گـــر بـر مـه آسـمان نِـهی هـوش — کـــوشم کـه رسـانمت در آغـوش
آن مـه کـه دلت از او خـراب است — لیـلی‌ست، نـه آخـر آفـتاب است!
نـــنشینم تـــا بـــه چـاره و رای — بـــا او نـــنشانمت بـــه یکـجای
لیکـــن، نکـــنی چـو دیـو را بـند — دیـــوانـــه نشـــد ســزای پـیوند

۸۱۴ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (چو درون) بدرون ○ ۶: (درون زنی) زنی رود ○ ۱۰: چو زنی برون رود نیز
۸۱۶ـ ۷: حذف شده ○ ۱: مستیست ○ ۳ و ۴ و ۶: سستی (۴: سستی است، ۶: مستیز) بلطمه بست گشتی ○ ۵: سستی است بلطمه مست گشتن ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: و ز جام نخست مست گشتی (۵: گشتن) ○ ۱۰: مستیز، گشتی ـ از جام گشتی
۸۲۰ـ۸۱۸ـ ۶: ۸۱۹ و ۸۱۸ و ۸۲۰
۸۱۷ـ ۱۰: سوزست
۸۱۹ـ ۵: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: (و) حذف شده ○ ۱: ار ○ ۲: (وقت) عمر ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: ضروریست
۸۲۰ـ ۵: نیافت
۸۲۱ـ ۲: (همه گر) که همه ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: که ترا
۸۲۲ـ ۷: گر با مه آسمانی دهی هوش ○ ۵: گوش ○ ۱: در آگوش
۸۲۳ـ ۲: از و دلت ○ ۱۰: که از دولت خرابست
۸۲۴ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (ورای) سازی ○ ۳: بنشانمت ببازی ○ ۵: بنشانی است بازی ○ ۸: بنشانمت ○ ۴ و ۶: ببازی ○ ۱۰: تا به چاره‌سازی ـ بنشانمت ببازی
۸۲۵ـ ۷: اما نکنند ○ ۶ و ۸: (دیوانه نشد) وی را نه شوی ○ ۱۰: وی را نشوی سزای

این دیو دلی رها کن از خوی — مردم شو و راه مردمی جوی
تا بو که ز عونِ بخت پر نور — همخوابه شود فرشته با حور

□

مجنون چو نوید کام بشنود — بنشست ز مغزش اندکی دود
با پیر به شرم گفت گریان: — کای ز آتش من دل تو بریان
از من به من آنچ یک گزندست — دانم که تو را هزار چندست
لیکن، چه کنم که نفس خودکام — از حیله و دم نمی‌شود رام
بر دل که به نازکی لطیف است — اندیشهٔ من کَلی عنیف است
کوشم که به جهد، گاه و بیگاه — در خود ندهم خیال را راه
باز افکنَد آسمان نیلی — در چنبر این غمم به سیلی
خودگیر که از بلا گریزم — از بند قضا کجا گریزم؟
بیچاره وجود سست تدبیر — مرغی است به ریسمان تقدیر!

۸۲۶ـ ۳ و ۴ و ۵: دیو دمی ○ ۹ و ۷: دیو وشی

۸۲۷ـ ۲: تابوک ○ ۹: (ز) به

۸۲۸ـ ۷: (چو) حذف شده ○ ۶: (ز) وز

۸۲۹ـ ۷: ز شرم

۸۳۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: ارچه

۸۳۱ـ ۷: اما ○ ۳ و ۴ و ۵: (از) زین ○ ۷: ورم نمیرود

۸۳۲ـ ۱۰ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۵: این دل که بتازگی لطیفست ○ ۳: (بنازکی) بسان گل ○ ۵: اندیشه موکل عفیف ○ ۲: (من) مو ○ ۸: مرا ○ ۳ و ۴: (من کلی) موکل ○ ۹: موکلی

۸۳۳ـ ۶: (که) حذف شده ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: با خود

۸۳۴ـ ۵: غم

۸۳۵ـ ۷: (بند قضا) چنبر غم

۸۳۷ و ۸۳۶ـ ۶: حذف شده

۸۳۶ـ ۴: (تدبیر) بشکل ـ تیوپذ ـ نوشته شده است ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: بستست

نـامرده ز رشـتـه جَست نـتوان وین رشته ز خـود گسست نـتوان
آن روز کـــه بــودم از غــم آزاد مـــی‌بود بــرای خــود دلم شـــاد
و اکـنون کـه نـه بـرقرار خـویشم ایـن هـم نـه بـه اخـتیار خـویشم
کس را بـــه مـــراد، ره نـیفتد مـــردم بـــه هـوس بـه چـه نـیفتد
رستی گل اگر بـه خـنده‌ای خَـوش چـــندان نگــریستی بـــر آتش
انگِشت ســـیاه را چــه چـاره از ســـوختن هـــزار بـــاره؟
چـون عـقدهٔ شـادی است مشکـل هـــم بـــر غــم خـویشتن نـهم دل
در بـــادیه، تشـــنهٔ جگـــر تـــاب از دیـــدهٔ خـــویشتن خـــورد آب
اشتر که ز خـود تـهی شـدش کـاز خورده ز گـلوی خـود خـورد بـاز
گـــیرم هـــمه خـــلق راحت‌الفـنج مـــجبور بـــود بـــه بـــردن رنـج
پـــروانـــهٔ شـــمع را کـــه فـرمود کـــو از تـــن خـود بـرآورد دود؟
چون هر کسی از برای کـاری است ز اندازه برون دگـر شـماری است

۸۳۷ـ ۷: حذف شده ○ ۵: تا مرد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: بخود ○ ۱۰: سست نتوان ـ و این رشته بخود

۸۳۸ـ ۳ و ۴: وانروز ○ ۵: امروز ○ ۱۰: آن روز

۸۳۹ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: وانهم ○ ۷: به اختیار ○ ۱۰: وان هم

۸۴۰ـ ۷: (مردم بهوس) دشمن بغلط

۸۴۱ـ ۵: رسته ○ ۶ و ۷ : خندان (۷: خندان) بگریستی ○ ۱: نگریستی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: در آتش

۸۴۲ـ ۱۰ و ۶: سوختنی

۸۴۳ـ ۷: عقدُ ○ ۴: شادی است

۸۴۴ـ ۲: بادیهٔ

۸۴۵ـ ۲: نشتر که ز خون خود تهی شدش کار ○ ۱: ز خور ○ ۵: تهی کند کار ○ ۳ و ۴ و ۶: کار ○ ۳ و ۴ و ۵: آخر ز گلوی خود خورد خار ○ ۲: (خود خورد باز) خون خودبار ○ ۶: بار

۸۴۶ـ ۷: (راحت) راست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: گنج

۸۴۷ـ ۷: پروانه و ـ برآور

آنک آفت آسمان نداند　　داند، چو در آن شکنجه ماند
توسن که نگردد از روش رام　　هم رام شود ز لَت سرانجام
گر کار به دست خویش بودی　　کار همه خلق پیش بودی
چون نیست ز مردم آنچ زاید　　تسلیم شدم به هر چه آید
تا یاری جان به قالبم هست　　جان بدهم و یار ندهم از دست
یا همسر او شوم چو افسر　　یا در سر کار او کنم سر
هان! ای پدر من و سر من　　من گوهر تو، تو افسر من
زین‌گونه که بهر من دویدی　　آزرده شدی و رنج دیدی
غمخوارگیم فکندت از زیست　　ور تو نخوری غمم، دگر کیست؟
زین غم چو مرا قرار بر توست　　غم زآن من است و بار بر توست
باری که نشست بر دل ریش　　برداشتنی‌ست لابد از پیش
درد دل خسته را دوا کن　　و آن وعده که کرده‌ای وفا کن!

□

پذرفت پدر که سخت کوشد　　کالا خرد و درم فروشد

۸۴۹ـ ۲: بدان ○ ۱۰: ان کافت

۸۵۰ـ ۵: (از روش رام) آن روشن نام ○ ۸: از دوش ○ ۷: خود رام رود ○ ۲: (زلت) بلت ○ ۳ و ۴ و ۵: دمی ○ ۱۰ و ۶: ولی ○ ۹: (هم) خر

۸۵۱ـ ۱: نمش

۸۵۲ـ ۸: به مردم آنچه باید ○ ۱ و ۷: راید ○ ۳ و ۴ و ۶: باید ○ ۵: ناید ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بدانچه ○ ۱۰: آنچه باید ـ بدانچه آید

۸۵۳ـ ۳ و ۴ و ۶: (یاری) هستیء ○ ۵: هستی و ○ ۱۰: تا هستی جان

۸۵۴ـ ۶: با همسر اگر شوم ○ ۳ و ۴: سر و کار او

۸۵۶ـ ۶: زان ○ ۴: (که) حذف شده

۸۵۷ـ ۷: غمخواره کرم فکند ○ ۸: فگند ○ ۱۰ و ۵: دگر غمم

۸۵۸ـ ۹: (چو) که ○ ۱۰: منست بار بر تست

۸۵۹ و ۸۵۸ـ ۶: حذف شده

۸۶۰ـ ۲: زان وعدهٔ ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آن

۸۶۱ـ ۱۰ و ۵: بدرفت

پوید به در طبیب چندان   کز درد، رهند دردمندان
آن چاره کند که تا تواند   دیوانه به ماه نو رساند.

□

مجنون به وثیقتی چنان چُست   شد با پدر و رضای او جُست
با هم دو ستمکش زمانه   رفتند ز دشت سوی خانه.

۸۶۲ـ ۶:کوبد ○ ۵: پدر

۸۶۴ـ ۵: (بوثیقتی) نه مشقتی ○ ۱۰: ز وثیقتی

۸۶۵ـ ۶:دست

۱۵

تنقیه کردن مادر دماغ مجنون را به داروی تلخ نصیحت

و از دُرر لفظه و شیرینی زبان مفرح سودای او ساختن

گوینده حکایت آنچنان کرد: کآن خسته چو با پدر روان کرد
آمد به سرای خویش رنجور   نزدیک به مرگ و از خِرد دور
مادر چو بدید حال فرزند   بگسست ز درد، بندش از بند
بوسید چو مادران سرش را   تر کرد به گریه پیکرش را
گه جامه درید بهر سامانْش   گاه از مژه دوخت چاک دامانْش
گریان، نفسی به برکشیدش   پس جامهٔ پاره برکشیدش
شُست از نم دیدگان نخستش   از مشک و گلاب بازشستش

عنوان ـ ۴: ... و از دزد ر لفظ ... ○ ۵: ... مجنون را بدان داروی تلخ ... سودای او تربیت نمودن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: باز آوردن پدر مجنون را بخانه خود ○ ۸: ... و از لفظ دُر بار و شیرینی ... ○ ۹: ... و از دُرد لفظ ... ○ ۱۰: باز آوردن پدر مجنون او را خانه خود و شرح آن

۸۶۶ ـ ۳: (روان) چنان

۸۶۷ ـ ۴ و ۵: (بمرگ و) بمردن

۸۷۰ و ۸۶۹ و ۸۶۸ ـ ۵: حذف شده

۸۶۹ ـ ۶: بدیده ○ ۳: گوهرش را ○ ۷: بسترش را

۸۷۱ و ۸۷۰ ـ ۳ و ۴: ۸۷۰ و ۸۷۱

۸۷۰ ـ ۴: جای دو مصراع عوض شده است ○ ۱: (چاک) درز ○ ۲: (چاک دامانش) در بدامانش ○ ۹: (گاه) گه

۸۷۱ ـ ۳: پر ○ ۹: (پس) بس

۸۷۲ ـ ۷ و ۸: (از) وز ○ ۳ و ۴ و ۵: (باز) پای

وآنگاه تنش چو نقشِ خامه   آراست به جُبّه و عَمامه
زین لابه‌گری چو باز پرداخت   گرمی سوی مطبخ خورش تاخت
آورد ز راه مهربانی   مادر پختی، چنانکِ دانی
می‌راند مگس ز روی خوانش   می‌داد نواله در دهانش.

□

مجنون که درونه پر ز غم داشت   ز اندیشه کجا غمِ شکم داشت؟
می‌خورد ز بهر روی مادر   نی لقمه که شعله‌های آذر
چون خورد به‌قدر رغبت آن خَورد   مادر سر سفره را به‌هم کرد
در پیش نشست و زار بگریست   گفتا که بِه‌اُست مرگ ازین زیست!
تا زاده شد از عدم وجودم   رنجی ز جهان نیازمودم
دولت همه عمرم آنچنان داشت   کِم ز اندُه دهر بر کران داشت
آزادم داشت بخت فیروز   ز آسیب زمانه تا به امروز
و اکنون که دمید صبح پیری   کافوری گشت زلف قیری

۸۷۳ـ ۳ و ۵: وانگاه بتی چو نقش خامه (۵: خانه) ○ ۶: وانگاه تنی چو نقش جامه ○ ۴: (تنش) بتی ○ ۸: جامه ○ ۱: بجبهه ○ ۶: بخبیه ○ ۱۰: بحبه

۸۷۴ـ ۲: (سوی) حذف شده ○ ۶ و ۸: مطبخ و

۸۷۵ـ ۳ و ۵: براه ○ ۷: ز روی ○ ۴: براه میهمانی ○ ۷: (پختی) خورشی ○ ۹: چنانک ○ ۱۰: براه ـ چنانکه

۸۷۶ـ ۹ و ۱ و ۲ و ۷: نانش ○ ۴: خانش ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: میکرد

۸۷۷ـ ۶ و ۸: (غم) سرِ

۸۷۸ـ ۷: نه لقمه که شعلهای آذر

۸۷۹ـ ۳: خون خورد بقدر رغبت خورد ○ ۵: خون خورد بقدر قسمت خود ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (رغبت آن) رغبتش ○ ۴ و ۷: (آن خورد) خود ○ ۹: چون خورد به قدر رغبت خورد

۸۸۱ـ ۹: (ز) به

۸۸۲ـ ۶ و ۸: عمرِ ○ ۶: کزانده ○ ۷: کز اندوه ○ ۲: بر کزان

۸۸۳ـ ۶: (آزادم) تا آدم ○ ۲: پیروز ○ ۱۰: از آدم

۸۸۴ـ ۷: (و) حذف شده

بالای چو تیر شد کمانم — وآمد به تزلزل استخوانم
مپسند که در چنین زمانی — سوزد به غمم گسسته جانی
باری که گهی نبردم آن بار — خود گوی که چون برم به یکبار؟
رندان که برند بر هوا سنگ — افزون نکنند جز به پا سنگ
گاوی که به بر ستد دلارام — گوسالهٔ خرد برد بر بام
به گر نـنهی اگر توانی — بر من ستمی بدین گرانی!
زین واقعه وارهی به تمییز — تا مادر پیر وارهد نیز
داری به خرد درونه بر جای — بیرون ننهی ز عافیت پای
مردانه قدم برآری از گل — بندی به خدای خویشتن دل
تا بوکِ به صبر فرخ آرام — از کام روان برآیدت کام
کآنجا که بود شکستگیها — صبرست کلید بستگیها
درّی که نشایدش نشان یافت — در دُرج صبوریش توان یافت

۸۸۵ـ ۷: آمد تزلزل
۸۸۶ـ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۷ و ۸: بغمت
۸۸۷ـ ۱: ننودم ○ ۶: میبردم ○ ۵: گویی
۸۸۹ و ۸۸۸ـ ۷: حذف شده
۸۸۸ـ ۲: (رندان) آنان ○ ۶: حربه با سنگ ○ ۱۰: افزن
۸۸۹ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۸: (ببربستد) پرستدش ○ ۹: به برشدی ○ ۱۰: حذف شده
۸۹۱ـ ۸۸۹ـ ۶: حذف شده
۸۹۰ـ ۳ و ۴: برین
۸۹۱ـ ۵: (وارهی) رهی ○ ۸: ار رهی ○ ۸: (تا) این ○ ۳: پروا
۸۹۲ـ ۶: دارد ○ ۴: ز خرد ○ ۵: بر پای
۸۹۳ـ ۸: (قدم براری) برآر پای
۸۹۴ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: تا بو که بصبر فرّخ انجام ○ ۱: تابوک ○ ۷: تا بو که ○ ۶: از کار روا ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸: روا
۸۹۵ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آنجا
۸۹۶ـ ۳ و ۴ و ۵: دردی ○ ۶: نهان یافت

کـــاری کــه بــه صـبر بــرگشادند   بـــار دگـــرش گـــره نـــدادنـــد
مـــا هــم ز پــیَت چــنانچ دانـیم   جـــهدی بکـــنیم تـــا تـــوانـــیم.
مـــجنون ز درونـــهٔ پــرِ آذر   بگـریست بـه درد، پـیش مـادر
گـــفت: ای گـــهر مـــرا خـــزینه   پـرورده مـرا چـو جـان، بـه سینه
ای کـــرده بـــلند پســتی مـــن   پـــیدا ز تـــو گشـــته هستی مـــن
یارب کـه ز بـخت شـادمان بـاش   وز غم هـمه عـمر در امـان بـاش!
پــند تــو کـه عـافیت‌پسند اَست   چـــون داروی تـلخ سـودمند اَست
لیکـن، چـو بـبرد دیـوم از هـوش   دیوانـه بـه پـند کـی نـهد گـوش؟
یـــا نـــقد مـــرا بـــه دامـن آریـد   یـــا دست ز دامـــنم بـــداریـــد.

□

مادر چـو شـناخت سـرّ کـارش   کـــز دست شـدست اخـتیارش
غـــمخوارهٔ او شـــد از ســـردرد   می‌سوخت به‌درد و غم همی خَورد
روزی دو سه برگِ کـار پـرداخت   اسباب عروس یک به‌یک سـاخت
پس گفت به‌پـیر خـانه تـا زود   پـــیرانـــه دود، ز بــهر مـقصود.

۸۹۷ـ ۷: حذف شده ○ ۹ و ۳ و ۶: باری
۸۹۹ و ۸۹۸ـ ۶: حذف شده
۸۹۸ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: چنانکه ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (تا) اگر
۹۰۱ـ ۶: پندار تو ○ ۳ و ۴ و ۵: گشت ○ ۹: بیزار تو گشته
۹۰۲ـ ۷: (غم همه عمر) درد همیشه ○ ۱۰: از غم
۹۰۳ـ ۶: بندی که بعافیت
۹۰۴ـ ۱ و ۴ و ۶: به بند
۹۰۵ـ ۵: بدامتم
۹۰۶ـ ۸: شده است
۹۰۷ـ ۸: ز درد
۹۰۸ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۷: روز ○ ۳: (برگ) پرکه ○ ۸: برگ کار او ساخت ○ ۷: (و) حذف شده ○ ۸: و اسباب عروسیش بپرداخت ○ ۱۰: روز دوکه برگ
۹۰۹ـ ۳: پیرایه برد ○ ۱۰ و ۹ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: رود

۱٦

توجه نمودن سید عامریان

سوی داروخانهٔ دارالشفای محنت و اندوه تا

طلب شربت وصال خستهٔ هجران کند، و تلخکام بازگشتن

پیر از دل دردمند برخاست — اشتر طلبید و محمل آراست
از اهل قبیله مهتری چند — گشتند بهم ز خویش و پیوند
رفتند ز بهر خواستاری — در حلّهٔ لعبت حصاری.
آمد پدرش به مردمی پیش — ز اندازه نمود مردمی بیش
از راه کرم به رسم تازی — بنشست به میهمان‌نوازی
خوانی بکشید مهترانه — پر نعمت و نزل خسروانه

عنوان ـ ۱ و ۲ و ۵ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۴: ... عامریان بجانب داروخانهٔ ... ○ ۵: ... عامریان بجانب داروخانهٔ ... تا طلب سربت وصال خسته هجران کند ○ ۱۰ و ۸: رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی ○ ۹: حذف شده

۹۱۰ ـ ۱۰ و ۴ و ۵ و ۸: برخواست ○ ۵: (محمل) محنت

۹۱۱ ـ ۹ و ۷: حذف شده

۹۱۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خواستکاری ○ ۹ و ۸: خواستگاری ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حجرهٔ ○ ۷ و ۸: خانهٔ

۹۱۳ ـ ۵: ز مردمی ○ ۸: پیش

۹۱۵ ـ ۲: بر نعمت و نغل بی‌کرانه ○ ۵: پر همت و نزل بیکرانه ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: بیکرانه ○ ۹: (پر) بر ○ ۱۰: نزل بیکرانه

چون سفره ز پیش برگرفتند　　عیشی به نشاط درگرفتند
با یکدگر از طریق کاری　　می‌رفت سخن ز هر شماری
هر جعبه چو تیر خود برانداخت　　جویای غرض سخن در انداخت
در جلوهٔ آن عروس نوخیز　　می‌کرد عبارتی شکرریز:
کایزد چو بنای دهر پرداخت　　هر طایفه جفت‌جفت در ساخت
زین رو همه را به زندگانی　　از جفت گریز نیست، دانی
چون هست چنین، امیدواریم　　کامیّد خود از درت برآریم!
ناسفته دُرت که در خزینه‌ست　　مأورد صفا در آبگینه‌ست
گویی به زبان خود که بی‌گفت　　با گوهر پاک ما شود جفت
قیس هنری که در زمانه　　هست از همگی هنر یگانه

۹۱۶ـ ۶: ز نشاط
۹۱۷ـ ۳ و ۴ و ۵: یاری ○ ۶: ز هر سخن
۹۱۸ـ ۶: هر جعبه ز تیر خود بینداخت ○ ۷: (هر) از ○ ۳ و ۴ و ۵: بینداخت ○ ۶: هر طایفه جفت هر خورش ساخت ○ ۷: (جویاء غرض) در پای سخن ○ ۱ و ۸: (سخن) غرض ○ ۵: سخن غرض ○ ۱۰: بینداخت ـ سخن غرض
۹۲۰ و ۹۱۹ـ ۶: حذف شده
۹۱۹ـ ۵: (در) از ○ ۷: میراند عبارت
۹۲۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: هر طایفه جفت در خورش ساخت ○ ۷: (در ساخت) انداخت
۹۲۱ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (زین رو) زیرا ○ ۷: ز زندگانی ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶: گزیر
۹۲۲ـ ۷: (خود) جو ○ ۲: از درون
۹۲۳ـ ۹ و ۷: دری که در خزینه است ○ ۳ و ۴: ناورد ○ ۵: تا درد ○ ۶: با درد ○ ۷: باورد ○ ۸: مانند ○ ۱۰: ناسفته درست در خزینه است
۹۲۴ـ ۳ و ۴: می‌گفت ○ ۶ و ۸: من ○ ۱۰: پاک من
۹۲۵ـ ۸: (همگی) همه در
۹۲۶ و ۹۲۵ـ ۶: حذف شده

گر سینه به مهر او کنی گرم — دامادی او نیاردت شرم.
این قصه، چو کرد میزبان گوش — از بس خجلی، بماند خاموش
برخود قدری چو مار پیچید — و آنگه به جواب در بسیجید
گفتا: چه کنم که میهمانی — ورنه کنم آن سزا که دانی!
هر نکته کزآن کسی برنجد — رنجیده شود کسی که سنجد
گفتن که نه آن ز داد باشد — پیمودن باد باد باشد
تیری که نه بر هدف گراید — آن به که ز جعبه برنیاید
شخصی که ز نفس ناسرانجام — ما را به قبیله کرد بدنام
دیوانه و مست و لاابالی — وز مردمی زمانه خالی
از بی‌ننگی فتاده در ننگ — وز بی‌سنگی به خوردن سنگ
خلق از خبرش به کوچه و در — انگشت به گوش و دست بر سر
زین‌گونه حریف ناخردمند — درخورد کجا بود به پیوند؟
حوری به سُتُنبه داد نتوان — لولو به وحل نهاد نتوان

۹۲۶ـ ۱۰ و ۳ و ۴: نرم ○ ۲ و ۳ و ۷: نیایدت
۹۲۷ـ ۶: آن ○ ۳ و ۴ و ۵: مرزبان
۹۲۸ـ ۸: (چو) که ○ ۲: بسبجید ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بسنجید
۹۲۹ـ ۵: نی کنم ○ ۷: نه دهم ○ ۶: (سزا) هنر
۹۳۰ـ ۳: کزو ○ ۵: (برنجد) که رنجد ○ ۷: (کسی که) هر آنکه
۹۳۱ـ ۵: گفتاکه ○ ۸: گفتی که ○ ۶: نه ازو داد باشد ○ ۸: باد و باد ○ ۱۰: نه او ز داد
۹۳۲ـ ۲: در هدف
۹۳۳ـ ۳ و ۴ و ۵: ز اصل ○ ۶: تا سرانجام ○ ۵: (بقبیله) بفسانه
۹۳۴ـ ۴: لاوبالی ○ ۳ و ۴ و ۵: از ○ ۱۰: مصراع اول حذف شده است
۹۳۵ـ ۶: از بس تنگی فتاد دلتنگ ○ ۵: فتاد ○ ۱۰: در سنگ
۹۳۶ـ ۴: از سخنش بخانه ○ ۳ و ۵ و ۶ و ۸: بخانه ○ ۱۰: مصراع اول حذف شده
۹۳۷ـ ۱۰: به پیوند
۹۳۸ـ ۱۰ و ۵ و ۶: حذف شده ○ ۲: بسفیه ○ ۳: به ستیه ○ ۳ و ۴: گوهر

خود گیر که ما بدست پیشی — جُستیم رضای تو به خویشی
آشفته که حال خود نداند — تیمار عروس کی تواند؟
بروی چو کفایتش بسی نیست — نیروی تعهّد کسی نیست
در دیودلان، توان نباشد — در دیوچه استخوان نباشد
باشد چو ز نِی ستون خانه — ناخفته بِه اندرون خانه!
آن زه که بشد کمانش از کار — دیوک زندش به روی دیوار
مرغی که شتر شدست نامش — بارست چو نام ناتمامش
مردانه توانش نام کردن — کو بار کسی کشد به گردن
به گر ننهی به پرده‌ای روی — کش غم تو خوری و او بود شوی!
وآنگه به خدایی خداوند — از صدق عقیده خورد سوگند
کاین دَر نشود گشاده تا دیر — کار ار ز زبان شود به شمشیر.

□

جوینده لعبتی چو خورشید — شد باز به سوی خانه نومید

---

۹۳۹ و ۹۳۸ـ ۷: حذف شده

۹۳۹ـ ۱۰: مصرع اول حذف شده است

۹۴۱ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (بروی چو) آنراکه ○ ۹ و ۸: (چو) که ○ ۵: توهم بعهد او نیست ○ ۷: (نیروی) پروای ○ ۶: تعهدش ○ ۱۰: تعهدی

۹۴۲ـ ۵: (در) از ○ ۷: دیوجو

۹۴۳ـ ۵: ناخفته بماند روی خانه ○ ۷: ناحفت ○ ۳: باندرون ○ ۶: دراندرون

۹۴۴ـ ۵: حذف شده ○ ۶: نشد ○ ۱۰: نشد، درکار

۹۴۵ـ ۸: شده است ○ ۷: (چو) ز ○ ۸: (نام) پای

۹۴۶ـ ۷: کربار ○ ۵: باری کس

۹۴۷ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۵: این قصه شود بگفت و باگوی ○ ۲: (بپردهٔ) به پیشهٔ ○ ۳ و ۴: بپرده در ○ ۱۰ و ۶ و ۸: بپرده‌اش ○ ۵: سوی

۹۴۸ـ ۵: جای دو مصرع عوض شده ○ ۵: بخدای و ـ عفیفه

۹۴۹ـ ۷: نرود ○ ۳ و ۸: (کارارز) گرکارِ ○ ۵: کارد خبر از زبان شمشیر ○ ۱۰ و ۶: کازار زبان ○ ۲: (ز) حذف شده ○ ۹: (شود) رسد

۹۵۰ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: لعبت ○ ۲: لعبت چو خوشید ○ ۹: خواهنده

آهسته به‌گوش پیرزن گفت: کاین سوخته طاق ماند از آن جفت
کِم خازن آن خزینهٔ سیم از آهن تیز می‌کند بیم
گر کار فتد به زورِ بازو زین سوی سبک بود ترازو
آن چاره که نی به بازوی ماست ز اقبال قویتری شود راست
نتوان ستدن ز پنجه‌ور رخت الّا که به زور بازوی سخت
آن دنبه که گرگ از او کند جوش کی گنجد در دهان خرگوش؟
هدهد که ببرد باشه را تاج شاهین کشد از کفش نه دُرّاج
گنجی که گرفت شحنه در چنگ سالار ستاندش نه سرهنگ.

۹۵۱ـ ۹و ۷: (طاق ماند از آن) بازماند از ○ ۸: (از ان) و بی ○ ۶: (آن) حذف شده

۹۵۲ـ ۳و ۴ و ۵: خزانهٔ ○ ۸: تیر

۹۵۳ـ ۷: بروز ○ ۵: یازو ○ ۵: شود ○ ۳: دراز و○

۹۵۴ـ ۱ و ۲: این ○ ۱۰ و ۶: که بی‌نیازی ○ ۷: نه ○ ۶: (ز) حذف شده

۹۵۵ـ ۵و ۷: پنجه و رخت ○ ۵: (الاّ) آن به ○ ۹و ۱ و ۷: بزور پنجهٔ

۹۵۶ـ ۶: از ان ○ ۸: از ان کند توش ○ ۳و ۴: کشد ○ ۷: زند ○ ۵: گوش ○ ۱۰: کند گوش

۹۵۷ـ ۳و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۱۰ و ۹و ۲ و ۶و ۷و ۸: سپرد ○ ۲: (شهین) بازی ○ ۱: شهین ○ ۶و ۷:
شاهین ستد از کفش بتاراج (۷: بتاراج) ○ ۱۰: ستد به تاراج

۹۵۸ـ ۱: جنگ ○ ۹و ۶و ۸: در چنگ ○ ۴: بشرهنگ ○ ۶: به نیرنگ ○ ۷: سرهنگ ○ ۱۰: به سرهنگ

۱۷

شمشیر کشیدن نوفل از جهت جفت مجنون

و در سواد لیلی کوکبه آراستن و در

قتال مردان حیّ کوشیدن

خــوانــندهٔ حــرف آشــنایی زیـــن‌گونه کـند سخن‌سرایی:
کآن پــیر جگــر کـباب گشـته وز بــادهٔ غــم خــراب گشـته
چون شـد ز در عـروس نـومید شــد ســاختهٔ گــزند جــاوید
شد در پی آنکِ تـا چـه سـازد کآن عــاشق خسـته را نـوازد؟
کرد آنچه ز چـاره کـردنی بـود نآمــد بـه‌کـفش کـلید مـقصود
چـون از طـرفی نـیافت یـاری بــر مـیر قـبیله شـد بـه‌زاری.

عنوان ـ ۱: ... از جهت جنت مجنون ... ○ ۲: ... سوا دل کوکبه ... و در احیاء مردان ... ○ ۴: ... جهت مجنون سواد لیلی ... و در احیاء مردان ... ○ ۵: ... کوکبه آراستن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: استعانت بردن پدر مجنون نزد نوفل و جنگ کردن نوفل با قبیله لیلی ○ ۸: ... نوفل بجهت ... کوکب آراستن و در قتال مردمان حی بسعی تمام کوشش نمودن ○ ۹: ... از جهت حسب مجنون و در سوی لیلی ... قتال می‌کوشیدن ○ ۱۰: استغاثه پدر مجنون پیش نوفل و جنگ کردن نوفل

۹۵۹ ـ ۱۰: زین کوکند

۹۶۱ ـ ۳: (ز در) پدر ○ ۸: (ساختهٔ) خستهٔ آن

۹۶۳ ـ ۷: آنکه ○ ۳ و ۴ و ۶: نبود ○ ۵: نمود ○ ۱۰: آنچه

۹۶۴ ـ ۷: تراری ○ ۱۰: نماند یاری

«نوفل» ملکی بُد آدمی خوی   آزاده و مهربان و دلجوی
از کشمکشِ دلِ ستمکار   در سلسلهٔ بتی گرفتار
هم زحمت عاشق کشیده   هم شربت عاشقی چشیده
افسانهٔ قیس کآتش افروخت   هرلحظه همی شنید و می‌سوخت
چون حالت پیر دید، حالی   کرد از بد و نیک، خانه خالی
بنواخت به لطف و راز پرسید   وآن قصه که داشت باز پرسید
پیر از جگر شکایت اندود   دم بر زد و کرد خانه پر دود
چون کارفتادگان به زاری   جُست از پی آن رمیده یاری
او خود غم او ز پیش دانست   و آن مصلحتْ آنِ خویش دانست
قاصد طلبید و داد پیغام   سوی پدر بُت گل‌اندام:

۹۶۵ـ ۳: آزاده مهربان ○ ۶: مرمان

۹۶۶ـ ۳: (گرفتار) ستمکار ـ نوشته شده و بعد از روی کلمهٔ نامبرده قلم کشیده و کلمهٔ ـ گرفتار ـ علاوه گردیده است.

۹۶۷ـ ۷: رحمت ○ ۳: ضربت عاشقی ○ ۱ و ۹: (شربت عاشقی) شربتِ عاشقان

۹۶۹ـ ۱۰: دید خالی

۹۷۰ـ ۶: آن

۹۷۱ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: پیر از نفس شکایت آلود ○ ۳ و ۴ و ۶: خانه کرد ○ ۵: خانه گشت ○ ۱۰: از نفس شکایت آلود ـ خانه کرد پر دود

۹۷۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (چون) بر ○ ۷: ن ○ ۵: این ○ ۲: (رمیده) امید ○ ۱۰: برکار ـ مصرع دوم افتاده است

۹۷۳ـ ۴: ز بیشتر داشت ○ ۳ و ۵: برداشت ○ ۹ و ۷: کان ○ ۵: خویشتن داست ○ ۳: پنداشت ○ ۴: برداشت

۹۷۴ـ ۵: بدریت ○ ۷: دلارام ○ ۱۰: مصراع دوم افتاده است

۹۷۵ کاندیشهٔ آن کند که بی‌گفت | دیوانه به ماه نو شود جفت
گر گفت دگر بود در این زیر | گویم سخن از زبان شمشیر.
شد پیک و پیام برد در حال | تا شد شنونده بر دگر حال
بگشاد زبان چو آتش تیز | پس گفت جوابی آتش‌انگیز:
کاندازه کرا بود در این راز | کز پردهٔ ما برآرد آواز؟
۹۸۰ زهره به سلام کس نیاید | مه نیز به دام کس نیاید
باید چو عطاردی که جاوید | پروانه شود به شمع خورشید
دیوی که بود ز حاضران دور | کِش جفت کند فرشته با حور؟
کاری که ز نسبتش جدایی‌ست | کوشیدن آن نه نیک‌رایی‌ست
کرباس تو گر چه دلپذیر است | پیوند حریر یا حریر است
۹۸۵ مینا که به سلک درکشی راست | از بهر صلاح چشم بد راست
گر مهتر ماست نوفل گُرد | مهتر نکند ستیزه با خُرد

۹۷۵ـ ۵: (کند که) کنند ○ ۷: شود بماه نو ○ ۳ و ۴ و ۵: نو کند ○ ۱۰: دیوانه شود بماه نو جفت
۹۷۶ـ ۱۰: مصرع دوم افتاده است
۹۷۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: داد ○ ۳ و ۵: پاسخ سنونده در دگر حال ○ ۴ و ۷: پاسخ سنوید ○ ۱۰: پیام داد
۹۷۸ـ ۵: (چو آتش) باتش ○ ۷: خویشتن ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: جوابِ ○ ۱۰: بر آتش تیز ـ جواب آتش انگیز
۹۷۹ـ ۶: ترا ○ ۵: (راز) کار ○ ۶: برآری ○ ۵: (آواز) این کار
۹۸۰ـ ۳: (بدام) علام
۹۸۱ـ ۵: پروانهٔ خود
۹۸۲ـ ۲: با دیو که شد ز ○ ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶: کس جفت کند فرشته با (۲ و ۴ و ۶: با، ۵: یا) حور ○ ۱۰: با حور ○ ۳: کی جفت شود فرشته با حور ○ ۷: با حور
۹۸۳ـ ۳ و ۴ و ۵: نه نسبتش خداییست (۵: حدایست)
۹۸۴ـ ۳: کرپاس ○ ۱: (تو گر چه) ترار چه ○ ۹ و ۷: ار چه ○ ۳ و ۴ و ۵: حریر ما
۹۸۵ـ ۵: بسنگ درکشد
۹۸۶ـ ۳: (مهتر) نوفل ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: خورد ○ ۱۰: با خورد

زآن‌گونه زبون نئیم ما نیز　　کارزد گُل ما به نرخ گشنیز
چندان غم جان و تن توان خورد　　کز پرده برون سخن توان برد
افتد چو درون پرده کاری　　جان کیست در این میانه، باری؟
فرمانده اگر بدین بهانه　　ما را به بدی کند نشانه
ما نیز به کوشش صوابش　　معذور بویم در جوابش!

□

پیک آمد و باز داد پاسخ　　نوفل ز غضب شد آتشین رخ
لشگر طلبید و بارگی خواست　　بیرون قبیله شد، صف آراست
خویشان صنم که آن شنیدند　　شان نیز به‌کین برون دویدند
گشت از دو طرف روانه شمشیر　　وآویخت به‌حمله شیر با شیر
هر تیغ زنی به خنجر و خشت　　سرها همه می‌درود و می‌کِشت
می‌کرد سنان به چشم باریک　　جاسوسی سینه‌های تاریک

۹۸۷ـ ۵: (ما) حذف شده ○ ۱۰: کرزدگل
۹۸۹ و ۹۸۸ـ ۸: ۹۸۸ و ۹۸۹
۹۸۸ـ ۳: کر پرده سخن توان برد ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: سخن برون ○ ۷: برو سخن ○ ۱: (برد) کرد ○ ۱۰: سخن برون توان کرد
۹۸۹ـ ۳: برون ○ ۷: (درون) [تکرار می‌گردد] ○ ۶ و ۸: دران ○ ۱۰: مصراع اول حذف شده است
۹۹۰ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: درین (۶: دران) میانه ○ ۹: (نشانه) فسانه
۹۹۱ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: نه‌ایم
۹۹۲ـ ۸: (آمد و) آمده
۹۹۳ـ ۵ و ۶ و ۸: بیرون ز قبیله
۹۹۴ـ ۲ و ۶ و ۸: (که) چو ○ ۷: (که آن شنیدند) چو آن بدیدند ○ ۳ و ۴ و ۵: این ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (شان نیز) مجموع
۹۹۵ـ ۳ و ۴ و ۵: آویخت ز حمله ○ ۱۰ و ۶ و ۸: آویخت ○ ۷: وامیخت ○ ۹: به حمله
۹۹۶ـ ۱۰ و ۶: مشت ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: می‌برید
۹۹۷ـ ۷: (میکرد سنان) می‌سنان ○ ۵: جاسوسی و ○ ۲: دیدهای

وان تیر که خون حلال می‌کرد / نِی را به جگر نهال می‌کرد
ابروی کمانْ کرشمه‌انگیز / ناوک به‌کشش چو غمزهٔ تیز
پیکان جگر شکاف هر گُرد / می‌داد زبان و دل همی برد
مرگ آمد و جان ز سینه می‌روفت / بر نغمهٔ تیر پای می‌کوفت
بر رسم عرب به جهد و ناورد / می‌کرد ستیزه مرد با مرد
شمشیر کشیده هر دلیری / نوفل به‌میان چو تند شیری
هر سو که فکند تیغ پولاد / کرد از سر مرد گردن آزاد
زآن کینه که بیدریغ می‌رفت / یک هفته، دو رویه تیغ می‌رفت
خلقی سوی لعبت حصاری / تنگ آمده زآن ستیزه‌کاری
گفتند به اتفاق پیران: / در سوخته بِه، که خانه ویران!
چون فتنهٔ ما برون زد این تاب / آن به که کنیم فتنه در خواب
خیزیم و سبک ز خون لیلی / در خاک، روان کنیم سیلی
آفت ز جهان چو گشت گمنام / غوغا ز دو سوی گیرد آرام

۹۹۸ـ ۳: وان نیز که چون خلال می‌کرد ○ ۹ و ۵: نیز ○ ۴: چون

۹۹۹ـ ۳ و ۴ و ۵: غمزها

۱۰۰۰ ـ ۸: پیکان که جگر شکاف میکرد ○ ۵: (هر) سر ○ ۸: همی خورد

۱۰۰۳ـ۱۰۰۱ ـ ۸: ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳

۱۰۰۱ ـ ۷: مرگ آمد جان ز سینه میرفت ○ ۳: میبرد ○ ۵: (تیر) نیزه ○ ۶: بیسر ○ ۷: می‌گفت

۱۰۰۳ ـ ۴: (تند) برّه

۱۰۰۴ ـ ۴ و ۵: هر سر که فکند (۵: بکند) ○ ۱۰ و ۸: فولاد

۱۰۰۵ ـ ۵: (زان) وز

۱۰۰۶ ـ۷ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱: آمدا زآن ○ ۹ و ۶ و ۸: آمده زان ○ ۵: ازو ○ ۱۰: لعبتی

۱۰۰۷ ـ ۱: بیران

۱۰۰۸ ـ ۳: فتنهٔ زما ○ ۶ و ۸: او ○ ۵: باب ○ ۲: (به) حذف شده

۱۰۰۹ ـ ۲ و ۳ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۷: (سبک) روان ○ ۱: خاکی

۱۰۱۰ ـ ۵: افتد ز جهان چو رخت ناکام ○ ۳ و ۴: چو رفت ناکام ○ ۶: بدنام ○ ۲: فتنه

هم رخنهٔ فتنه بسته گردد　　هم دل ز گزند، رسته گردد
هم‌سکّهٔ قیس اندرآن راز　　بُد سوختهٔ درونه پرواز
آمد سوی آن ستم رسیده　　نالیده ز جان غم رسیده
رمزی که شنیده بود ننهفت　　بگریست نخست و بعد از آن، گفت.

□

مجنون که از آن خبر شد آگاه　　بر زد ز درون دل یکی آه
بر میرِ سپه دوید جوشان　　چون سیل که در رسد خروشان
بگرفت عنان مرکبش سخت　　می‌سوخت ز خامکاری بخت
گفت :ای همه مرهم از تو آزار　　بازآدل از این ستیزه باز آر
کآن دوست که بهر اوست این رنج　　ماندست از این شغب بلاسنج
گویند ز غصه مهترانش.　　کاهسته کنیم بر کرانش!
یعنی چو وی از جهان برافتد　　این مشغله از میان برافتد

۱۰۲۳ ـ ۱۰۱۱ ـ ۶: حذف شده

۱۰۱۲ ـ ۵: حذف شده ○ ۱۰: اندرین راز

۱۰۱۳ و ۱۰۱۲ ـ ۶: حذف شده

۱۰۱۳ ـ ۵: کشیده ○ ۲: نالنده ○ ۸: نالید ○ ۳ و ۴ و ۵: نالنده چو جان

۱۰۱۴ ـ ۱ و ۲: (ننهفت) نهفت ○ ۶: نبهفت ○ ۸: به نهفت ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: نه نهفت ○ ۱۰: بود نهفت

۱۰۱۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: ز کارسازی

۱۰۱۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (از) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: باز آر (۴: بازار) دل از ستیزه بازار (۵ و ۶: بازآر) ○ ۱۰: مرهم تو آزار ـ بازار دل ○ ۱ و ۲ و ۷ و ۹: (بازآر) بازار

۱۰۱۹ ـ ۸: مانده است ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (شغب) سبب

۱۰۲۰ ـ ۲: کشیم

۱۰۲۱ ـ ۵: (جهان) میان ○ ۸: مشعله ○ ۱۰: وی از میان ـ مشعله از جهان

هان! تا نشوی کنون کمان‌گیر   تا در نرسد به جان من تیر
تیری چه زنی که بر من آید   بر جان ز دریچهٔ تن آید؟
بر خصم مکش به کینه‌جویی   تیغی که به خون دوست شویی
آن نیزه مزن به دشمنان بیش   کز وی دل دوستان کنی ریش
چون جامهٔ بخت من کبودست   از کوشش مردمان چه سودست؟
اِدبار فروشده به کارم   اِقبال تو را چه رنجه دارم؟
روز بد من مراست از پس   تو کردی از آن خویشتن، بس!

□

نوفل چو شنید گفتِ مجنون   از دیده گشاد دُرّ مکنون
لابد، به نیام کرد شمشیر   در بیشهٔ خویش رفت چون شیر
در گوشهٔ غم نشست نالان   از حالت قیس دست مالان
از هر که حدیث او شنیدی   آهی به دریغ برکشیدی
آنک آدمی است و آدمی زیست   داند که گزند آدمی چیست
حیوان دگر که بی‌شمارند   از درد کسی خبر ندارند.

۱۰۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ما

۱۰۳۴ ـ ۱۰۲۴ ـ ۷: حذف شده

۱۰۲۳ ـ ۹: حذف شده

۱۰۲۴ ـ ۲: در خصم ○ ۱۰ و ۹ و ۶: ز کینه

۱۰۲۶ و ۱۰۲۵ ـ ۶: حذف شده

۱۰۲۵ ـ ۳: (نیزه) تیر ○ ۱۰ و ۳: (کنی) شود

۱۰۲۶ ـ ۵: در کوشش ○ ۲: دوستان ○ ۹: جسودست

۱۰۲۹ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: ز دیده گشاده ○ ۶ و ۸: ز دیده گشاد چشمهٔ خون ○ ۱۰: بگشاد ز دیده افتاده خون

۱۰۳۰ ـ ۹: در بیشه خود برفت چون شیر ○ ۱۰: به نیام

۱۰۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: در گوشه نشست سخت نالان

۱۰۳۳ ـ ۵: (آنک) کان ○ ۹: آن کآدمی

۱۰۳۴ ـ ۳: (کسی) کسی دگر ○ ۴: کشی ○ ۹: (که) چو

۱۸

مهمان خواندن مجنون زاغان را در خانهٔ چشم

تا مردمان فتنه‌انگیز را بکاوکاو از خانه بیرون کنند

دانـــندهٔ ایـــن حکـــایت نـــغز — از پوست چنین برون دهد مغز:
کـــان روز کـــه نـــوفل سپهدار — بربست مـیان بـه‌عـزم پـیکار
چـــندان بـــه زمـــین فـتاد مـردم — کاندر ته کُشته شـد زمـین گـم
چـــون کـــوکبهٔ مـــصاف بشکست — هر خسته که جَسته بود مـی‌جست
خلقی ز دو سوی خسته و ریش — رفتند به‌سـوی خـانهٔ خـویش.
مـــاندند بـــر آن بســاط نـاورد — مجنون و یکـی رفـیق هـمدرد

عنوان ـ ۲ و ۸: ... بکاوکاو ... ○ ۳ و ۴ و ۵: ... چشم خویش تا مردمان ... بکاوکاو (۵: از کاوکاو) از خانه بیرون کشند ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۹: ... بیرون کند ○ ۱۰: باز گشتن نوفل از جنگ لیلی

۱۰۵۰ ـ ۱۰۳۵ ـ ۷: حذف شده

۱۰۳۶ ـ ۲: سپه‌دار ○ ۳ و ۴ و ۵: (پیکار) این کار

۱۰۳۷ ـ ۵: کز کشته شده همه زمین کم ○ ۱۰: کندر

۱۰۳۸ ـ ۲: زنده بود ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: رسته بود

۱۰۴۰ ـ ۵ و ۶: بدان ○ ۸: رفیق و ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (هم درد) پر درد

دیوانه که جای دید خالی — برجست چو دیو لا ابالی
رخساره ز خون کشتگان شست — هم در صف کشته خوابگه جُست
افتاد چنان میان خون غرق — کز کشته نبود تا بدو فرق
چون ماند فتاده بر زمین دیر — تشنه‌جگری ز خون خود سیر
مرغان که به اوج می‌پریدند — گستاخ به سوی او دویدند
زاغی به سرش نشست خونخوار — در دیده‌کشی کشید منقار
وآن یار در آن اسیر بی‌صبر — می‌دید و همی گریست چون ابر
چون کرد نگاه مرد هشیار — کان چشم ز سرمه بیند آزار
شد بر سر آن خرابِ خونی — تا واخَرَدش از آن زبونی
پرّنده هواگرفت چون دود — وآن سوخته خاست آتش‌آلود
زد نعره که این چه دوستداری‌ست — آزردن دوستان نه یاری‌ست؟
چون دیده به دشمنی دلم خست — از دشمن خانه چون توان جست؟

۱۰۴۱ ـ ۴: لاوبالی ○ ۹: دیوانه که دید خانه خالی
۱۰۴۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: افتاد (۵: افتاده) میان خون چنان غرق
۱۰۴۴ ـ ۵: (ماند) بود ○ ۳ و ۴ و ۵: تشنه جگر و ز جان خود سیر ○ ۶: (تشنه) بسته ○ ۸: ز جان ○ ۹: (ماند فتاده) مانده فتاد ○ ۱۰: ز جان خود
۱۰۴۵ ـ ۳ و ۴ و ۶: براوج ○ ۳: دیدند ○ ۱۰: بر اوج
۱۰۴۶ ـ ۸: نشسته ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: در دیده وی کشید منقار ○ ۹ و ۸: کشیده ○ ۱۰: در دیده وی
۱۰۴۷ ـ ۵: وان یار درین اسیری صبر
۱۰۴۸ ـ ۶: (کان چشم) چون جسم ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: (بیند) یابد
۱۰۴۹ ـ ۱۰: ازو زبونی
۱۰۵۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: خواست
۱۰۶۵ ـ ۱۰۵۱ ـ ۷: حذف شده
۱۰۵۱ ـ ۶: (نه) حذف شده
۱۰۵۲ ـ ۵: چون دید بدشمنی دلم جست ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: رست

چندان به نظاره کرد شادم   کاندر غم کوریش فتادم
امروز أگر اتّفاق آن بود   کآن کین کهن برون کشم زود
ای دوست به من کجا فتادی   کاین دشمن را خلاص دادی؟
نی دیده که آفتی‌ست در پوست   وین دیدن من ز دیدن اوست
زین شرم که روی یار دیده‌ست   دستم ز گزند آرمیده‌ست
بی‌قصد من ار ز غیب جایی   می‌شد ز سرم چنین بلایی
یارب که ترا چه آرزو بود   کوشِشِ به زیان من بدین سود؟
گر نیست سیاستی دگرگون   کم ز آنکِ کنم ز خانه بیرون
دیده چه بُدی اگر نبودی؟   چه دیده که کاش سر نبودی!
جان در سر این جریده کردم   سر در سر کار دیده کردم
کو دشمنِ دوست روی منکر   تا سر دهمش دو دیده بر سر؟

۱۰۵۳ ـ ۸: کرده
۱۰۵۵ و ۱۰۵۴ ـ ۵: حذف شده
۱۰۵۴ ـ ۳ و ۴ و ۶: امروز در اتفاقم (۶: اتفاق) این بود ○ ۸: (اگر) که ○ ۱۰ و ۹: امروز در اتفاق این بود
۱۰۵۵ ـ ۸: (دشمن را) سوخته را
۱۰۵۸ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۶ ـ ۵: (۱۰۵۷: حذف شده) ۱۰۵۶ و ۱۰۵۸
۱۰۵۶ ـ ۴ و ۵: افتی است ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (وین دیدن) این آفت
۱۰۵۷ ـ ۳ و ۴: حذف شده
۱۰۵۸ و ۱۰۵۷ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۰۵۷ ـ ۸: دیده است ○ ۲: ز گزندش ○ ۸: ز گزندش آرمیده است
۱۰۵۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: هوایی
۱۰۶۰ و ۱۰۵۹ ـ ۸: ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰
۱۰۵۹ ـ ۳: بزبان من بود سود ○ ۱۰ و ۴ و ۶ و ۸: درین ○ ۵: درین بود
۱۰۶۰ ـ ۶: سیاست ○ ۹: کم زانک کنم ○ ۱۰: زانکه
۱۰۶۱ ـ ۹: (اگر) که گر
۱۰۶۲ ـ ۴: دل در سر و کار ○ ۳ و ۵: سر و کار
۱۰۶۳ ـ ۶ و ۸: روی بنگر ○ ۹: (کو) گر ـ طوری نوشته شده که (گو) هم خوانده می‌شود ـ ○ ۱۰: روی بنگر

ای دشمن اگر به کشتن آیی یا تیغ به خونم آزمایی
چشمم بکش اوّل ار توانی گر سر بری آنگهم، تو دانی
کافتاد چو فرق بر زمینم رسوایی چشم خود نبینم!
زین سان، به عتاب تلخ لختی می‌خورد جگر چو شوربختی
وآن مرد سره که بود یارش حیران شده از طریق کارش
ز آن شیوه که حالتی عجب دید بگریست گهی، گهی بخندید
گفت: ای گهرت به مردمی پاک وز بهر تو صدهزاردل چاک
گر تو ز حیات سیر گشتی در کشتن خود دلیر گشتی
آن را که بود سر وفایی چون بیند رنج آشنایی؟
آن دیو بود نه آدمیزاد کز اندُه دیگری شود شاد
با آنکِ ز دیده رنج بودت چشم آنچ نمودنی نمودت
گر دیده به صد جفا کنی ریش معذور بوی، ولی بیندیش

۱۰۶۴ ـ ۴: (دشمن) آتش ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: تا تیغ
۱۰۶۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بکَن ○ ۳ و ۴ و ۵: (بری آنگهم) رود آنگهی ○ ۱۰ و ۶ و ۸: آنگهی ○ ۹: (اول ار توانی) ار همی توانی
۱۰۸۰ ـ ۱۰۶۶ ـ ۷: حذف شده
۱۰۶۶ ـ ۴ و ۵: کافتاده چو برق ○ ۶: کافتاده چو بر فرق بر رمنم ○ ۳: برق ○ ۱۰: به بینم
۱۰۶۷ ـ ۶: (جگر) شکر ○ ۵: در بالای ـ جگر ـ کلمهٔ ـ سر ـ افزوده شده ○ ۳: شوره
۱۰۶۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آن ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: در طریق
۱۰۶۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حالت
۱۰۷۰ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مهر
۱۰۷۱ ـ ۶: (خود) من
۱۰۷۲ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: چون قصد (۳ و ۴ و ۵: قصّه) کند بآشنایی
۱۱۴۷ ـ ۱۰۷۳ ـ ۱۰: اوراق مفقود شده و ابیات حذف شده‌اند
۱۰۷۳ ـ ۲ ـ وان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: دیگران ○ ۹: آدمی
۱۰۷۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: ای آنکه ○ ۳ و ۴ و ۵: نمودمی
۱۰۷۵ ـ ۵: معذوری خود بود بیندیش

کآن روز کـــه روبـــه‌رو نشـــینی   رویش بـــه کـــدام دیـــده بـینی؟
مـجنون کـه شـنید نـام دیـدار   گشتش به‌هـزار جـان خـریدار
از وجد به‌رقص شد چو مستان   زد زمـــزمه چـــون هـزاردســـتان
ز آن قصه بـدیهه‌ای نـو انگـیخت   می‌گفت و ز دیده اشک می‌ریخت
ازگـفت خـودش چـووقت خـوش‌گشت   بـــــرداشت زبـــیخودی ره دشت

□

او رفت چو باد بـی‌سر و پـای   همره به‌شگـفت مـاند بـرجـای
آمـــد بـــه‌سوی قـبیله نـالان   زآن مـــرغ پـریده دست‌مـالان
گـــریان بـــه هـــزار وای‌ویـلی   شـــد تـا بـه‌سر سـرای لیـلی
لیـــلی کـــه شـنید نـاله‌ای زار   بر کرد چـو مـاه، سـر ز دیـوار
گـفتا کـه تـو کـیستی بـدین روز   وین گریه چـرا کـنی بـدین سـوز؟
رنـــجیده مـــنم دریـــن جـهان بس   وین کار من است، چون کـند کس؟
تـو نـاله مکـن کـه خســته مـاییم   تن زن تـو کـه دل‌شکسـته مـاییم!

۱۰۷۶ ـ ۵: جای مصراع‌ها عوض شده ○ ۵: آنروز
۱۰۷۸ ـ ۳: (چو مستان) خروشان ○ ۲ و ۵: (زمزمه چون) زمزمهٔ
۱۰۷۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (نوانگیخت) برانگیخت
۱۰۸۵ ـ ۱۰۸۱ ـ ۷: حذف شده
۱۰۸۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: (او رفت) میرفت ○ ۱: مانده ○ ۳: وین بنشست زار مانده بر جای ○ ۴: وین یار نشست و ماند بر جای ○ ۵: وین چون بنشست و ماند بر جای ○ ۶: وین هم بنشست و ماند بر جای ○ ۹ و ۸: ماند
۱۰۸۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آمد بقبیله زار و نالان ○ ۱: پرنده ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: پرنده
۱۰۸۳ ـ ۶: تا شد ○ ۹: تا به در سوای
۱۰۸۴ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (که) چو ○ ۹ و ۴ و ۵: بدیوار
۱۰۸۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (چراکنی) چه میکنی
۱۰۸۶ ـ ۲ و ۴ و ۷: (وین) این ○ ۳: (کس) حذف شده
۱۰۸۷ ـ ۳ و ۵: (تو) حذف شده

آن یــارِ عـــزیزِ مــهر پـرورد — چــون دیـد در آن نشـانهٔ درد
گـــفتا: مــنم آشــنای یـــارت — دارم خـــــبری ز دوســــتدارت.
لیـلی کـه شـنید دوست را نـام — غلطان بـه‌در آمـد از سـر بـام
بــوسید بــه صـد نـیاز پـایش — پــرسید بــه لطـف جـانفزایش
گفت: ای سـخنت بـدین نکـویی — از بــهر خـــدا کـه راست گـویی؟
کآن گــم شـده را چگـونه دیـدی — وز صـــحبت او چــرا رمــیدی؟
روز از تــف آفــتاب چـون است — شبهاش به دیده خواب چون است؟
دل را بـــه غــم کـــه مــی‌سپارد — غــم را بــه رخ کــه مـی‌گذارد؟
پایش ز رحیل، در چه سـنگ است — رویش زسرشک برچه رنگ است؟
انـــدیشهٔ چـیست در گـــمانش — افســانهٔ کـیست بــر زبــانش؟
رنــجه چـه شـوی بـرای آن یـار — گـریه چـه کـنی بـرای ایـن کـار؟
او یـار مــن است، یـار تـو نـیست — وین کار من است، کار تـو نـیست!

۱۰۸۸ ـ ۸: دیده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: درو

۱۰۸۹ ـ ۶: بارت

۱۰۹۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (که) چو

۱۰۹۱ ـ ۶: بوسید

۱۰۹۲ ـ ۴: (ای) این ○ ۸: برین ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (راست) باز

۱۰۹۳ ـ ۵: از ○ ۹: (کان) تا

۱۰۹۴ ـ ۶: شبهای ندیده ○ ۸: ندیده

۱۰۹۵ ـ ۶: بغمی ـ برخی

۱۰۹۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: برحیل ○ ۶: بسرشک درچه

۱۰۹۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: کیست در (۵: بر)

۱۰۹۸ ـ ۵ و ۶: آن

۱۰۹۹ ـ ۳ و ۴: این بار منست بار او (۴: تو) ○ ۵: (او) این ○ ۹ و ۶: آن ○ ۶: وان ○ ۷: این ○ ۳: (تو) او

مرد گذری ز سوزِ آن گفت   از دیده دُر و ز لب گهر سفت
گفتا که مریز سیل اندوه   کآن لاله خوش است بر سر کوه
امروز به رزمگاه نوفل   شد در صف کشتگان مسلسل
چون کشته و مرده بود بیهوش   با کشته و مرده شد هم‌آغوش
چشمی که نهاد از غمش داغ   می‌کرد ز غصه طعمهٔ زاغ
این سوخته گر نیامدی زود   آن زاغ زیان چشم او بود!
چون کرد عروس پرنیان‌پوش   آزارِ دو چشم یار در گوش
خائید به درد لعل چون قند   ناخن زد و روی و موی برکند
پس باز گُشاد چشم را پشت   تا دیده برون کشد به انگشت.
چون دید عقوبتی چنان را   طاقت برسید میهمان را
زد دست و گرفت آستینش   افتاد به پای نازنینش
گفت:ای پری این چه‌کاری دیوست؟   تن زن که فرشته در غریو است
یاری که تو زو بدین خطایی   دارد چو من و تو روشنایی
او را چو دو مردم است پر نور   تو نیز مشو ز مردمی دور

۱۱۰۰ ـ ۳ و ۶: او

۱۱۰۱ ـ ۸: مریض

۱۱۰۳ ـ ۶ و ۸: چون مردهٔ اوفتاده بیهوش ○ ۹ و ۷: (کشته و مرده) مرده فتاده ○ ۲: (بود) بو ○ ۱۰: (با) چون ○ ۶: یا ○ ۵: (باکشته) ناکرده

۱۱۰۵ ـ ۶: این زاغ ○ ۱ و ۲: (زاغ) دود ○ ۹: (آن زاغ) امروز

۱۱۰۶ ـ ۵: برنیان گوش

۱۱۰۷ ـ ۴ و ۵: موی و روی ○ ۷: و مویراکند ○ ۹: می‌کند

۱۱۰۸ ـ ۵ و ۶: ز انگست ○ ۷: به انگشت

۱۱۰۹ ـ ۵: حذف شده ○ ۶ و ۷ و ۸: عقوبتِ ○ ۴: (برسید) نبماند ○ ۸: برمید

۱۱۱۱ ـ ۸ و ۴ و ۶ و ۵: (گفت ای پری) گفتا پری (۵: بوی)

۱۱۱۲ ـ ۵: ماری که تو زین بدین خطایی ○ ۶: (تو زو) زید ○ ۳ و ۴ و ۵: آشنایی

۱۱۱۳ ـ ۳ و ۴: (دو مردمست) ز مردمیست ○ ۵: ز مردمی است ○ ۲: مردمیست ○ ۷: (پر) پر

روزی کـه رسـد نـوید دیـدار　　　با دوست دو دیده چون کنی جـار؟
بـینندهٔ دوست را مکـن ریش　　　شرمی هم ازآن دو دیـدهٔ خـویش!
و آنگه به‌دو دیده خورد سوگند　　　و آن کس که به دیده داد پـیوند
کآن گـوهر پـاک نـاشکسته‌ست　　　و آن دیده ز چشم زخم رسته‌ست

□

لیلی چو شنید بیش و کـم راز　　　آمـد قـدری بـه‌خـویشتن بـاز
جـانش ز شکـنجهٔ بـلا رست　　　شـمعش ز طـپانچهٔ عَـنا رست
از شـادی آن سخن کـه بگـذشت　　　گـرد سـر آن رفـیق مـی‌گشت
شـرمنده شـد از حـق وفـایش　　　غـلطید بـه‌عـذر زیـر پـایش
از سـوز دلش بسـی دعـا کـرد　　　و آنگه ز بر خودش رهـا کـرد.

۱۱۱۴ ـ ۳: شود ○ ۳ و ۵: (جار) یار ○ ۴: یار ○ ۸: چار ○ ۹: خار

۱۱۱۶ ـ ۸: وانگه ○ ۲: (بدیده داد) برید او ز ○ ۳ و ۴ و ۵: برید باز ○ ۹ و ۶: دو دیده داد ○ ۸: دار

۱۱۱۷ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ناشکستست ○ ۵: ما سرشتست ○ ۹: گسسته ○ ۳ و ۴ و ۵: وین دیده ز چشم زخم رستست (۴: بستست) ○ ۲ و ۶ و ۷: رستست

۱۱۱۸ ـ ۲: لیکن چو ندید بیش ○ ۱: (شنید) ندید ○ ۹: بدید

۱۱۱۹ ـ ۲: (عنا) هوا ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: صبا

۱۱۲۰ ـ ۵: حذف شده

۱۱۲۱ و ۱۱۲۰ ـ ۹ و ۷: ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱

۱۱۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: جداکرد

۱۹

دراز شدن ظلم گیسوی لیلی بر مجنون

و زنده داشتن مجنون شبهای فراق را به خیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل در آفاق بر تیرگی روز مجنون و لرزیدن پدر پیر مجنون از دمهای سرد پسر و سوی گرم مهری نوفل گریختن و گرم رویی کردن آن مهربان و گرما گرم شمسهٔ نسبت خود را که در پردهٔ حیا آفتابی بود سایه پرورد، با مجنون تاریک اختر قران دادن و محترق شدن ستارهٔ مجنون و پیش از استقامت رجعت کردن

توقیع کش مثال این حرف　　در نامه سخن چنین کند صرف:
کآن سوختهٔ خراب سینه　　اورنگ‌نشین بی‌خزینه
از نوفلیان چو بی‌غرض ماند　　لختی ز فراق در مرض ماند

عنوان ـ ۲: ... زنده داشتن شبهاء فراق را ... ○ ۳: ... رنده داشتن شب فراق را ... از دمهای سرد او و و سوی گرم ... شمسهٔ خود راکه در پردهٔ حیا آفتابی سایه پرورد با مجنون ... ستارهٔ مجنون پیش از استقامت و رجعت کردن ○ ۴: ... زنده داشتن شب فراق را بخیال لیلی و لیلی ... روز مجنون از دمهای سرد او وسوی ... شمسهٔ خود را ... ○ ۵: ... زنده داشتن شب فرا و ترا بخیال لیلی و ... مهر نوفل لبس بر تیرگی روز مجنون و گرما گرم شمسهٔ خود راکه در پردهٔ خیال آفتابی بود با مجنون تاریک اختر قران دادن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: ... کیسوی فراق لیلی بر مجنون و زنده داشتن مجنون آن شب را بخیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل ... پدر مجنون از دمهای سرد او و سوی ... و گرمای گرم شمسهٔ خود راکه در پردهٔ حیا آفتابی ○ ۸: ... در آفاق و تیرگی ... پسر سودائی و سوی ... آن مهربان و بنت خود راکه ... ○ ۹: جای عنوان خالی مانده است

۱۱۲۳ ـ ۵: چنین سخن کند ○ ۶: سخن کند چنین

۱۱۲۴ ـ ۱: (سینه) کشته، ولی در بالای همین کلمه به خط ریز ـ سینه ـ علاوه گردیده

۱۱۲۵ ـ ۹: (در مرض ماند) بیت می‌خواند

چون پیکرش از نشان سستی	آمد قدری به تندرستی
باز از وطن خرد برون جست	زنجیر برید و رشته بگسست
می‌گشت به گرد کوه و صحرا	چون «خضر» به روضه‌های «خضرا»
نی دل خوش و نی خرد فراهم	دیوانه و دیو، هر دو با هم
هجرش زده تیر بر نشانه	غم یافته مرگ را بهانه
یاران به تأسف از چنان یار	خویشان به تحیّر از چنان کار
او دشت گرفته زار و دل‌ریش	دشمن به ملامت از پس و پیش
روبه که به تگ نمونه باشد	در پیش سگان چگونه باشد؟
گویی که به جالگه فتد پیش	حالش به چه سان بود، بیندیش؟
بومی که به روز جنبد از باغ	کَلْ مرغ شود ز سیلی زاغ
مسکین پدرش به چاره‌سازی	چون شمع به خویشتن گدازی
در هر طرفی به درد پویان	درمان غریب خویش جویان

۱۱۲۶ ـ ۶: (آمد) اند

۱۱۲۷ ـ ۸: وطن و ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (برون) بدر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (رشته بگسست) بند بشکست

۱۱۲۸ ـ ۳: بروزهای

۱۱۲۹ ـ ۷: نه دلخوش و نه

۱۱۳۵ ـ ۱۱۳۰ ـ ۲: حذف شده

۱۱۳۰ ـ ۱: مرگ را یهانه

۱۱۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: از چنین یار ○ ۴ و ۸: بتاسف (۸: متحیر) از چنین ○ ۳ و ۵ و ۶: از چنین کار

۱۱۳۲ ـ ۱: او دست گرفته زار دلریش ○ ۶: از دوست بمانده زار ○ ۳ و ۴ و ۵: (او دشت) دو دست ○ ۷: او دست ○ ۶: مصراع دوم حذف شده ○ ۴: (دشمن) خویشتن

۱۱۳۴ و ۱۱۳۳ ـ ۹ و ۳ و ۴: ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴

۱۱۳۳ ـ ۶: حذف شده

۱۱۳۴ ـ ۶: مصراع اول حذف شده ○ ۵ و ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴: (بجال گه فتد) بخاک می‌فتد ○ ۸: فتد بجالگه ○ ۶: جایش ○ ۹: گویی که به حال که بود بیش

۱۱۳۵ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (کل مرغ شود) ایمن نبود

۱۱۳۷ ـ ۵: (در) بر ○ ۶: از

هر جا که نشست زار بگریست — بی‌گریهٔ زار در جهان کیست؟
وآن مادر خستهٔ جگرسوز — شبرنگ شده ز بخت بد روز
روز طربش به شب رسیده — خون جگرش به لب رسیده
خسته جگر و مژه جگربار — وز بی‌جگری شده جگرخوار
دردی که ز گوشهٔ جگر خاست — از بی‌نمکی همه جگر کاست

□

روزی ز زبان راست بازی — در گوش پدر رسید رازی
کز مهر و وفای آن یگانه — کاندر همه دهر شد فسانه
ز آنگونه شدست نوفلش دوست — کآن دلشده مغز گشت و این پوست
گوید که اگر دل آیدش باز — من دُخت خودش دهم به صد ناز.
پیر از خبری چنان دل انگیز — پر سوخته شد چو آتش تیز
دیدش سر و تن ز سنگ خسته — چهره ورم و جبین شکسته
پیراهن پاره‌پاره چون گل — خونابه چکان ز دیده چون مل
از تفّ هوا چو دود گشته — پشتش ز زمین کبود گشته

۱۱۳۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده

۱۱۳۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: (خستهٔ) سوخته

۱۱۴۱ ـ ۶: (جگری) نمکی ○ ۸: (شده) همه

۱۱۴۲ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: خواست ○ ۳ و ۴ و ۵: وز (۴: از) بی‌جگری همی کند کاست ○ ۸: (نمکی) جگری

۱۱۴۴ ـ ۲: همه شهر شد نشانه ○ ۶ و ۷: شهر

۱۱۴۵ ـ ۸: شده است ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: واو ○ ۷: (و) حذف شده

۱۱۴۷ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: خبر ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بر سوخته

۱۱۴۸ ـ ۵: (ز سنگ) خراب و ○ ۲: (چهره ورم) سره قدم ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (ورم) دژم

۱۱۴۹ ـ ۶: (چکان) فشان ○ ۵: (چون مل) سنبل ○ ۱۰: ز دیده چون گل

۱۱۵۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بزمین

اول ز دو دیده سیل خون ریخت — و آنگه نمک‌از جگر برون ریخت
کای چشم من و چراغ دیده — تو از من و من ز خود رمیده
دارم دل خسته درد پرورد — درمان دلم تویی بر این درد
در خانه خلف چراغ باشد — نی از پی سینه داغ باشد
دانسته بدم که روز پیری — گرد آوریم به دستگیری
اینم نه گمان که بخت ناشاد — شاخ خسکم دهد نه شمشاد
تو دشت گرفته زار و بیحال — مسکین دل مادرت به دنبال
زین‌گونه که از تو در بلاییم — دیوانه تو نیستی، که ماییم
دریاب که عزم کوچ کردم — نزدیک شد آفتاب زردم
زان پیش که بار ره کنم چُست — در جستن من عنان مکن سست
انگار گل تو را خزان برد — وآن همنفسی که داشتی مُرد
زین‌گونه مده به دیو خود را — بگذار زمام دام و دد را
یاری که نیایدت در آغوش — آن به که ز دل کنی فراموش
شاخی که برش نه زود باشد — هیزم بود ار چه عود باشد

۱۱۵۱ ـ ۵: (خون) غم ○ ۶: (برون) بدر
۱۱۵۲ ـ ۱۰ و ۶: (خود رمیده) تو بریده
۱۱۵۳ ـ ۴: درد بر درد ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بدین ○ ۱۰ و ۶ و ۸: درین
۱۱۵۴ ـ ۷: نه از پی درد و داغ باشد ○ ۴: (پی) بی
۱۱۵۵ ـ ۱: روزی تیری ○ ۲: (روز) وقت
۱۱۵۶ ـ ۶: آنیم ○ ۲ و ۷: شاخ خسکم دهد ز (۷: به) شمشاد ○ ۱۰ و ۶ و ۸: خار خسکم دهد به (۷: ز) شمشاد ○ ۳: خسکم ○ ۱: خشکم
۱۱۵۷ ـ ۶: بودست گرفته زار و بدحال ○ ۱: دست ○ ۵: بیمال ○ ۱۰: بدحال
۱۱۵۹ ـ ۲: (عزم) عمر
۱۱۶۰ ـ ۲ و ۶: (بار ره) پابره ○ ۳: بارگی ○ ۵: جستنْ ○ ۳ و ۴: مکن عنان ○ ۱۰: که تا بره کنم ـ مکن جست
۱۱۶۱ ـ ۲: گل مرا ○ ۱۰ و ۶: دل ترا
۱۱۶۲ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (دام) دیو
۱۱۶۳ ـ ۱۰ و ۸: کنی ز دل

بید ار نـدهد ز مـیوه مـایه — بـاری بـودش فـراخ سـایه
تـو شـاخِ رسیده گشتی و تـر — نـی سایه بـه مـا دهـی و نـی بـر
گـر جـفت شـدی عـلاقهٔ دُر — شـاید کـه نـبودی ایـن تـحیّر
چون عشق بود به دل صـواب است — مـه در شب تـیره آفـتاب است
نوفل که به مـهرِ تـوست مـنسوب — دارد پس پـرده دخـتری خـوب
در گـلشن حسـن سرو چـالاک — چـون قـطرهٔ آب آسـمان پـاک
خـورشید رخـی خـدیجه نـامش — پـرورده بـه عـصمتی تـمامش
جـویندش و نـوفل از تکـبّر — در رشـتهٔ کس نـبندد آن دُر
زآن رسم وفا کـه در تـو دیـدست — پـیوند تـو را بـه جـان خـریدست
در دل هـمه صـحبت تـو جـوید — وز شـرم، بـه روی تـو نگـوید
پـرسد خـبر تـو گـاه و بـیگاه — هـم مـعتقد است و هـم نکـوخواه
گر سر به رضـای مـا کـنی راست — آن‌خواسته زآن توست بـی‌خواست
هـم مـادر امـید خـاص یـابد — هـم جـان پـدر خـلاص یـابد

۱۱۶۵ ـ ۵: ز دیده

۱۱۶۶ ـ ۷: نه سایه بما دهی و نه بر ○ ۱ و ۲: (سایه) میوه

۱۱۶۷ ـ ۶: (شدی) شداین ○ ۱: (شاید که) بودی که ○ ۹ و ۲ و ۸: باشد که ○ ۶: بردی و ○ ۱۰: بودی‌که

۱۱۶۸ ـ ۶: ز دل ○ ۸: بدل بود ○ ۷: تیر

۱۱۶۹ ـ ۸: (بمهر تست) به مهتری‌ست ○ ۱۰ و ۵ و ۶: دختر

۱۱۷۰ ـ ۶: (سرو) چست ○ ۶: (آب) پاک

۱۱۷۱ ـ ۵ و ۶: خورشید وشی ○ ۴ و ۶ و ۷ و ۸: بعصمت

۱۱۷۲ ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: جویند (۶: خوبست) ولیکن از تکبّر ○ ۸: جوئنده ولیک از تکبّر ○ ۱: در رستهٔ ○ ۷: کسی ○ ۹: جویندش ولیکن از تکبر ○ ۱۰: خوبست ولیکن از

۱۱۷۳ ـ ۶: (در) از ○ ۷: دیده ○ ۸: دیده است ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: گزیدست ○ ۷: خریده ○ ۸: خریده است ○ ۱۰: که با تو دیدست ـ کزیدست

۱۱۷۴ ـ ۸: (تو) کس

۱۱۷۶ ـ ۶: او ـ (زان) آن

۱۱۷۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: (هم مادر امید) مادر بامید

ور خـود زنـی از خـلاف تـیری ... بـیجان شـده گـیر زال و پـیری
گـفتیم بـه تـو غـم نـهانی ... از مـا سـخنی، دگـر تـو دانـی.

□

دیوانه کـه ایـن حـدیث بشـنید ... دیـوانگـیش ز سـر بـجُنبید
می‌خواست که از درون پرسوز ... گردد بـه خـلاف پـاسخ انـدوز
لیکن، چو فسون پیر بـد چُست ... کرد از دم سخت دیـو را سست
گویند کـه بـودی آن خـطاکـار ... بـا مـادر و بـا پـدر وفـادار
در خدمت هر دو کام و نـاکـام ... از خـطّ رضـا بـرون نـزد گـام
در پـای پـدر فـتاد فـرزند ... گـفت ای دم تـو مـرا زبـان بـند
بـا آنکِ خـرد ز مـن عـنان تـافت ... از رای تو، روی چون توان تـافت؟
گـر دل شـد از آنِ یـار چـالاک ... پـروردهٔ تـوست آخـر ایـن خـاک
بـا آن حـق نـعمتی کـه داری ... واجب نکـند حـرام‌خـواری
ایـن است چـو خـواهش الهـی ... تن در دادم، بـه هـر چـه خـواهـی.

□

مـادر پـدر از چـنان جـوابـی ... بـر آتش دل زدنـد آبـی

۱۱۷۸ ـ ۴ و ۶: (و) حذف شده ○ ۱۰: زال پیری
۱۱۷۹ ـ ۲ و ۷: (از ما سخنی) از ما سخن و ○ ۵ و ۸: آیا (۸: امّا) سخن
۱۱۸۰ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: آن
۱۱۸۱ ـ ۶: اندروز
۱۱۸۲ ـ ۷: (سخت) گرم ○ ۱۰: دیو رامست
۱۱۸۳ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بود ○ ۶ و ۸: بود آن جفاکار ○ ۱۰: جفاکار
۱۱۸۴ ـ ۸: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (رضا) وفا ○ ۶: (نزد) زند
۱۱۸۶ ـ ۴: (خرد ز من) مرا خرد، ولی در بالای ـ مرا ـ بخط ریز ـ ز من ـ نوشته شده ○ ۱۰: آنکه
۱۱۸۷ ـ ۵: (از انِ یار) آزان دو دیار ○ ۱۰ و ۶: ازین فقیر بی‌باک
۱۱۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: با این ○ ۶: خدمتی ـ نکنم ○ ۸: نه بود
۱۱۸۹ ـ ۳: در دادم تن ○ ۱۰: در دام هر چه

رفـــتند ز خـــانه بـامدادان — پـیش پـدر عـروس شادان
بسـتند کـمر بـه جستجویی — کـردند بـه پـرده گـفتگویی
نوفل که به‌خاطر آن هوس داشت — پیش آمد و پـاس آن نـفس داشت
گشـتند دو دل رمـیده بـی‌غم — رفـتند به‌سوی خانه خـرّم
بـــردند ظـرایـف عــروسی — بـغدادی و مـغربی و روسـی
صـد گـونه نـورد مـهترانـه — در وای عـروس و زیب خـانه
اسـباب نشـاط و مـایهٔ سـور — شهد و شکر و گـلاب و کـافور
از گـوهر و زر چـنانکِ شـاید — وز عـود و قـرنفل آنـچِ بـاید.
نوفل که از آن خـبر شـد آگـاه — شـد بـا هـمه نـزل بـر سـر راه
آراست بـر آن نـمط کـه دانـی — روزی دو سه بـرگ مـیهمانی.
اشـراف قـبیله را طـلب کـرد — عالم ز نشـاط پـر طـرب کـرد
دامـاد عـزیز را درون خـوانـد — در پـیشگه بسـاط بـنشاند
بـنشست فـقیه عـیسوی دم — بـنیاد نکـاح کـرد مـحکم
هـر مـحتشمی و نـامداری — مـی‌کرد بـقدر خـود نـثاری

۱۱۹۱ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (پیش) سوی ○ ۷: نزد ○ ۱۰: سوی پدر
۱۱۹۴ ـ ۱۱۹۲ ـ ۱: ۱۱۹۳ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۴
۱۱۹۲ ـ ۸: گفتگونی ○ ۱: گفت و گویی
۱۱۹۳ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: این هوس ○ ۵ و ۶: این نفس
۱۱۹۴ ـ ۲: رفتند بجانه شاد و خرم
۱۱۹۵ ـ ۳ و ۸: طرائفِ ○ ۷: طریف ○ ۲: (مغربی) معبری
۱۱۹۶ ـ ۶: (صد) هر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: داروی ○ ۱۰: هر گونه ـ داروی عروس
۱۱۹۸ ـ ۶: (از) وز ○ ۳ و ۵: از عود و غرنفل (۵: قلنفر) ○ ۴: از ○ ۹: و ز عود قرنفل آنچه باید ○ ۱۰: در گوهر ـ آنچه
۱۱۹۹ ـ ۶: (شدبا) باشد
۱۲۰۰ ـ ۳ و ۶ و ۷: بدان ○ ۶ و ۷ و ۸: روزِ ○ ۱۰: بدان نمط
۱۲۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: نشاط

چون نافه گشاد گیسوی شام　　مه جلوه‌کنان برآمد از بام
در هر طرف از علاقهٔ دُر　　شد گردن و گوش آسمان پُر
از روی عروس پرده بر شد　　داماد به پرده خاص‌تر شد
در حجلهٔ لعبتان آذر　　بنشست فراز کرسی زر
آمد به نوا نی‌خوش‌آهنگ　　بر چرخ رسید نالهٔ چنگ
شد جلوه نما بت حصاری　　چون گل ز نسیم نوبهاری
نازک بدنی چو دُرّ مکنون　　مجنون کن صد هزار مجنون
هر کس به هوس نگاه می‌کرد　　مجنون می‌دید و آه می‌کرد
هر کس صفت جمال می‌گفت　　مجنون سخن از خیال می‌گفت
هر کس گهری خریده می‌ریخت　　مجنون ز سرشک‌دیده می‌ریخت
هر کس ز طرب به‌کار خود بود　　مجنون به هوای یار خود بود
هر کس شمعی به سوز برداشت　　مجنون همه سوز در جگر داشت
هر کس به طریق دوستداری　　می‌خواند دعای سازواری

۱۲۰۵ ـ ۱۰: نامه گشاد
۱۲۰۶ ـ ۶ و ۸: از طوق زره (۸: زرو) علاقهٔ در ○ ۱۰: از طوق زر و علاقهٔ در ○ ۴ و ۵ و ۶: (پر) بر ○ ۷: حذف شده
۱۲۰۷ ـ ۶: در شد ○ ۳ و ۴ و ۵: (تر) در
۱۲۰۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: در حجرهٔ ○ ۶: در حجله چو لعبتان آذر
۱۲۰۹ ـ ۲: (آمد بنوا) اهو بنوای ○ ۵: (بنوا نی) بنوای نی ○ ۶: بنوائیی ○ ۱ و ۳ و ۴: جنگ ○ ۲: حنک
۱۲۱۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: بنسیم
۱۲۱۳ ـ ۶: میکرد ـ مجنون می‌دید و حال می‌کرد ○ ۳: از وصال
۱۲۱۵ و ۱۲۱۴ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ۱۲۲۴ ـ ۱۲۱۵
۱۲۱۴ ـ ۹ و ۴ و ۸: (گهری) گهرِ ○ ۵: حذف شده ○ ۶: (گهری خریده) در رنجیده ○ ۲: (ز) نه ○ ۳ و ۴ و ۵: و ○ ۱۰: گهر نچیده میریخت
۱۲۱۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بطرب
۱۲۱۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: ز سوز
۱۲۱۷ ـ ۱: ز طریق ○ ۲ و ۴ و ۶ و ۷: سازکاری

او قـصّه جـان ریش مـی‌خوانـد — و افسون خلاص خویش می‌خواند
مـی‌کرد بـه‌سـینه یـاد دلخـواه — می‌شست به‌گریه دست از آن مـاه
بـیرون خـوش و از درونـه دلتـنگ — تــن حـاضر و دل هـزار فـرسنگ
چون حَنظَل بـد ز ذوق بـی‌بهر — بیرون تر و تازه وز درون زهر
می‌خواند «وان یکاد» هـر کس — او سوره «نوح و تـبّت و یس»
مطرب ز طـرب تـرانـه مـی‌زد — او نــالهٔ عــاشقانه مـی‌زد
از هـمنفسی کـه دل نـفورست — عفریت نماید ار چـه حـورست
لوزینه کـه سـازوار جـان است — بر معده چو پرخوری زیان است
سـیراب کـه شـربتش چشـانی — زهـرش بـود آب زنـدگانی
مفلس که به‌کشت خوشه‌چین است — خـار خسکش گـل انگبین است.
چون کـرد عـروس جـلوهٔ حـور — در پـردهٔ مـهد گشت مستور
بـردند گـهرفشان بـه‌راهش — ز آنجا به‌طرب سـرای شـاهش
در پـردهٔ عـصمتش نشـاندند — صد هدیه به‌دامنش فشـاندند

۱۲۱۸ ـ ۲ و ۶: (جان ریش) خاص خویش ○ ۱۰ و ۱: (ریش) خویش ○ ۴: و افسوس
۱۲۲۰ ـ ۶: (و) حذف شده ○ ۵: درون ○ ۶: (دل) صد
۱۲۲۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۷: (حنظل بد) حنطله ○ ۲: (بد) حذف شده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: تر ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (وز) و ○ ۸: (وز درون) اندرون ○ ۱۰: چون ترز بود ز ذوق ـ واندرون
۱۲۲۲ ـ ۲: (وان) واین ○ ۷: جای دو مصراع عوض شده، ولی در بالای مصرع دوم حرف ـخ ـ و در بالای مصرع اول حرف ـم ـ نوشته شده ○ ۱۰ و ۸: (یس) بس
۱۲۲۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بطرب
۱۲۲۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (از) زان
۱۲۲۵ ـ ۲ و ۴: سازکار ○ ۶: در معدهٔ ○ ۱ و ۸: (چو) حذف شده ○ ۱ و ۴ و ۵ و ۷: کرانست ○ ۹: بر معده پرخوری گران است
۱۲۲۷ ـ ۱۰ و ۶: (مفلس) مطرب ○ ۲: بدشت ○ ۱۰ و ۳ و ۴: خارو
۱۲۲۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چون جلوهٔ آن عروس چون حور
۱۲۲۹ ـ ۶: ز رهش ○ ۵: راهش ○ ۱۰: ز راهش

چون شد گه آنکِ خرّم و شاد — همخوابه شوند سرو و شمشاد
مه در پی آنکِ کی شود جفت؟ — دیوانه ز ماه نو برآشفت
از تخت شهی سبک فرو جست — بر رویِ‌زمین چو خاک شد پست
از بس که گریست سینه پرتاب — شد نقش بساط شسته زآن آب
دیوانه به‌درد خود گرفتار — حیران شده ماه نو درآن کار
نی او همه شب غنود از سوز — نی لعبت نو ز بختِ بد روز.
شبگیر، که ابر نوبهاری — بگریست چو عاشقان به‌زاری
از باغ، نسیم صبح می‌جست — کآن مرغ رمیده دام بگسست
بر شخص فرو درید جامه — هم کفش گذاشت هم عمامه
بر بوی گلی که بود یارش — دامن نگرفت هیچ خارش
بر «نجد» شد و طواف می‌کرد — با خاطر خود مصاف می‌کرد
سوزان غزلی که دل کند ریش — می‌خواند به‌حسب حالت خویش
در پیش خیال ناله می‌کرد — وز خون جگر نواله می‌خورد

□

۱۲۳۱ ـ ۵: (سرو و) هر دو
۱۲۳۲ ـ ۵: (مه) نی ○ ۲: (پی آنک کی) که آنکه او ○ ۶: (کی) کم ○ ۵: بماهِ
۱۲۳۴ ـ ۲: (زان) از ○ ۹: (نقش) نعش
۱۲۳۷ ـ ۱۲۳۵ ـ ۷: حذف شده
۱۲۳۵ ـ ۴: (شده) شد و
۱۲۳۶ ـ ۴: (نو) تو ○ ۱ و ۲: (از) ازان ○ ۹: غنوده ـ (نو) بد
۱۲۵۱ ـ ۱۲۳۸ ـ ۷: حذف شده
۱۲۳۹ ـ ۸: (بر) هر ○ ۹: گذاشت و هم عمامه
۱۲۴۰ ـ ۵: کارش
۱۲۴۲ و ۱۲۴۱ ـ ۲: حذف شده
۱۲۴۱ ـ ۵: معاف
۱۲۴۲ ـ ۶: حالتی
۱۲۴۳ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: میکرر ○ ۱۰: نواله میکرد

مـــادر کـــه شـنید قـصهٔ دوش ‌ ‌ ‌ سـوی پـدرش دویـد بـیهوش
ناخن زد و چهره غرق خـون کـرد ‌ ‌ ‌ دامـــن ز سـرشک لاله‌گـون کـرد
بـــیچاره پـدر، ز پـا در افـتاد ‌ ‌ ‌ هم شیشه شکست و هم خر افتاد
گشـــتند مـوافـقان و خـویشان ‌ ‌ ‌ زیـن واقـعه جـمله دل‌پـریشان
آســیب زمـــانه چـون درآیـد ‌ ‌ ‌ از شـاخ سـمن، خسک بـرآیـد
از هر ستمی که در سرشت است ‌ ‌ ‌ نـــاآمدِ روزگـــار زشت است
دوران بلا چـو در رسـد تـنگ ‌ ‌ ‌ دیوانه بـه‌کـودکان زنـد سـنگ
اندیشه کـه گـم کـند هـوس را ‌ ‌ ‌ یـــارب کـه مـباد هـیچکس را!

۱۲۴۶ ـ ۱۲۴۴ ـ ۱: ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶

۱۲۴۶ و ۱۲۴۵ ـ ۲: ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶

۱۲۴۸ و ۱۲۴۷ ـ ۸: ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸

۱۲۴۶ ـ ۹: (و) حذف شده

۱۲۴۷ ـ ۶: متابغان ○ ۱: (و) حذف شده ○ ۱۰: متابعان خویشان ـ زان

۱۲۴۸ ـ ۶: کاسیب زمانه چون درآمد ○ ۳ و ۴ و ۵: درآمد ○ ۱ و ۶: از شاخ خسک سمن براید (۶: بـرآمـد) ○ ۳ و ۴ و ۵: برامد

۱۲۴۹ ـ ۵: (نا آمد) نا آمده ○ ۸: از نامهٔ

۱۲۵۰ ـ ۲: (بلاچو) چو بلاجو ○ ۳ و ۴ و ۵: زند بکودکان ○ ۱: جنک ○ ۹: (تنگ) ننگ

۱۲۵۱ ـ ۴: (کند) حذف شده

۲۰

شنیدن لیلی آوازهای دف تزویج مجنون

و از آن حرارت سوخته شدن

گـوینده این کـهن فسـانه — زآن شعله چنین کشد زبـانه:
کآن شمع نـهان‌گُداز شب‌خیز — پـروانـه صفت بـر آتش تـیز
چون یافت خبر که یار بـرگشت — و اندیشهٔ دل قـضای سـرگشت
روزی دو سـه در ز خـلق بـربست — وز خـون دلش زمـین جگـر بست
نـزدیک بـه‌مـردن از دم سـرد — نی رغبت خواب و نی غم خـورد.
آن راکـه دل از شکـیب فـردست — ای دوست چه جای خواب و خوردست؟
غمناک بـه پـیچ و تـاب بـاشد — بی‌غم همه شب به‌خواب بـاشد

عنوان ـ ۲: ... حرآره ... ○ ۳: شنیدن مجنون (ولی در بالای کلمهٔ ـ مجنون ـ کلمه ـ لیلی ـ افزوده شده است) دف از تزویج ... شدن و تربیت کردن نامه بسویی مجنون ○ ۴: شنیدن آوازهای دف لیلی از تزویج مجنون و ... ○ ۵: شنیدن لیلی آواز دف از سرای تزویج مجنون ... سوخته شدن و هی ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... حرارت سوختن و به آب تدبیر فرستادن نامه فرونشاندن آن آتش ○ ۹: آگاه شدن لیلی از زن خواستن مجنون و اندوه او

۱۲۶۴ ـ ۱۲۵۲ ـ ۷: حذف شده

۱۲۵۲ ـ ۲: (کهن) نکو ○ ۱۰ و ۶: زین ○ ۱: (کشد) کند ○ ۲: زند

۱۲۵۳ ـ ۳: (گداز) کند ز ○ ۶: (بر) چو

۱۲۵۴ ـ ۶: ز اندیشه دل فزای سرگشت ○ ۸: قفائی

۱۲۵۵ ـ ۶: روز دو سه در ز خلق در بست ○ ۱۰ و ۸: دربست ○ ۴: (وز) در ○ ۱ و ۲: (دلش) جگر

۱۲۵۶ ـ ۶: دمی ○ ۲: (و) حذف شده

۱۲۵۷ ـ ۶: حذف شده، جای مصراع خالی است ○ ۸: از شب تا روز یارِ دردست

۱۲۵۸ ـ ۶: (همه) حذف شده

از تافتگی است رشته در پیچ کس تاب ندیده پنبه را هیچ
او خود غم عشق داشت بر کار شد با غم عشق، غیرتش یار
کبکی که شکسته بال باشد شاهین زندش چه حال باشد؟
چون رخنه فتد به بام خانه بر اَبر سیه نهد بهانه
بیمار که تب مُدام دارد طاعون رسدش چه طاقت آرد؟
چون غمزده را درآن تحیّر از خوردن غم درونه شد پر
بس کاندُه سینه شد فزونش از دل به دهن رسید خونش
تیمار دلش به جان نگنجید جان خود چه که در جهان نگنجید
شد در پی آنکِ دل بکاود وز غم قدری برون تراود
کاغذ طلبید و خامه برداشت ترتیب سواد نامه برداشت
سودای جگر به نامه می‌ریخت خونابه ز نوک خامه می‌ریخت
کاغذ چو تمام شد نوردش از خون دو دیده مهر کردش
وآنگه طلبید قاصدی چُست کز باد به تگ، حریف می‌جست
دادش که ببر بر آن خرابش بازآر و به من رسان جوابش.

۱۲۵۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: پس تافتگی است رشته راپیچ ○ ۸: رسته را ○ ۱۰: رشته را ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: ندید رشته را ○ ۸: ندید ○ ۹: بس تافتگی است رشته در پیچ

۱۲۶۰ ـ ۱: داشتی کار ○ ۲ و ۴ و ۶: در کار

۱۲۶۱ ـ ۶: (کبکی) مرغی ○ ۴ و ۵ و ۶: زدنش ○ ۹: رسدش

۱۲۶۲ ـ ۱۰: (نهد) فتد

۱۲۶۳ ـ ۸: تپ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: زدنش ○ ۱۰ و ۸: زندش

۱۲۷۸ ـ ۱۲۶۵ ـ ۷: حذف شده

۱۲۶۶ ـ ۶: نکنجد ○ ۱۰: نگنجد

۱۲۶۷ ـ ۱ و ۲: (وز) وان ○ ۵: طراود

۱۲۶۸ ـ ۶: پرداشت (در مصراع اول تغییر کرده)

۱۲۶۹ ـ ۸: خون‌نابه ○ ۳ و ۴: بنوک

۱۲۷۱ ـ ۶: قاصد ○ ۴ و ۵: تنگ

۱۲۷۲ ـ ۵: حذف شده ○ ۶: دادش که رسان آن چو یابش ○ ۸: (ببر آن) رسان به آن ○ ۲: بدان خرابه‌ش ○ ۶: بازآ

قاصد شد و آن صحیفه را بُرد   وآنجا که سپردنی است بسپرد
مجنون که بدید نامهٔ دوست   می‌خواست برون فتادن از پوست
برجست و به‌پای قاصد افتاد   چون شاخ بنفشه در ره باد
گرد از قدمش به‌دیده می‌روفت   چون گریهٔ خویش پای می‌کوفت
زآن ولوله چون دمی بیاسود   بگشاد نورد نامه را زود
دید از قلم جراحت‌انگیز   در دوده سرشته آتش تیز.

۱۲۷۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (شد وان) ستد آن ـ (وانجا) جایی ○ ۶: آنجا ○ ۹: ستد آن

۱۲۷۴ ـ ۶ و ۸: (بدید) شنید ○ ۶: فتاد ○ ۱۰: شنید مانه

۱۲۷۵ ـ ۱: (و) حذف شده ○ ۱: (ره باد) ده افتاد

۱۲۷۶ ـ ۳: میرفت ○ ۱۰ و ۶: بر گریهٔ خویش پای میکوفت

۱۲۷۸ ـ ۲: (در دوده) در دود ○ ۵: در دیده ○ ۶: در دیده سرشت

۲۱

نامه نبشتن لیلی

از دودهای دل سوی مجنون و ماجرای دل،

دزدیده بر آن آشنا عرضه کردن

آغــــاز صــــحیفهٔ مــــعانی ‌ ‌ ‌ ‌ بـــر نـــام خـــدای جـــاودانـــی

۱۲۸۰ خـــلّاق جـــهان بـــه بـــی‌نیازی ‌ ‌ ‌ ‌ فـــیاض کـــرم بکـــارسازی

عنوان ـ ۳ و ۴ : ... دل سوخته سوی ... عرض کردن ○ ۵ : (سر سخن پس از بیت شمارهٔ ۱۲۸۶ نوشته شده) ... دل سوخته سوی ... دل در دیدار آن آشنا عرض کردن ○ ۶ و ۷ : حذف شده ○ ۸ : ... از دود دل ... و ماجرای دل و دیده بر آن آشنا عرض کردن ○ ۹ : نامه نوشتن لیلی از دودها سوی ... ○ ۱۰ : نامه نوشتن لیلی به سوی مجنون

۱۲۹۱ ـ ۱۲۷۹ ـ ۷ : حذف شده

۱۲۷۹ ـ ۳ و ۶ : امانی ○ ۱ و ۲ و ۶ : آسمانی

۱۲۸۰ ـ ۴ : (به) حذف شده

بـر پـای کـن بـلند و پسـتی — پـــروانـــه ده بـرات هسـتی
بـــر دامــن گــل نسـیم‌گستر — در حـــمل صــدف یـتیم‌پرور
دل گشــــته از او خــــزینهٔ راز — ســـلطان خـــرد خـــزینه‌پرداز
آن راکـــه هــدایـتی رسـاند — انـــدازه کـرا، کـه واسـتاند؟
و آن راکـــه کـند ز روشـنی دور — آن کیست که بـاز بـخشدش نـور؟
وآنگه ز خـراش سینهٔ خـویش — خـــونابه فشـــاند از دل ریش
کین نامه کـه هست چـون نگـاری — از دلشـــده‌ای بـــه بـــیقراری
یـــعنی ز مــن ســتم رسـیده — نـزدیک تــو ای رسـن بـریده
ای عـــاشق دور مـــانده چـــونی — وی شـمع ز نـور مـانده چـونی؟
چون است سرت بـه بـالش خـاک — خون از رخ تو کـه مـی‌کند پـاک؟
روزت دانـم کـه شب نشـان است — شبهای سیاه بـر چـه سـان است؟
از مـــن بـه کـه مـی‌بری حکـایت — یـا خـود ز کـه مـی‌کنی شکـایت؟
گـــریه بــه ره کـه مـی‌کنی سـاز — دیـده بـه رخ کـه مـی‌کنی بـاز
در گـــوش کـــه نـالیه مـی‌رسانی — در پـــای کـــه قـــطره مـی‌چکانی
بـــازار تـــو در کـــدام سوی‌ست — ســـیلاب تـو در کـدام جـوی‌ست

۱۲۸۱ ـ ۱: پر پای ○ ۳: پروارده ○ ۶: پروازده ○ ۱: براه
۱۲۸۲ ـ ۱۰ و ۶: (حمل) بطن ○ ۵: (یتیم پرور) ببست گوهر
۱۲۸۳ ـ ۶ و ۸: هم خازن و هم خزینه پرداز ○ ۱۰: خزینه پرداز ـ سلطان خرد از او به‌آواز
۱۲۸۴ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (اندازه کرا) حدی (۱۰ و ۸: حد) که بود ○ ۵: (وا) دل
۱۲۸۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: (و) حذف شده ○ ۳: بار
۱۲۸۶ ـ ۶: (و) حذف شده ○ ۶ و ۸: فشاند
۱۲۸۷ ـ ۵: این
۱۲۸۸ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (رسن) زِ من
۱۲۸۹ ـ ۵: (دور مانده) دردمند
۱۲۹۰ ـ ۳: بتابش ○ ۶: بپایش ○ ۸: (خون) خوی ○ ۱۰: (تو) حذف شده
۱۲۹۲ و ۱۲۹۱ ـ ۸: ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲
۱۲۹۱ ـ ۵: شب روانست ○ ۸: شبهائی فراق بر چسان‌ست؟
۱۳۰۶ ـ ۱۲۹۲ ـ ۷: حذف شده
۱۲۹۲ ـ ۵: قبل از بیت شمارهٔ ۱۲۹۷ نوشته شده ○ ۶: از ما ـ با خود ○ ۸: با خود ز چه ○ ۱۰: از ما
۱۲۹۳ ـ ۶: برهی ○ ۲: (دیده) خنده ○ ۶: برخی ○ ۹: (رخ) ره
۱۲۹۴ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده

همدرد تو زین غم نهان کیست — غمناک‌تر از تو در جهان کیست؟
جایت به کدام خاکدان است — رویت به کدام آستان است؟
تکیه به در که می‌کنی خواست — بالین‌گه تو که می‌کند راست؟
زنجیر بر کدام کویی — مجنون کدام خوبرویی؟
جانت که هزار داغ دارد — تسکین به کدام باغ دارد؟
چشمت که به روی خاک خفته‌ست — از نوک کدام خار سفته‌ست؟
پشت تو به بستر ذلیلان — چون است به سایهٔ مغیلان؟
غم را به چه شکل می‌شماری — شب را به چه روز می‌گذاری؟
تا ظن نبری که من صبورم — نزدیک توام، اگر چه دورم
غمناک مشو کِم از تو غم نیست — بر سنگ، سبو ز شیشه کم نیست
دردت ز من است، گرچه حالی — من نیز نِیم ز درد خالی
شمعی که بر آتش است تا روز — پروانه کش است و خویشتن سوز
آبی که به غرق می‌کشد فرق — او هم به مغاک می‌شود غرق

۱۲۹۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۸: همدزدِ تو
۱۲۹۷ ـ ۵: حذف شده
۱۲۹۸ ـ ۶: بدری ○ ۳: خاست ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (گهِ تو) ترا ○ ۳ و ۴: (که) حذف شده
۱۲۹۹ ـ ۵: (بر) در ○ ۱۰ و ۶: بری ○ ۳: مویی
۱۳۰۱ ـ ۲ و ۳ و ۵ و ۶: جسمت که بروی (۶: جسمت بروی) خاک خفتست ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶: سفتست
۱۳۰۲ ـ ۶: مقیلان
۱۳۰۳ ـ ۲: (شکل) کار ○ ۱۰: شبها به چه
۱۳۰۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (کم) که ○ ۸: (سبوز) هنوز
۱۳۰۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: اگر چه ○ ۱۰ و ۲: نالی
۱۳۱۰ ـ ۱۳۰۷ ـ ۷: حذف شده
۱۳۰۸ ـ ۶: حذف شده ○ ۴ و ۵: بفرق ○ ۸: برق ○ ۳: (اوهم) هم خود ○ ۴ و ۵: هم او ○ ۱۰: (غرق) فرق

چـون عشـق، دلم ز دست بـربود　　　دل دادن کس کـجا کـند سـود؟
چـون زآتش تـیز پـرنیان سـوخت　　　از سوزن و رشته کی توان دوخت؟
چـون درز حـصار گشت خـندان　　　پـیوند نشـد بـه آب دنـدان
بگـداخت ز سـوز دل، وجـودم　　　وز اوج فـلک گـذشت دودم
تو گـر چـه ز عشـق تـنگ بـاری　　　بـاری، قـدمی فـراخ داری
گـر پـیش‌روان شـوی وگـر پس　　　دسـتی نـزند بـه دامـنت کس
مسکـین مـنِ مسـتمندِ بـندی　　　مـوقوفِ سـرایِ دردمـندی
خـو کـرده بـه گـوشهٔ نـدامت　　　زنـدانـی درد، تـا قـیامت
پـروردهٔ غـم شـدست جـانم　　　فـرسودهٔ مـحنت اسـتخوانـم
تـا بسـتر تـو زمـین شـنیدم　　　مـن نـیز هـمان زمـین گـزیدم
گـر حـلّه بـرآری از حـریرم　　　بـینی هـمه نسـخت حـصیرم
چـون سـایه رود بـه راه بـا مـن　　　فـرقی نکـنی ز سـایه تـا مـن
گـنج تـو ز مـایه گشت، دریـاب　　　خورشید تو سـایه گشت، دریـاب!
گر هست تو را یـقین، مـرا نـیست　　　در هستی خود که هست یـا نـیست
گشـتم بـه یگـانگی چـنان چست　　　کـاین هسـتی مـن ز هسـتی تست

۱۳۱۰ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۱ و ۸: سوخت
۱۳۱۱ ـ ۵: (نشد بآب) ز آبه آب
۱۳۱۲ ـ ۶: (سوز) دو ○ ۱۰: دود
۱۳۱۳ ـ ۳ و ۴: ز عیش بِرکناری ○ ۵: (تنگ باری) برکناری ○ ۸: تنگ و تاری ○ ۵: (باری) برخود ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: قدمِ ○ ۷: قدری
۱۳۱۴ ـ ۶: روی وگر ○ ۹: گر بیش روان دوی و گر بس
۱۳۱۵ ـ ۵: سزای
۱۳۱۷ ـ ۵: فرمودهٔ غم
۱۳۱۹ ـ ۶: بینی همه نسخه بر حریرم ○ ۱۰ و ۷ و ۸: نسخهٔ
۱۳۲۵ ـ ۱۰ و ۳ و ۶: (نکنی) نبود
۱۳۲۱ ـ ۷: در تاب
۱۳۲۲ ـ ۱۰ و ۴ و ۶: بر ○ ۳: کز نیستی خودم که ○ ۵: بر هستی و خود خود که
۱۳۲۳ ـ ۱ و ۲ و ۵: (ز) نه ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۷: به

هر خار که پای تو کند ریش — من از دل خود برون کشم نیش
هر تاب که بر تو زآفتاب است — سوزش همه بر من خراب است
هر آبله کافتدت به رفتار — از دیدهٔ من تراود آزار
هر سنگ که پهلوی تو خسته‌ست — اینک تن من، از آن شکسته‌ست
هر کوه که جای توست غارش — بر جان و دل من است بارش
هر باد که از ره تو خیزد — در سینهٔ من غبار بیزد
من بی‌تو، چنین به غم نشسته — از هر که به جز تو روی بسته
تنهایی و گوشه‌ای و دردی — وز آب دو دیده آب خوردی
مشغول بدین شکنجهٔ درد — کآن گمشدهٔ را کجاست ناورد؟
آن سینه بی‌فراغ چون است — زندانی بی‌چراغ چون است؟
ای خار، چو پهلویش کنی ریش — از آتش آه من بیندیش
ای گرد، چو بر تنش نشینی — باران سرشک من ببینی

۱۳۲۴ ـ ۱۰ و ۶: من از مژه برون کنم نیش ○ ۷: برو ○ ۸: کنم ○ ۳ و ۴ و ۵: بیش

۱۳۲۶ و ۱۳۲۵ ـ ۷: حذف شده

۱۳۲۷ ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۸: خسته‌ست (۳ و ۴ و ۸: است) ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۸: شکسته‌ست (۳ و ۴ و ۸: است)

۱۳۲۹ ـ ۶ و ۷ و ۸: در دیدهٔ ○ ۱۰: (بیزد) ریزد

۱۳۳۰ ـ ۴: (من) تن ○ ۱۰ و ۶: بغم چنین ○ ۳ و ۴ و ۵: وز ○ ۷: هر چه

۱۳۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: از ○ ۱۰: گوشه دردی

۱۳۳۲ ـ ۶: (گم شده) دلشده ○ ۱۰: شکنجه و درد

۱۳۳۳ ـ ۳ و ۴: این ○ ۸: وان ○ ۵: این سینهٔ بیچراغ چونست ○ ۵: بیفراغ (مصرع دوم)

۱۳۳۴ ـ ۷: ای خاک ○ ۱: پهلوش ○ ۸: پهلوش

۱۳۳۵ ـ ۸: (من) ما ○ ۱۰ و ۹ و ۳: نه بینی

رو، ای دم سـرد مـن بـه راهش   خـاشاک بـچین ز تکـیه گـاهش
ایـنم نـه گـمان کـه یـار دلسـوز   شـبها بـه وصـال مـی‌کند روز
درکـوی دگـر هـمی زنـد گـام   بـا یـار دگـر هـمی کشـد جـام
گـر یـار نـو آمـدت در آغـوش   از یـار کـهن مکـن فـرامـوش
بـیگانه مشـو چـنین بـه یکـبار   آخـر حـق صـحبتی نگـه دار!
گـر بـاده و گـر خـمار بـودیم   روزی نه مـن و تـو یـار بـودیم؟!
گـر لاله و سـرو در شـمارست   آخـر خس و خـار هـم بکـارست
گـیرم کـه تـراست لعـل در چـنگ   مفکن به دکـان شـیشه گـر سـنگ
گـر تـو خـوشی از هـمای دیـدن   نـتوان سـر مـاکـیان بـریدن
کـو آن نـفس وفـا شـمردن   در کشـمکش نـیاز مُـردن؟؟
گـفتن سـخنی ز دوسـتداری   پس روی بـتافتن ز یـاری؟؟
دیـدی کـه بـه مـعرض هـلاکـم   چون باد برون شـدی ز خـاکـم؟؟
بـیگانه صـفت خـرام کـردی   بـیگانگی تـمام کـردی
بسـیار مـی جـفا چشـیدی   بـیخوابـی و بـیدلی کشـیدی
اکنون که بـه وصـل خـفته‌ای شـاد   هـمخوابـهٔ نـو مـبارکت بـاد

۱۳۳۶ ـ ۵: حـذف شـده ○ ۴: (روای) دود ○ ۶: (بـچین) بـه بـین ○ ۱۰: (دم) حـذف شـده ـ (تکیه گاهش) خوابگاهش
۱۳۴۰ ـ ۶: (مشو چنین) چنین شدی ○ ۷: مرو ○ ۳ و ۵ و ۸: نگهدار ○ ۱: نگه‌دار
۱۳۴۱ ـ ۸: گر بادهٔ دگر ○ ۱۰ و ۶: (وگر) اگر ○ ۳: (روزی) آخر ○ ۸: من و تو نه یار
۱۳۴۲ ـ ۱: در شماریست ○ ۵: بیشمارست ○ ۱: بکاریست
۱۳۴۳ ـ ۱: مفکس ○ ۳: (گر) حذف شده
۱۳۴۴ ـ ۵: دیدن‌یی
۱۳۴۵ ـ ۵: (کو آن) کران ○ ۱۰ و ۶: (در) از
۱۳۴۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: گفتی ○ ۲: سخن ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: بتافتی
۱۳۴۷ ـ ۳: شدی برون
۱۳۵۰ و ۱۳۴۹ ـ ۲: ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰
۱۳۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: بسیار همی جفا کشیدی ○ ۶: بسیار جفای من کشیدی ○ ۷: (بیدلی) رنجها ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: چشیدی
۱۳۵۰ ـ ۷: (خفتهٔ) کشتهٔ ○ ۷: همخانه ○ ۸: تو

با این همه، دوستدار و یاریم ‌‌ ‌‌ با یار تو نیز، دوستداریم
بخت من اگر ز من شد آزاد ‌‌ ‌‌ آن را که رسید، یار او باد
او گرچه که‌دشمنی است در پوست ‌‌ ‌‌ از دوستیت، گرفتمش دوست
ممکن نشود چو بر عدو زور ‌‌ ‌‌ شوریده بمانم ار کنم شور
چشمی که کند ستیزه با خار ‌‌ ‌‌ بندد ره روشنی به مسمار
آن یار که دوست داشت یارم ‌‌ ‌‌ دشمن بوم ار نه دوست دارم
گر تو نکنی به مهر یادم ‌‌ ‌‌ از تربیت غم تو شادم
آن کس که زند ز عاشقی دم ‌‌ ‌‌ از خوردن غم کجا خورد غم؟!
آتش زده‌ای مرا به خرمن ‌‌ ‌‌ ترسم که کنی گِله هم از من
سیلی که زند طپانچه بر سنگ ‌‌ ‌‌ خود ناله‌کنان رود به فرسنگ
چون باز کشی ز دوست دامن ‌‌ ‌‌ یا رنجه شوی به گفت دشمن؟
عشق از تو مگر غبار خود رُفت؟ ‌‌ ‌‌ کآزرده همی شوی ز هر گفت؟

۱۳۵۲ و ۱۳۵۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲

۱۳۵۱ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: دوستدار یارم ○ ۶ و ۸: یارم ○ ۲: با یار تو یار تو یار و دوستداریم ○ ۳: مصراع دوم حذف شده و بجای آن مصراع دوم بیت ۱۳۵۶ نوشته شده ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰: دوستدارم

۱۳۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بخت تو ○ ۳ و ۴ و ۵: (او) من

۱۳۵۳ ـ ۸: دشمنی‌ست ○ ۳: دوستی‌ات ○ ۱۰: او گر چه چو دشمن است

۱۳۵۴ ـ ۵: ممکن نبود جو بر عدم زور ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: نبود

۱۳۵۵ ـ ۲: (ره) در

۱۳۵۶ ـ ۴: (آن) از ○ ۴ و ۵ و ۷: (بوم) بود

۱۳۵۸ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: ز عاشقی زند ○ ۶: (ز) حذف شده

۱۳۵۹ ـ ۶: (که کنی گله) گله کنی ○ ۵: (گله) فکر

۱۳۶۰ ـ ۱۰ و ۲ و ۶: با سنگ ○ ۱۰ و ۶ و ۸: ناله‌زنان ○ ۹: نازکنان

۱۳۶۱ ـ ۵: بدوست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (یارنجه) بازیچه ○ ۱: شدی ○ ۸: بازیچه شوی ز گفت دشمن ○ ۱۰ و ۹: بازیچه شوی به گفت دشمن

۱۳۶۲ ـ ۳: حذف شده ○ ۴ و ۵: (از) حذف شده ○ ۳ و ۵: (غبار) عنان ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بهر

مــرغی کــه بــه شاخ دل نبندد طـــیره شـــود ار گـــلی بـــخندد
نگشـــــاید ایـــــن دل زبـــونم کـز گـریه شـدست اشک، خـونم
بگذشت چـو زهـر مـن ز تـریاک تو دیر بزی... که من شـدم خـاک!
درد تــو رفــیق جــان مــن بـاد هــمخوابــهٔ خـاکـدان مـن بـاد!

□

چون‌خوانده شد این ورق تمامی دل سوخته پخته شـد ز خـامی
غــلطید مــیان خــاک لختی چــون بــاد زده کـهن درخـتی
پس قــاصد نــامه را بــفرمود کآرد قـــلمی و کـــاغذی زود
قاصد بـه‌سوی قـبیله شد راست و آورد و سپردش آنچ درخـواست
دیــوانــه ز راز پــرده بــرداشت می‌ریخت غمی که در جگر داشت
اوّل، بـــه گـــه قـلم گـزاری کـرد از سـر خستگی و زاری.

۱۳۶۳ ـ ۶: به بنده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: تیره

۱۳۶۴ ـ ۲: بگشاید ○ ۶: (این) ازین ○ ۸: کز گریه گره شده است خونم ○ ۲: کر ○ ۷: (شدست اشک) گره شدست ○ ۱: (اشک) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: بسته

۱۳۶۷ ـ ۲: (دلسوخته) وان سوخته

۱۳۶۸ ـ ۵: (میان) بسان ○ ۱۰: باد کهن زده

۱۳۷۰ ـ ۱: واورد سپردش ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: آورد و سپرد ○ ۱۰ و ۶ و ۸: سپرد آنچه او خواست

۱۳۷۱ ـ ۴: (غمی) نمی ○ ۵: میی

۱۳۷۲ ـ ۶: حذف شده ○ ۷ و ۸: گذاری

۲۲

جواب نبشتن مجنون مرفوع القلم

از سیاهی آبناک دیده جراحت نامهٔ لیلی را و ریش‌های سربسته از نوک قلم

خاریدن و خون سوخته بر ورق چکانیدن و دهانهٔ جراحت را به کاغذ لیلی بستن

آغاز سخن به نام شاهی — کآراست چو چرخ بارگاهی

خورشید فروز و انجم‌آرای — بینا کن عقل معرفت‌زای

سازندهٔ گوهر شب‌افروز — روزی ده جانور شب و روز

دیباچه گشای باغ و بُستان — گویا کن بلبلان به دستان

برتر ز نشانه گاه فرهنگ — نزدیک شکستگان دلتنگ

در مکتب کُن صحیفه پیوند — بر کن مکن جهان خداوند

صنع از کمر قضاش طرفی — «حم» ز حمد او دو حرفی

عنوان ـ ۱: ... از سیاهی آب ناکرد دیده... ○ ۴: ... و دهانهٔ جراحت بستن ○ ۵: نامه نوشتن لیلی از دودهای دل سوخته سوی مجنون و ماجرای دل دزدیده بر آن آشنای جانی عرضه کردن و جواب نوشتن مرفوع القلم از سیاهی آبناک دیده جراحت نامه لیلی را ○ ۶: حذف شده ○ ۷: نوشتن مجنون جواب لیلی را ○ ۸: ... آبناک دیده نامهٔ جراحت لیلی را ... بر ورق چکانیدن ○ ۹: ... مرفوع قلم ... دیدهٔ جراحت شده ... و خون رخنه ... ○ ۱۰: جواب نامه نوشتن

۱۳۷۳ ـ ۱: قبل از سر سخن نوشته شده ○ ۲ و ۶: آغاز بنام پادشاهی ○ ۱۰: (سخن) حذف شده

۱۳۷۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: «و» حذف شده ○ ۷: معرفة

۱۳۷۵ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده

۱۳۷۶ ـ ۶: به بستان

۱۳۷۷ ـ ۶: نشاطگاه ○ ۹: کلمه ـ فرهنگ ـ فرسنگ خوانده می‌شود

۱۳۷۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: هم ز احمد او شده دو حرفی ○ ۱۰ و ۶ و ۷: حامیم ز حال (۷: ز حمد) او دو حرفی ○ ۲: (ز حمد) ز حمل

ز آن صنع کـه کـاینات چـیزی‌ست ‌‌ ‌ مـلک ازل و ابـد پشـیزی‌ست
زین‌گونه، ز نافه پـوست کـنده ‌ ‌ پس بـوی جگـر بـرون فکـنده
کـین قـصّهٔ مـحنت از غـمینی ‌ ‌ بــر سـیم بـری و نـازنینی
یـعنی ز مـن خـراب رنـجور ‌ ‌ نـزدیک تـو ای ز مـردمی دور
بگـذر ز مـن عـتاب روزی ‌ ‌ چـندم ز عـتاب تـلخ سـوزی؟
مـن خـود ز زمـانه در هـلاکـم ‌ ‌ تو نـیز، مکش بـه خـون و خـاکـم
اکـنون کـه ز دست شـد عـنانم ‌ ‌ از طـعنه چـه مـی‌زنی سـنانم؟
بـا تـو، بـه دلم دگـر نگـنجد ‌ ‌ حـقا کـه خـیال در نگـنجد
بـاد ار چـه گـل آردم ز کـویت ‌ ‌ گـل نـنگرم از بـرای رویت
خـواهـم شب تـیره بـا تـو شـبنم ‌ ‌ تـا سـایه بـرابـرت نـبینم
با جز تو چه کـار، تـا تـو هسـتی؟ ‌ ‌ در قـبله خـطاست بت‌پـرستی
عشق از دو صنم بـود عـنان تـاب ‌ ‌ چـون دیـن، ز تـوجّه دو مـحراب
جان رفت ز سـینه، دیـر شـد دیـر ‌ ‌ نـبود بـه یکـی مـیان دو شـمشیر

۱۳۸۰ ـ ۵: (چیزیست) حرفیست ○ ۲: (ملک) قدر ○ ۵: (پشیزیست) شکرفیست ○ ۹: جیزست ـ پشیزست
۱۳۸۱ ـ ۹: (پس) بس
۱۳۸۳ ـ ۸: خراب و
۱۳۸۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (ز عتاب) بخواب ○ ۷ و ۸: بعتابِ
۱۳۸۷ ـ ۱۳۸۵ ـ ۶: حذف شده
۱۳۸۵ ـ ۳ و ۴: برهلاکم
۱۳۸۶ ـ ۱۰: (چه) چو
۱۳۸۷ ـ ۲: (بدلم دگر) بدنم اگر
۱۳۸۹ ـ ۳: خواهم که شب ○ ۵: (تیره) تار ○ ۲: (با تو شبنم) تا نشینم ○ ۵: چون سایه برابرت به بینم ○ ۹ و ۲: به بینم
۱۳۹۲ ـ ۱۳۹۰ ـ ۶: حذف شده
۱۳۹۰ ـ ۷: (با جز تو) جز با تو ○ ۸: با غیر ○ ۱۰: (قبله) کعبه
۱۳۹۱ ـ ۱: چون رین ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چون دین محمدی بمحراب ○ ۱۰: چون تن ز تو و چه دو
۱۳۹۲ ـ ۸: رفته ○ ۳ و ۴ و ۷: نبود بیک نیام شمشیر ○ ۵: (میان دو) نیام ○ ۹: دو بیک‌نیام

در سینهٔ من که می‌کند سیر؟ — اندیشهٔ توست نی غم غیر
نیلوفر ترکه تازه روی‌ست — از چشمهٔ خور نه ز آب جوی‌ست
یکدل ز تو شد غبار هر کو — بهر دگری، دل دگر کو؟
غیر تو و پس در این دل گم — یک دیده و آنگهی دو مردم؟
تا یک سر مو بود به جایت — یک مو نکشم سر از هوایت
تا در سر شمع نور باشد — پروانه کجا صبور باشد؟
نزدیک به مردنم ز دوری — دور از تو و آنگهی صبوری؟
اینجا من و دلستانم آنجاست — آنجاست دلم که جانم آنجاست
من تنگدلم، تو در دل تنگ — صحبت دو مکن به منزل تنگ
آن را که دو یار در دل آید — شک نیست که دل فراخ باید
گر کرد سپهر بی‌طریقم — تهمت زدهٔ دگر رفیقم
نی خواهش دل مرا بر آن داشت — کز قبله به بُت نظر توان داشت؟
بنشاند مرا چنین بر آذر — حکم پدر و رضای مادر
مهری که به سینه داشت رویم — بر روی پدر چگونه گویم؟

۱۳۹۳ ـ ۲: حذف شده ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: میکنی ○ ۷: نه ○ ۴: (غم) حذف شده
۱۳۹۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (تر) من ○ ۷: تو ○ ۱ و ۷: (ز) حذف شده
۱۳۹۵ ـ ۶: حذف شده
۱۳۹۶ ـ ۶: غیر از تو کسی درین دلم کم ○ ۳ و ۴: دلی ○ ۱۰: غیر از تو و کس در این دلم گم
۱۳۹۷ ـ ۲ و ۸: (یکمو) مویی ○ ۶: موی ○ ۴ و ۷: (هوایت) وفایت، ولی در نسخهٔ ۴ ـ در بالای کلمهٔ ـ وفا ـ بخط ریز ـ هوا ـ هم نوشته شده
۱۳۹۹ ـ ۱: (دور از) درد از ○ ۳: ره کز ○ ۹ و ۴: وه کز ○ ۵: وانکه
۱۴۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: دل روانم ○ ۱۰: دلستانم اینجاست
۱۴۰۱ ـ ۶: (تو در دل) چو منزل ○ ۱۰: بمنزل
۱۴۰۲ ـ ۱: (که دل) دلی ○ ۲: (که) حذف شده
۱۴۰۴ ـ ۷: نه ○ ۳: برین ○ ۸: بدان ○ ۳ و ۶: کز کعبه نظر به بت ○ ۹ و ۴ و ۵ و ۷: کز کعبه
۱۴۰۵ ـ ۱۰: آدر
۱۴۰۶ ـ ۷: حذف شده

آن یـار کـه جـز تـو در کـنارست   سـروست و مـرا درختِ خـارست
گـر گـل بُـودم بـه دیـده یـا خـار   اولی‌تـر از آن کـه روی آن یـار
دعـوی وفـا کـنم کـه یـارم   پس از تو بـه جـز تـو چشـم دارم؟
چشمت چو کند بـه روی مـن نـاز   در روی تو دیده چـون کـنم بـاز؟
بـادام دو مـغز در یکـی پـوست   از غـایت سـخت چشـمی اوست
ز آن مه که چو شب رمیدم از نـور   جـز یک نـظری نـدیدم از دور
هـر چـند بـه عـقد بـود جـفتم   نـادیده رخش طـلاق گـفتم
گـر بـود نـظر بـه دلفـروزی   دیـدار تـوام مـباد روزی!
در سـر نکـنم دویـی هـمه گـاه   گر سر دو کـنی بـه تـیغ کـین‌خواه
مـؤمن بـه وفـا دو روی نـبود   ور هست، یگـانه گـوی نـبود
بر من چه کشی بـه خشـم شـمشیر   من خود شده‌ام ز جـان خـود سـیر

۱۴۰۷ ـ ۶: (آن) وان ○ ۷: هر ○ ۲: (جز) بی ○ ۷: (و) حذف شده
۱۴۰۹ و ۱۴۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹
۱۴۰۸ ـ ۸: اولی تر ○ ۱ و ۵: بار ○ ۱۰: (یا) با ـ (یار) بار
۱۴۰۹ ـ ۸: دعوای ○ ۶: (کنم) کنی ○ ۷: کیم
۱۴۱۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: چشمت که کند بروی من ناز (۴ و ۵: باز) ○ ۶: بسوی من باز ○ ۱۰ و ۱ و ۷: باز ○ ۵: (باز) در بر ○ ۷: باز
۱۴۱۰ ـ ۱۴۰۸ ـ ۹: ۱۴۱۰ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹
۱۴۱۱ ـ ۵: (سخت چشمی) چشم تنگی ○ ۶: سخت روی ○ ۷: (سخت) تنگ ○ ۱۰: سخت رویی
۱۴۱۲ ـ ۶: (چو شب رمیدم) شب رمیده ○ ۸: نظرش ○ ۱: (ندیدم) که دیدم
۱۴۱۳ ـ ۳: بعقد ○ ۴: ناداده ○ ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۱۴۱۳ ابیات زیر:

از شـعلهٔ آه در دهـانم   پـر ابـله بـین هـمه زبـانم
مـا را بـه امان گـر از تـوره نـیست   تو غمزه زنی مرا گنه نیست ـ [افـزوده‌شده]

۱۴۱۵ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱: دوی ○ ۲: (همه گاه) درین راه ○ ۵: در سر دو کنی دو رویه که گاه ○ ۶: گر سر رودم بتیغ خونخواه ○ ۱۰: گر سر دودم
۱۴۱۶ ـ ۵: دوری ○ ۳ و ۵: (ور) ار ○ ۴ و ۶: گر

بی‌قیمت و قدر و خوار و کاهان　　چون مرکب کور پادشاهان
بیدار برای آخرین خواب　　چون اشتر عید و گاو قصّاب
امروز که من بدین خراشم　　تو نیز، مزن به دور باشم
جان کز تو رمید زخم غم خورد　　تن نیز درین شکنجه خم خورد
آن دل که کشد ز دوست دامن　　ناچار خورد قفای دشمن
یاری که بُرد ز صحبت یار　　ماخوذ شود به سلک اغیار
در کوی تو دل که بوی جان یافت　　گم گشت چنانکِ کم توان یافت
گر باز بیابم آن دل گُم　　ندهم به مه آنگهی به مردم
جانی‌ست به موی تو گرفتار　　خواهیش ببند و خواه بگذار
مرغی که پرش بریخت از تن　　بیهوده بود قفس شکستن
گر جان ز پی رحیل شد چُست　　غم نیست که جان من غم تست
جان حیف بود بهای این غم　　آخر غم توست، چون زنم کم؟
هر جا که کنم نشست یا خاست　　چون در نگرم، غم تو آنجاست

۱۴۱۹ و ۱۴۱۸ ـ ۶: حذف شده
۱۴۱۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: بی‌قیمت و قدر کارخواهان ○ ۸: بادشاهان
۱۴۱۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵:(بیدار برای)بیدار (۵: بیداد)ز بهر ○ ۷:بید از بهر ○ ۱۰: حذف شده
۱۴۲۰ ـ ۱۰ و ۶: درین ○ ۱۰: بعد از بیت ۱۴۱۸ آمده است
۱۴۲۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۱: رمیده ○ ۷: (زخم) زهر ـ (تن) جان ○ ۱۰: کین جان رمیده زده عزم
۱۴۲۲ ـ ۳: آندم که ○ ۶: (ناچار) ناگاه
۱۴۲۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (برد) بود ○ ۵: با خود نشود بسنگ عیار ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (ماخوذ) منظوم ○ ۳: بسنگ
۱۴۲۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: چون باز ندانم این دل گم ـ بدهم همه ○ ۱۰: (آن دل گم) این دل تنگ
۱۴۲۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۷: (و) حذف شده
۱۴۲۷ ـ ۸: (پرش) قفص ○ ۱: قفص
۱۴۲۸ ـ ۳ و ۴: (که جان) ز جان ○ ۵: بجان
۱۴۲۹ ـ ۱۰ و ۶: (حیف) خوب ○ ۳ و ۴ و ۵: (زنم) نهم ○ ۷: (کم) دم
۱۴۳۰ ـ ۵: خواست ○ ۶: (در) می

شبها ز غمت به سوز من کیست من‌دانم و شب که روز من چیست؟
همسایه نخفت از آه سختم وز خواب ابد، نخاست بختم
خوابم نه دگر، ز بعد ماهی یابم ز خیال تکیه گاهی
در خواب چو دامن تو گیرم بیدار شوم، ولی بمیرم
خفتن چو به جز چنین ندانم می‌ترسم از آنکه خفته مانم
فریاد که دل وبال من شد رسوایی من جمال من شد!
بر خاک در تو سنگسارم ور سنگ طلب کنی ندارم
بین بر تن من نشان خاشاک چون هندسه‌ای به تختهٔ خاک
پشتم که رقم هزار دارد جدول ز خراش خار دارد
از خار مرا کبودی تن گویی زده‌اند جمله سوزن
پهلوی بنفش من نگر چُست چون ابروی وسمه کردهٔ تست
چون تن به فراق اسیر باشد خار و خسکش حریر باشد
با رنج خودم چنان خوش افتاد کز راحت کس نیایدم یاد
اشتر که به خار خوی دارد حلوا دهیش چه روی دارد؟

۱۴۳۱ ـ ۷: شبهاء غمت ○ ۳: بغمت ○ ۵: بروز ○ ۳ و ۴ و ۵: من دانم و من بروز (۵: بسوز) من کیست ○ ۷: (شب) من
۱۴۳۲ ـ ۵و ۶و ۸: ز آهِ ○ ۴: ور خواب آید ○ ۷: (وز) و ○ ۳و ۵: نخواست
۱۴۳۴ و ۱۴۳۳ ـ ۹: ۱۴۳۴ و ۱۴۳۴
۱۴۳۳ ـ ۸: خوابم نه اگر زیاد ماهی ○ ۲: مگر
۱۴۳۵ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: خفتن بجز این دگر ندانم
۱۴۳۶ ـ ۶: حذف شده ○ ۷: خیال
۱۴۳۷ ـ ۶: حذف شده
۱۴۳۸ ـ ۵: درتن
۱۴۳۹ ـ ۶: جذول
۱۴۴۱ ـ ۲: (بنفش من نگر) بنقش کردهٔ ○ ۴: بنقش من نگر چیست ○ ۵: دگر
۱۴۴۲ ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۷: (و) حذف شده
۱۴۴۵ و ۱۴۴۴ ـ ۶: حذف شده
۱۴۴۴ ـ ۴: حلواش دهی ○ ۵: رویی ○ ۱۰: حذف شده

آن مرغ چه ترسد از بطانه — کو خار خورد به جای دانه
من بر در تو غبار در چشم — نی‌نی غلطم، که خار در چشم
تو پای ز خار من نگه دار — دامن ز غبار من نگه دار
گر تیغ زنی بر آستانم — من بنده به دوستی همانم
از من به گمان چنان رمیدی — کز کوی وفا عنان کشیدی
تو فارغ و دل بسی فغان زد — بر ماه طپانچه چون توان زد؟
آسوده که با فراغ دل زیست — او کی داند که سوز من چیست؟
باغی که خزان ندیده باشد — برگ و گلش آرمیده باشد
یاری که دلش ز مهر پاک است — او را ز گزند من چه باک است؟
ترکی که بر آهو افکند تیر — خوشدل شود از هلاک نخچیر
شاهین که دهد کلنگ را خم — از رنج دلش کجا خورد غم؟
برداشته‌ام ز خویشتن دل — بسم اللّه اگر کنند بسمل
چون بر سر گنج پاس دارم — از تیغ چرا هراس دارم؟
شبرو که برد زبانهٔ نور — جلاد به دشنه هست معذور
بر کشتن من چو کامکاری — مردار شدن چرا گذاری؟

۱۴۴۶ ـ ۶ و ۸: (بر در) دور ز
۱۴۴۷ ـ ۴: ز کار ○ ۱ و ۳ و ۵: نگهدار
۱۴۴۸ ـ ۲: (برآستانم) وگر سنانم ○ ۳ و ۴ و ۵: نمانم
۱۴۴۹ ـ ۷: رمیده ـ کشیده
۱۴۵۰ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۶: تو فارغ و من دل زیان کرد
۱۴۵۱ ـ ۸: (من) دل
۱۴۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (و) حذف شده
۱۴۵۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (ترکی) ترسم ○ ۶: بود ○ ۳: (هلاک) هوای
۱۴۵۵ ـ ۱: (شاهین) شیری ○ ۲: کلنگ را دهد ○ ۸: بجای ـ خورد ـ ابتدا کلمهٔ ـ خورم ـ نوشته شده و سپس بالای ـ م ـ حرف ـ د ـ اضافه گردیده است
۱۴۵۷ ـ ۵: (تیغ) نفع ○ ۶: (تیغ چرا) ثبع کجا
۱۴۵۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۶: شب رو که رود زبابه پرنور ○ ۱۰: شب رو که برد زبانه بر نور

میشی که ز جان فتد به تاپاک هم تیغ شبان سرش برد پاک
شد سوخته جان ناشکیبم تا کی به زبان دهی فریبم؟
بس ابر که تند سر برآرد آواز دهد، ولی نبارد
دلها به ستیزه خست نتوان قاروره به ره شکست نتوان
بر بیگنه آنکه شد ستم سنج آخر بود از ندامتش رنج
درزی که به تاب رشته پیوست مالد به فسوس، دست بر دست
آن گرگ بود نه آدمیزاد کز خوردن آدمی شود شاد
فریاد که خوردیَم همه خون زین فتنه خلاص چون بود چون؟!
زنجیر گسستن است کارم مویی ز تو بگسلم، نیارم
گیرم نکشی به وصل بویم کم ز آنکِ نگه کنی بسویم
بردار ز مطرح هلاکم افتاده رها مکن، به خاکم!

□

۱۴۶۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: بطاپاک ○ ۱۰: (ز جان) به جان
۱۴۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: دلسوخته جان و ناشکیبم ○ ۹: دل سوخته جان ناشکیبم
۱۴۶۲ و ۱۴۶۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲
۱۴۶۳ ـ ۶: حذف شده
۱۴۶۶ ـ ۱۴۶۳ ـ ۷: حذف شده
۱۴۶۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: بس کار ستیزه جست نتوان ○ ۲: قارورهٔ پر
۱۴۶۴ ـ ۳ و ۴: آخر زدنش بهم (۴: نه هم) بود رنج ○ ۵: آخر ز دلش مهم برد رنج ○ ۶: برد
۱۴۶۶ و ۱۴۶۵ ـ ۸: ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶
۱۴۶۶ ـ ۲: (گرگ) دیو ○ ۱۰: (نه) که ○ ۵: (آدمی) دیگری ○ ۶ و ۸: خون دمی
۱۴۷۸ ـ ۱۴۶۷ ـ ۷: حذف شده
۱۴۶۷ ـ ۳: (خوردیم همه) خوردیم ○ ۴: خورد همدمم ○ ۵: خوردنم ○ ۶: (بود) نیم
۱۴۶۸ ـ ۶: موی ○ ۴: نکسلم ○ ۵: یارم ـ نگسلد بیارم
۱۴۶۹ ـ ۶: گیرم که کشی بوصل رویم ○ ۸: ندهی ز وصل ○ ۴: (بویم) سبویم ○ ۳: کنی نظر برویم ○ ۴ و ۵: کنی نظر ○ ۶: نظر کنی
۱۴۷۰ ـ ۳: مکن رها

چون ثبت شد آنچ بود شایان   و آن نامهٔ درد شد به پایان
تاریخ فراق یاورش کرد   عنوان سرشک بر سرش کرد
بسپرد به قاصد سبک سیر   تا بستد و بر پرید چون طیر
برد آن ورق و به نازنین داد   غنچه به کنار یاسمین داد
چون نامه بدید ماه بی‌صبر   از نومیدی گریست چون ابر
بگشاد و بخواندنش بسیجید   در هر رقمی به درد پیچید
از پوزش و عذر بیکرانش   تسکین تمام یافت جانش
از خواندن نامه چون بپرداخت   تعویذ گلوی خویشتن ساخت.

۱۴۷۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (چون ثبت) بنوشته ○ ۶: آنکه ○ ۵: شاهان ○ ۳ و ۴: کان ○ ۵: آن ناله و درد شد بپایان

۱۴۷۲ ـ ۵: تا رنج فراق باورش کرد ○ ۶: تا رنج ○ ۳: باورش ○ ۸: پادرش

۱۴۷۳ ـ ۵: تا بستد و برید با طیر

۱۴۷۶ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بگشاد و بخواندش و بسنجید ○ ۲: (و) حذف شده ○ ۵: بسنجید ○ ۶: از هر ورقی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (رقمی) ورقی ○ ۱۰: (بخواندنش) بخواند و بس ـ بر سر ورقی

۱۴۷۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: از پرسش ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (و) حذف شده

۲۳

عزیمت دوستان جانی سوی مجنون

و او را از دیولاخ کوه به افسون در حلقهٔ مردمان درآوردن
و سایه‌گرفتن او از درختان سایه‌دار و چون باد سوی باغ دویدن
و آهنگ مرغان باغ کردن و با بلبل گلبانگ زدن

چون نافه گشاد باد نوروز — بشکفت بهار عالم‌افروز
ابر از صدف سپهر، یکسر — در گوش بنفشه ریخت گوهر
سرو از علم بلندپایه — بر فرق سمن فکند سایه
از شبنم گوهرین شمایل — آراست گلوی گل حمایل
غنچه بدر آمد از شبستان — پرشیر شدش ز ابر پستان
بید از سر خنجر گهردار — شد بر سر یاسمین گُهربار
نازک تن لالهٔ دل‌افروز — لرزنده شد از نسیم نوروز
با شاهد و می خجسته نامان — گشتند به هر چمن خرامان

عنوان ـ ۲: ... باغ دمیدن و ... ○ ۳: ... بسوی مجنون ... در حلقهٔ مردان درآوردن ... و چون باد هر سو دمیدن و ... ○ ۴: ... بسوی مجنون ... مردمان آوردن و و سایه‌دار و چون باد هر سو دویدن ○ ۵: ... بسوی مجنون ... از درختان سایه‌دار ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... از درختادن سایه‌دار ... و با بلبل نالان گل بانگ زدن ○ ۹: ... و آهنگ بانگ مرغان کردن و ... ○ ۱۰: آمدن خویشان مجنون و اورا به باغ بردن

۱۴۹۰ ـ ۱۴۷۹ ـ ۷: حذف شده

۱۴۷۹ ـ ۸: کشاد

۱۴۸۱ ـ ۶: (سرو از) سرو ـ ولی بالای ـ س ـ حرف ـ ز ـ افزوده شده ○ ۲: (سمن) چمن ○ ۶: گل او ○ ۸: فگند

۱۴۸۲ ـ ۳: از شبنم عنبرین جلاجل ○ ۶: گوهر ○ ۴ و ۵: جلاجل ○ ۳ و ۴ و ۵: آراست گل از گلوی حایل ○ ۹: آراست گلوی گل از حمایل

۱۴۸۳ ـ ۶: شدست ○ ۵: ز ابر نیسان

۱۴۸۵ ـ ۲ و ۸: دلافروز ○ ۵: دلافر ○ ۶: زنده شده

۱۴۸۶ ـ ۲: (چمن) طرف

هر کس به‌عزیمت تماشا — مجنون و دلی رمیده حاشا
هر کس شده در کنار آبی — مجنونِ خراب، در خرابی
هر کس به‌سوی چمن شتابان — مجنونِ رمیده در بیابان
هر کس صنمی چو گل در آغوش — مجنون رمیده خار بر دوش
هر باد که از بهارش آمد — بگریست که بوی یارش آمد
هر گل که شکفته دید بر خاک — کرد از غم دوست پیرهن چاک

□

یک روز، درین چنین بهاری — می‌گشت به‌گرد چشمه ساری
با خود به هزار جانگدازی — می‌خواند نشید عشقبازی
پیرامُن او ز خویش و پیوند — حاضر نه کسی، مگر ددی چند
آن کس که به‌کوه و دشت خو کرد — زو انس نشاید آرزو کرد
آهو که خورد به‌دشت خاشاک — باشد جُوِ خانه نزد او خاک
مرغی که ز سبزه داشت مفرش — زندان قفس کجا کند خوش؟
مردی که گرفت میل صحرا — در خانه بری رود به‌صفرا

۱۴۸۸ و ۱۴۸۷ ـ ۹: ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸
۱۴۸۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: دلِ
۱۴۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده
۱۴۹۰ و ۱۴۸۹ ـ ۸: ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰
۱۴۸۹ ـ ۱۰ و ۶: (چمن) کسی
۱۵۰۴ ـ ۱۴۹۰ ـ ۷: حذف شده
۱۴۹۰ ـ ۸: در آگوش ○ ۲: (رمیده) همه زخم
۱۴۹۱ ـ ۳: (باد) خار ○ ۵: (آمد) آید
۱۴۹۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: در خاک
۱۴۹۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بهزار جان) غزلی بجان ○ ۸: می‌گفت ○ ۶: (نشید) نوید
۱۴۹۵ ـ ۴: پیرامنی ○ ۴: (مگر) بجز ○ ۵: مگر کسی ○ ۱۰: (ددی) ددای
۱۴۹۶ ـ ۸: بدشت و کوه
۱۴۹۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: بسبزه
۱۴۹۹ ـ ۱: مردم ○ ۳ و ۴ و ۵: مردم که گرفت خو صحرا ○ ۶: مردم چو گرفت میل خضراء ○ ۸: خضرا ○ ۶: از خانه بری رود بصحرا ○ ۱۰ و ۸: بصحرا

او بود و غمی و باد سردی کز دور پدید گشت گردی
یاری دو ز محرمان دردش خونابه زدای روی زردش
بودند به‌کوه و دشت پویان آن گم شده را به خاک جویان
صحرا چو غبار می‌نوشتند تا بر سر خلوتش گذشتند
در کوچگهش جمازه راندند وز دور جمازه را نشاندند
رفتند پیاده پیش مجنون ریزان ز دو دیده دُرّ مکنون
دیدند به‌گوشهٔ خرابی غولی به‌کنارهٔ سرابی
زنجیر ز همدمان گسسته در حلقهٔ دام و دد نشسته
از دامن پاره خاک می‌بیخت وز دیدهٔ تر سرشک می‌ریخت
گفتند که ای رفیق، چونی در خون جگر غریق، چونی؟
آخر چه شدت که وآرمیدی وز صحبت دوستان پریدی؟
خو باز گرفتی از همه کس با شیر و گوزن ساختی بس؟
زین سان، نبُرند آشنایی مردم نکند چنین جدایی
هر جنس ز مردم و دد و دام در صحبت جنس گیرد آرام

۱۵۰۰ ـ ۵: (بود و) باد ○ ۵: کز دود بدید ○ ۱ و ۲: بدید ○ ۱۰ و ۹: (و) حذف شده
۱۵۰۱ ـ ۸: یار ○ ۱۰ و ۵: (دوز) وز
۱۵۰۲ ـ ۶ و ۸: وان
۱۵۰۳ ـ ۳: (غبار) بخار
۱۵۰۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: از
۱۵۱۹ ـ ۱۵۰۵ ـ ۷: حذف شده
۱۵۰۵ ـ ۶: (پیش) سوی
۱۵۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: ... پاره اشک میریخت ○ ۶: از دیدهٔ دُر ○ ۸: (تر) دُر
۱۵۰۹ ـ ۵: گویند ○ ۱ و ۵: خونی ○ ۱۰: جانی
۱۵۱۰ ـ ۸: شدی ○ ۶: (وارمیدی) آرمیدی ○ ۱۰ و ۵: رمیدی ○ ۹: (پریدی) بریدی
۱۵۱۲ ـ ۶: ویشان نبرند ز آشنایی ○ ۶: فکند
۱۵۱۳ ـ ۵: دد دام

قمری که نوای عشق سنجد … با زاغ نشانیش برنجد
بوم آید، سوی بوم منحوس … طاووس به جلوه گاه طاووس
تو، مردم و دانشی ز حد بیش … چون است که با ددان شدی خویش؟
بر خیز که گل شکوفه نو کرد … دلها به نشاط می گرو کرد
وقت چمن است و بوستان هم … ما منتظریم و دوستان هم
امروز، اگر دمی چو یاران … باشی به مراد دوستداران
گلگشت چمن کنیم چون باد … باشیم به روی یکدگر شاد
بینی رخ دوستان جانی … بی‌دوست مباد زندگانی!
مجنون ز دو دیده آب بگشاد … و آنگه گره جواب بگشاد
گفت ای شب و روزتان همه سور … بادا شبتان ز روز من دور!
من کز عمل جهان شدم فرد … بازم به جهان چه جای ناورد؟
پیرایهٔ من اگر چه زشت است … چون خوی گرفته‌ام بهشت است
ز آنگونه به بانگ بوم شادم … کز بلبل مست نیست یادم
در دشت چنان خوش است خارم … کز باغ کسان خبر ندارم

۱۵۱۴ ـ ۳: ندای ○ ۶: باداغ
۱۵۱۵ ـ ۶: بوم آمد سوی بوم مبحوس ○ ۵: (بوم) بزم
۱۵۱۶ ـ ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۶: شوی ○ ۱۰: (خویش) پیش
۱۵۱۸ ـ ۲ و ۳ و ۴: چمن است
۱۵۱۹ ـ ۱: باران
۱۵۳۴ ـ ۱۵۲۰ ـ ۷: حذف شده
۱۵۲۱ ـ ۶: (بینی) بیش
۱۵۲۲ ـ ۸: بکشاد ـ وانگه گره از جواب بکشاد
۱۵۲۳ ـ ۵: گفت ای همه روزتان همه سوز ○ ۸: در زیر کلمه ـ تان ـ بخط ریز ـ شما ـ افزوده شده ○ ۲ و ۶: (همه) بهم ○ ۵: (دور) روز ○ ۱۰: بهم سود
۱۵۲۴ ـ ۳ و ۵: چنان
۱۵۲۵ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: ویرانهٔ
۱۵۲۷ ـ ۱ و ۲ و ۸: در دست ○ ۶: کر

غولی که به دشت خو پذیرد　　در باغ بریش، جا نگیرد
آن را که خیال یار باشد　　با سرو و گلش چه کار باشد؟
بگذار چمن، که یار من نیست　　و آن گل که مراست، در چمن نیست

□

یاران ز چنان جواب دلدوز　　راندند بسی سرشک جانسوز
گفتند که ای نشانهٔ درد　　زندان دلت خزانهٔ درد
شک نیست که روی یار دیدن　　خوشتر ز گل و بهار دیدن
لیکن، گل تو که رشک باغ است　　او نیز در آن چمن چراغ است
گه گه که دلش بگیرد از کاخ　　جان تازه کند به سبزی شاخ
هر جا که بنفشه‌ای ببوید　　از قامت تو فسانه گوید
هر خار که دید جان بکاود　　و اندوه تو را برون تراود
هر فاخته‌ای که بر کشد آه　　از سوز غمت زند علی الله
آید به چمن چو نازنینان　　با همنفسان و همنشینان
ایشان همه با نشاط همرنگ　　او گوشه گرفته با دل تنگ

۱۵۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: بومی که بدشت خو پذیرست ○ ۸: پزیرد ○ ۱۰ و ۱ و ۲: (جانگیرد) سایه گیرد ○ ۳ و ۴ و ۵: سایه گیرست
۱۵۲۹ ـ ۳: (و) حذف شده
۱۵۳۰ ـ ۱ و ۲ و ۸: بگذر که (۲: گلروی) چمن چو یار من نیست ○ ۶: (که) چو
۱۵۳۱ ـ ۳: (ز چنان جواب) ز جواب آن ○ ۳: راندند ز دیده اشک دلسوز ○ ۱۰: (بسی) چنان
۱۵۳۲ ـ ۵: (ای) این ○ ۱۰: خزانه پرورد
۱۵۳۳ ـ ۵: (و) حذف شده
۱۵۳۴ ـ ۶: (گل تو) آن گل نو ○ ۲: درین ○ ۱۰: لیک آن گل
۱۵۳۵ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۸: (بسبزی) بسبزه و
۱۵۳۶ ـ ۳ و ۴: (تو) او ○ ۵: او افسانه جوید ○ ۱۰: (ببوید) بپوید
۱۵۳۷ ـ ۶: اندوه تو زان برون تراود
۱۵۳۸ ـ ۵: (از سوز غمت) از سوختهٔ
۱۵۴۰ ـ ۲: یکرنگ ○ ۶: تو ○ ۵: گوش ○ ۱: با دلی

برخیز مگر ز بخت روشن   بینی گل تازه را به گلشن

□

مجنون که شنید نام مقصود   بر شد ز دلش بر آسمان دود
با همنفسان ز جای برخاست   بر ناقه نشست و محمل آراست
رفتند از آن خرابه پویان   در جلوه‌گه نشاط جویان
یاران عزیز در چمنگاه   بودند نشسته چشم در راه
دیدند چو روی عاشق مست   گشتند ز رفق بر زمین پست
در خدمت آن غریب دلریش   کردند بشاشتی ز حد بیش
گرد از رخ نازکش فشاندند   در صدر تنعّمش نشاندند
هر کس ز دلْ رمیده پرسان   می‌کرد نوازشی دگرسان
او دل به‌ولایتی دگر داشت   نی از خود و نی ز کس خبر داشت
نِی رنجه شد و نه گشت خشنود   کآزار و نوازشش یکی بود
یاران به‌نشاط و عیش سازی   او با دل خود به‌عشقبازی

۱۵۴۱ ـ ۶: (مگر) و نکو ○ ۸: یکی ○ ۴ و ۵: (بینی) یعنی ○ ۶: بین آن
۱۵۴۲ ـ ۳: پر شد ○ ۶: پاشید دلش ○ ۵: بآسمان
۱۵۴۳ ـ ۴ و ۵: برخواست ○ ۳: (محمل) مجلس
۱۵۴۴ ـ ۵: بویان
۱۵۴۶ و ۱۵۴۵ ـ ۶: ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶
۱۵۴۵ ـ ۵: (چشم در) بر سر ○ ۱۰ و ۲ و ۴ و ۶ و ۷: بر راه
۱۵۴۶ ـ ۵: (ز رفق) از تن ○ ۱۰: رفق مردم مست
۱۵۴۷ ـ ۲: (غریب) رفیق ○ ۶ و ۷ و ۸: عزیز ○ ۳ و ۵: بشارتی
۱۵۴۹ ـ ۸: نوازش ○ ۱ و ۲ و ۷: ترسان
۱۵۵۳ ـ ۱۵۵۰ ـ ۸: ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۲
۱۵۵۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: بولایت ○ ۷: نه از خود و نه ○ ۶: (نی ز کس) از کسی
۱۵۵۲ و ۱۵۵۱ ـ ۷: ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲
۱۵۵۱ ـ ۶: نی رنجه شده ز کس نه خشنود ○ ۷ و ۸: نه ○ ۳: (و) حذف شده ○ ۱۰: نی رنجه شده نه گشته خشنود
۱۵۵۲ ـ ۸: (و) حذف شده ○ ۹: (سازی و عشقبازی) اول ـ زی ـ را ـ دی ـ نوشته‌اند، بعداً روی آنها نقطه گذارده‌اند.

ایشان بـه شـراب و دوسـتگانی مـجنون و سـرشک ارغـوانـی
مــطرب غـزلی کشـیده دلکش مجنون به نشید خویشتن خوش
هر نـاله کـه زد ز جـان نـاشاد هر کس که شـنید کـرد فـریاد*
چون خوشدلیش به فرق بر شـد یکـباره ز خـویش بـیخبر شـد
از حـلقهٔ دوسـتان بـرون جست زنجیر بـرید و رشـته بگسست
مـی‌رفت ولی بـه تـاب گشـته نــاخورده قـدح، خـراب گشـته
دیـوانـه و مست و عـاشق زار با این سه حریف چون بود کار؟
یاری که گـرفت دامـنش تـفت دامانش به دست ماند و او رفت
آنــان کــه ره وفــا نــوشتند رفـــتند تگــی و بـــازگشتند
او ســایه بــرید از آن چـمنها ســوی چــمنی کشــید تــنها
بــنشست بـه‌زیـر زاد سـروی چون در پـر طـوطیی تـذروی
در لاله و گــل نـظاره مـی‌کرد جان را به شکیب چـاره مـی‌کرد

۱۵۵۳ ـ ۷: (ایشان) جمله ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۶: (و سرشک) بسرشک

۱۵۵۵ و ۱۵۵۴ ـ ۹ و ۶: ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵

۱۵۵۴ ـ ۲: کشید ○ ۶: غزل نشید ○ ۵: مجنون شنیده گشت دلخوش ○ * ۳: ابیات ۱۵۴۶ ـ ۱۵۴۰ با تغییر ناچیزی که در پائین بنظر می‌رسد بعد از بیت شمارهٔ ۱۵۵۵ تکرار گردیده است. ○ ۱: در موقع تکرار بجای ابیات ۱۵۴۱ و ۱۵۴۰ و ۱۵۳۹ ابیات ۱۵۳۹ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۰ نوشته شده ○ ۲: در موقع تکرار بعضی از کلمات تغییر یافته است. مثلاً در مصرع ۱۵۴۱ بجای ـ بینی ـ کلمهٔ ـ یعنی ـ در مصرع ۱۵۴۳ بجای ـ مجلس ـ کلمهٔ ـ محمل ـ و در مصرع ۱۵۴۶ بجای ـ زرفق ـ کلمهٔ ـ برفق ـ نوشته شده.

۱۵۵۶ ـ ۸: خوش دلش ○ ۳: (بفرق) بمغز ○ ۵: بمغر ○ ۸: یکبار

۱۵۵۷ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (برون) بدر ○ ۶: (رشته بگسست) بند بشکست ○ ۱۰ و ۸: (رشته) بند

۱۵۵۹ ـ ۱ و ۵: (عاشق) عاشق و ○ ۶: خامش و

۱۵۶۰ ـ ۶: مفت ○ ۲: دامنش ○ ۵: دامانش ز دست رفت واو رفت ○ ۷: (ماند) ما

۱۵۶۱ ـ ۷: آنهاکه ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: یکی ○ ۷: یکی

۱۵۶۲ ـ ۸: زین ○ ۱۰: (از آن) ازو ـ (سوی) سویی

۱۵۶۳ ـ ۲ و ۵: در بر ○ ۱۰ و ۶: در پی ○ ۸: تدروی

۱۵۶۴ ـ ۷: دلرا ○ ۶: پاره

دید از سر شاخ بلبلی مست — در جستهٔ صوت خویش می‌جست
دل در غم گل به‌خار می‌سفت — بر یاد سمن سرود می‌گفت
مجنون ز نشاط آن ترانه — چرخی بنمود عاشقانه
مرغ از سر سوز در مقالت — مجنون به‌میان وجد و حالت
چون دید نشان آشنایی — داد اندُه سینه را روایی
گفت ای ز شراب عاشقی مست — با غمزدگان به ناله همدست
سازت که نوای جان نوازی‌ست — محجوبه گشای عشق‌بازی‌ست
در موسم گل که نوکنی ساز — بس عشق کهن که نو شود باز
من با تو به عشق هم شرابم — زیرا که تو مست و من خرابم
بویی کشم و کنم خرابی — فریاد ازین تنک شرابی!
چون زمزمهٔ وفا سگالی — بهر گل بیوفا چه نالی؟
چندین که بهر چمن گذشتی — در گرد گل و شکوفه گشتی
گر چون گل من، به بوستانی — دیدی سمنی و ارغوانی
گو تا به تبرّکش ربایم — گه بر دل و گه به دیده سایم

۱۵۶۵ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بلبل ○ ۱: درحستهٔ ○ ۲ و ۷: در خستهٔ (۷: خسته) صوت خویش می‌خست ○ ۶: در جستن صوت خویش میحست ○ ۸: در جستن

۱۵۶۶ ـ ۶: درد دل گل بخار می‌سفت ○ ۱: (در غم گل) در برغم ○ ۶: (بر یاد) با باد

۱۵۷۰ ـ ۱۵۶۷ ـ ۶: ۱۵۶۸ و ۱۵۶۷ و ۱۵۷۰ و ۱۵۶۹

۱۵۶۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده ○ ۶: دوایی

۱۵۷۱ ـ ۶: سازی که نوای جان طرازیست ○ ۱۰: (نوازیست) طرازیست

۱۵۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (نوکنی) میکنی ○ ۸: توکنی ○ ۹: می‌کشی ○ ۱۰ و ۶: (نو شود باز) گردد آغاز

۱۵۷۳ ـ ۷: (زیرا) زانرو

۱۵۷۴ و ۱۵۷۳ ـ ۶: ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴

۱۵۷۴ ـ ۶: بومی

۱۵۷۵ ـ ۲: (زمزمه) من ز پی

چون سرو من آید اندرین باغ   تا در دل لاله نو کند داغ
گویی ز زبان من دعایش   بوسی به هزار عذر پایش
و آنگه به عبارتی که دانی   این قصه به گوش او رسانی
کای دعوی مهر کرده با من   و آنگه ز وفا کشیده دامن
دور از تو ز من نمانده جز پوست   دوری و نعوذ بالله از دوست؟
بر بوی گل آمدم درین گشت   ورنه چه کم است خار در دشت
گلزار که بی‌رخ تو بینم   آن به که به کنج غم نشینم
روزی که درین چمن نهی پای   برنطع شکوفه خوش کنی جای
در هر طرفی به تازه رویی   پوشیده نشان من بجویی
هر خار که خون ناب دارد   سیخش ز دلم کباب دارد
لاله که به دل گره شدش دود   از آه من است آتش آلود
نرگس که ز قطره بست گوهر   از درد من است چشم او تر
ازرق که بنفشه را به دوش است   از ماتم من کبود پوش است
رخسار سمن که زردسان است   از گونهٔ زرد من نشان است

۱۵۷۹ ـ ۶: حذف شده ○ ۱۰: (در) بر

۱۵۸۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: آنگه

۱۵۸۲ ـ ۷: کا

۱۵۸۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: دور از تو نمانده‌ام بجز پوست ○ ۷: نماند ○ ۲: نعوذ و بالله ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (از دوست) ایدوست

۱۵۸۴ ـ ۲: آمدی ○ ۳ و ۴ و ۵: بدین ○ ۱: دشت ○ ۳ و ۴: ورنی ○ ۷: و زهر

۱۵۸۵ ـ ۲: (گلزار) گل باز ○ ۶: هر باغ

۱۵۸۶ ـ ۸: حذف شده ○ ۳: برین

۱۵۸۷ ـ ۶: (در) وز

۱۵۸۸ ـ ۲: بدلم

۱۵۸۹ ـ ۳: شدش گره

۱۵۹۰ ـ ۹: (درد) دست

۱۵۹۲ ـ ۱۵۹۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۵۹۱ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۲

سوسن کـه چـنان زبـان درازست　　از مـن بـه تـو در بـیان رازست
وآن‌غنچه که‌خون‌دراوبه صد پوست　　آن هم جگـر مـن است در پـوست
هـر سـبزه کـه گـرد آب رسته　　از اشک مـن است روی شسـته
هر جا که ازیـن دو چشـم بـیخواب　　در چشـمه نشـان خـون دهـد آب
دامـن مکشـی ز جـوی خـونم　　رنـجه مشـوی ز بـوی خـونم
زین سان، چمنی چـو پـرّ طـاووس　　افسوس کـه بـی‌تو بـینم افسـوس!
چـه سـود خـرامش تـو در بـاغ　　چـون جـلوه کـبک بـنگرد زاغ؟
او در سـخن از درونـهٔ ریش　　بـلبل بـه نشـاط و بـازی خـویش
پیغام رسان، بـه‌گـریه تـر بـود　　پـیغام پـذیر، بـیخبر بـود
مـجنون دل از آه پـاره مـی‌کرد　　بـلبل بـه‌چـمن نـظاره مـی‌کرد
مجنون ز وفـا فسـانه مـی‌گفت　　او با دل خـود تـرانـه مـی‌گفت
مجنون نـفسی ز شـوق مـی‌زد　　او زمـزمه‌ای بـه‌ذوق مـی‌زد
مجنون غـزل فـراق مـی‌خوانـد　　او نـیز، بـه‌اتـفاق مـی‌خوانـد
مجنون‌ز سرشک لاله می‌ساخت　　او با گل و لاله عشق می‌باخت

۱۵۹۳ ـ ۳ و ۵ و ۶ و ۷: در میان ٥ ۴: در میانه
۱۵۹۴ ـ ۱ و ۴ و ۵: توست ٥ ۲: توست ٥ ۷: توست ٥ ۳ و ۶: پوست ٥ ۴: وان
۱۵۹۵ ـ ۴: (اشک) رشک ٥ ۵: درد
۱۵۹۶ ـ ۶: ازان ٥ ۳ و ۴ و ۵: در چشم ٥ ۱۰ و ۹: (چشمه) چشم ٥ ۹: (چشم) جسم
۱۵۹۷ ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: نکشی ـ نشوی ٥ ۹: (رنجه) زنجه
۱۵۹۸ ـ ۱: (بیتو بینم) هست بی‌تو ٥ ۱۰: بی‌توییم
۱۵۹۹ ـ ۱: سگرد ٥ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۴ و ۵: ننگرد
۱۶۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: (و بازی) بازیْ ٥ ۷: بازی ٥ ۶: و نعرهٔ ٥ ۱۰ و ۸: نعرهٔ
۱۶۰۳ و ۱۶۰۲ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳
۱۶۰۳ ـ ۳: (ز وفا) زفا
۱۶۰۴ ـ ۱۰ و ۶: بذوق ـ بشوق ٥ ۷: ز ذوق
۱۶۰۵ ـ ۳: غزلی
۱۶۰۶ ـ ۶: بسرشک

چون دید که گفته ناصواب است　　قاصد نه میانجی جواب است
نالید دمی ز بخت ناشاد　　وز سایهٔ سرو، جست چون باد
دامن ز گل پیاده پرداخت　　بر خار پیاده رخش می‌تاخت
در کوه شد و به تیغ بر شد　　پیکان فراق را سپر شد
باز آن ددگان که صف شکستند　　گِردش چو سپهر، حلقه بستند
از آب دو دیده بی‌مدارا　　می‌داد گهر به سنگ خارا
می‌ریخت ز دیده سیل اندوه　　چون ابر بهار بر سر کوه
بی‌سنگ ز دوری دلِ تنگ　　می‌سود فتاده روی بر سنگ
گویی که ز رنگ چهرهٔ زرد　　بر سنگ عیار زر همی کرد
گنجینهٔ دل متاع درد است　　پیرایه عشق روی زرد است.

۱۶۰۷ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بمیانچی ○ ۷: بمیانچی

۱۶۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (وز) در ○ ۷: حذف شده

۱۶۰۹ ـ ۶: دامن بگل و بباده می‌تاخت ○ ۱۰: دامن بگل و ساده می‌بافت ... می‌باخت ○ ۵: بر خار بیاده عشق می‌باخت ○ ۱: بباده ○ ۳ و ۴: (رخش می‌تاخت) عشق می‌باخت ○ ۶: می‌باخت

۱۶۱۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: بر کوه

۱۶۱۱ ـ ۴ و ۵: دو کمان

۱۶۱۳ و ۱۶۱۲ ـ ۵: ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳

۱۶۱۲ ـ ۳: حذف شده ○ ۴ و ۵ و ۷: وز آب ○ ۸: او ز آب

۱۶۱۴ و ۱۶۱۳ ـ ۸: ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴

۱۶۱۴ ـ ۳: می‌بود ○ ۹ و ۴ و ۵: میبود فتاده روی در سنگ

۲۴

دل دادن مجنون سگی را که در کوی دلدار دیده بود

و بازوی خود را طوق گردن او ساختن و تن استخوان شده را گزند دهان و مزد دندان او کردن و به زبان چربش نواختن

یکروز بـه‌گـاه نـیمروزان … کـانجم شـد از آفـتاب سـوزان

گـردون ز حـرارت تـموزی … در سایه خزان بـه پشت کـوزی

آتش زده گشت کوه و کان هـم … تـفسیده زمـین و آسـمان هـم

جایی نه کـه دیـده را بـرد خـواب … ابـری نـه کـه تشـنه را دهـد آب

مـرغان چـمن خـزیده در شـاخ … در رفـته خـزندگان بـه سـوراخ

خـورشید چـنانچ تـیزی اوست … بگشاد چو مار از آدمی پوست

در حوضهٔ خشک از آتش و تـاب … صـد پـاره شـده زمـین بـی‌آب

عنوان ـ ۳: ... گزند دندان او کردن او کردن و ... ○ ۴: ... شده را مزد دهان و گزند دندان او کردن ... ○ ۵: ... شده را گزند دهان و مزد دندان و زبان خویش نواختن ○ ۶: حذف شده ○ ۷:... سگی را روزی در کوی ... و مزد دندان ○ ۸: ... دلدار بود ... شده را گزیدهٔ دهان ... ○ ۹: ... به زبان خـویش نـواخـتن ○ ۱۰: تواضع نمودن مجنون با سگی که روزی از کوی لیلی گذشته بود

۱۶۱۷ ـ ۵: (شد از) شده ○ ۶ و ۸: شده ز

۱۶۱۸ ـ ۴: ز حرارتی ○ ۳: (بپشت کوزی) ز نقش توزی ○ ۴ و ۵: ز نفس سوزی (۵: توزی) ○ ۶: بسینه سوزی ○ ۹: خزان به پشت کوژی ○ ۱۰: خزان به پشت سوزی

۱۶۱۹ ـ ۱ و ۲ و ۶ و ۷: گشته ○ ۳: (کوه) دشت

۱۶۲۰ ـ ۴ و ۵: که نه ○ ۶: که نه دیده را بود ○ ۱۰ و ۲: (برد) بود ○ ۵: ابری که ز دشنه را ○ ۶: که نه ○ ۹: (دهد) برد

۱۶۲۱ ـ ۵: (مرغان) مرغان چو ○ ۳ و ۶: خزیدگان ○ ۵: چرندگان

۱۶۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چنانکه ○ ۴: (مار از) بارز ○ ۹ و ۳ و ۵ و ۸: ز

۱۶۲۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: ز ○ ۶ و ۷: (و) حذف شده

در دشت، سرابهای کین تـوز — چون وعدهٔ سـفلگان جگـرسوز
مـــرغابی از آرزوی آبــی — خون خورده به‌گرد هر سـرابـی
ریگ از بط پـخته در کـرانـی — چـون تـابه بـه‌روز مـیهمانی
از گـــرمی ریگـهای گـردان — پـــر آبـــله پـــای ره نـــوردان
هر کس به‌چنین هوای نـاخوش — در حجرهٔ سرد کرده جـا خـوش
مـجنون بـه‌کـنار هـر سـوادی — گـــردنده بـســان گــردبادی
افــروخته روی و تـن بـه‌خـون غـرق — در آتش و آب مـــانده چـون بـرق
بـالاش ز غـم دو تـاه گشـته — رُخســـاره ز تـف سـیاه گشـته
هـر جـا کـه رسـید کـرد زاری — بگـــریست چـو ابـر نـوبهاری
هر سو که شـنید بـانگ رودی — یا خاست ز گـوشه‌ای سـرودی
مستانه بـه‌رقـص پـای بـفشرد — گه زنده شد و گهی فـرو مُـرد
گـاهی ز سـلب دریـد پـیوند — گه پوست ز تن به‌گـاز بـرکند
آمد قدری چو در سرش هـوش — گشت از همه حالتش فرامـوش

۱۶۲۴ ـ ۶: در دست ○ ۳: شرابهای ○ ۵: سرآبهای
۱۶۲۵ ـ ۹ و ۳ و ۴: ز
۱۶۲۶ ـ ۵: ریک از بط خسته در خرانی ○ ۷: روز
۱۶۲۷ ـ ۵: رنگهای گردون ○ ۳ و ۴: گردون
۱۶۲۸ ـ ۴ و ۵: حذف شده ○ ۸: با خوش
۱۶۲۹ ـ ۶ و ۸: (گردنده) می‌گشت
۱۶۳۱ و ۱۶۳۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱
۱۶۳۰ ـ ۷: رو ○ ۱: (بخون) نحوی ○ ۱۰: (چون برق) با فرق
۱۶۳۳ ـ ۶ و ۷: (سو) جا ○ ۶: تا ○ ۱۰ و ۴ و ۵: خواست
۱۶۳۶ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۴ ـ ۶: ۱۶۳۴ و ۱۶۳۶ و ۱۶۳۵
۱۶۳۴ ـ ۲ و ۶: (فرو) همی ○ ۱۰: گه زنده همی شد و گهی مرد
۱۶۳۵ ـ ۷: کار سهب دریده پیوند ○ ۸: (ز تن بگاز) تن فگار ○ ۹ و ۳ و ۷: بکارد ○ ۵: بکارد پر کند ○ ۲ و ۶: می‌کند ○ ۱۰: بکار
۱۶۳۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بر سرش ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (از) آن

بـا ایـن صـفت رمـیده خـویان   نــاگـه بـه‌قـبیله رفت پـویان
می‌گشت چو بیخودان به‌هر سـوی   خونابه روان ز دیـده چـون جـوی
دید از طـرف گـذر بـه‌سـویی   غـلطیده سگـی بـه‌کـنج کـویی
خــارش زده و خَـراش خـورده   وز پهلوی خود تـراش خـورده
در گرد سرش چـو فـرق نـقّاب   وز سلخ تنش چو میشِ قـصّاب
بگذاشته صلح و جـنگ را پـی   نه خشم و نه عفو مانده در وی
خــم یــافته در تـهی‌گهش راه   گشـته شکـمش هـمه تـهی‌گاه
از دم دهـــــنش فــراز مــانده   دنــدانْش ز خـنده بـاز مـانده
ســر تـا قـدمش جـراحت و ریش   شویان بـه‌زبـان جـراحت خـویش
بـی‌لقمه گـلوی لقـمه خـوارش   لیســـیدن دست و پـای کـارش
مجنون چو به‌حال او نـظر کـرد   در پیش دوید و دیده تـر کـرد
پیچید به‌گردنش بـه‌صـد ذوق   و افکند ز زر به‌گردنش طـوق
بگــرفت بـه‌رفـق در کـنارش   مـی‌شست بـه‌گـریه‌های زارش

۱۶۳۷ ـ ۶: جویان

۱۶۳۸ ـ ۲: (بیخودان) بیخودی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بیدلان ○ ۱: زهر ○ ۷: سو ○ ۷: جو

۱۶۳۹ ـ ۵: (دید از طرف) از هر طرفی ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: از طرفی ○ ۴: غلطید ○ ۱۰ و ۶: (بکنج) بخاک

۱۶۴۰ ـ ۵: (خورده) کرده ○ ۸: از پهلوئی خود تراش کرده ○ ۳ و ۵: کرده

۱۶۴۱ ـ ۵: (فرق) کرد ○ ۲: (وز سلخ) در رنج ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (وز) در ○ ۵: میش و قصاب

۱۶۴۲ ـ ۳: (صلح) خشم ○ ۶: جنگ و صلح ○ ۱ و ۲: نی خشم ○ ۱۰: (پی) تاب

۱۶۴۳ ـ ۲: غم

۱۶۴۴ ـ ۳: هنش ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بخنده

۱۶۴۵ ـ ۱ و ۲: (و) حذف شده ○ ۵: (شویان) شوید

۱۶۴۶ ـ ۳: خارش

۱۶۴۷ ـ ۳: بکار او

۱۶۴۸ ـ ۵: و افکنده ○ ۸: و افگند ○ ۷: بگردنش ز زر

۱۶۴۹ ـ ۳: بوفق بر کنارش ○ ۴ و ۵: بوفق

جایش ز کلوخ و خار می‌رفت   وز پای و سرش غبار می‌رفت
دامن به تهش فکنده در خاک   می‌کرد به آستین سرش پاک
گه پیش رخش، به‌گریه نالید   گه در کف پاش، دیده مالید
گاهیش به مهر گشت دایه   گاهیش به دست کرد سایه
بوسید سرش به رفق و آزرم   خارید برش به ناخن نرم
گفت ای گِلت از وفا سرشته   نقشت فلک از نوا نوشته
همنان کسان حلال خورده   هم خوردهٔ خود حلال کرده
کرده ز ره حلال خواری   با منعم خویش حق‌گذاری
جانت ز حلال خوارگی مست   و آسودگیت حرام پیوست
میلی نه به خفتن از شتابت   بیداری عین، عین خوابت
پیکار پذیرِ پاسبانان   بیدار کُن خَراسبانان
ایمن ز تو پاسبان به هر سوی   معزول ز تو عسس به هر کوی
از سایهٔ تو رمیده نقّاب   چون سایه که او رمد ز مهتاب
شب روز، دمت به پویه معذور   چون دیو ز حلقهٔ فسون دور

۱۶۵۰ ـ ۶: (کلوخ و) کلوی ○ ۷: پا ○ ۵: پای سرش
۱۶۵۱ ـ ۲: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: فکند ○ ۸: فگند ○ ۶: سرش بآستین
۱۶۵۲ ـ ۱۰: (گه) گر
۱۶۵۳ ـ ۶: گه بر سر او فکند سایه ○ ۴: بدشت
۱۶۵۴ ـ ۳: بوق و آزدم ○ ۴ و ۵: بوفق ○ ۷: تنش
۱۶۵۵ ـ ۷: ای دلت ○ ۱۰ و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: (نوا) وفا ○ ۹: (نقشت) نعشت
۱۶۵۶ ـ ۴: (کسان) سگان ○ ۷: کرده
۱۶۵۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بحلال ○ ۶: (و) حذف شده
۱۶۵۹ ـ ۶: میلت
۱۶۶۰ ـ ۳ و ۵: بیکارترین ○ ۴: بیکازترین ○ ۶: بیدارترین ○ ۷: پرکارترین ○ ۳: جراسبانان ○ ۴: حراس بانان ○ ۶: جای دو مصراع عوض شده
۱۶۶۱ ـ ۵: و ایمن ز تو پاسبان بهرسو ○ ۳ و ۴ و ۷: سو ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: کو
۱۶۶۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده ○ ۶: که آورد بمهتاب ○ ۲ و ۸: وارمد
۱۶۶۳ ـ ۲: شب و روز تو شد ز پویه معذور ○ ۱۰ و ۶ و ۸: شب رو که ز دست تو بمعذور (۸: تست معذور) ○ ۳: (معذور) معزول

دزدی کــه شـد از دهـاْنت خسـته　　الّا بـــه گـــزند جـاْن نـــرسته
از خـــــاستن شب ســــیاهت　　مـیمون شـده خـواب صـبحگاهت
در کـــــهف وفــا چـــو راه بُـــرده　　نـــغنوده بـــه چشـم، اگـر نـمرده
در صـــحبت صـــدق گشـته تـابع　　گـــه ســـابع بـــوده گـــاه رابـــع
صد روضهٔ خـوش بـه زیـر پـایت　　در روضـــه گـــه بـهشت جـایت!
ورگشــــــته شـــبان گـــوسپندان　　از گـــرگ ربـــوده مـــزد دنـــدان
از ســـــرکشی تـــو در جـــوانـــی　　سگـــــبان تـــو کـــرده شـــیربانی
تـــو پـــیش، جـوان و مست بـوده　　وز شـــیر و پـــلنگ جـان ربـوده
مـــعشوقهٔ خســـروان بـه نـخچیر　　وافکـــندهِ بـــه دوشِ زلف زنـجیر
بـــوده هـــمه وقت، گـــردنت پـــر　　از طـــــــوق زر و عـــــلاقهٔ دُر
از تگ زدنت بـــــه دستْ زوری　　هـــر گـــنبد تـو بـه پشت گـوری
آهـــو کـه از او جگـر خـورد شیر　　تـــو بـــی‌جگرش فکـنده در زیـــر
بـــر تـــختهٔ پشت هـــر شکـــاری　　تـــــعلیم گــــرفته روزگـــــاری

۱۶۶۴ ـ ۵: شد دزد که از زبانت خسته
۱۶۶۵ ـ ۱۰ و ۴ و ۵ و ۶: خواستن
۱۶۶۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۱: (کهف) کوی ○ ۳: در زیر ـ برده ـ کلمهٔ ـ جسته ـ علاوه شده ○ ۱: بغنوده ○ ۳ و ۴ و ۵: بغنوده ○ ۶: بغنوده بچشم اگر غنوده ○ ۸: بمرده
۱۶۶۷ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: گه رابع بوده گاه سابع
۱۶۶۸ ـ ۲: روضهٔ که ○ ۱۰ و ۳ و ۴: روضه گهی ○ ۸: روضه گهه
۱۶۶۹ ـ ۷: (گشته) بوده ○ ۹: (مرد) خورد
۱۶۷۰ ـ ۲: (تو) بتو ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: پاسبانی
۱۶۷۱ ـ ۱ و ۲ و ۸: (پیش) شیر ○ ۷: ترو ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: از
۱۶۷۲ ـ ۶: بر دوش گرفته زلف زنجیر
۱۶۷۳ ـ ۱۰ و ۶: (بوده) کرده
۱۶۷۴ ـ ۲: (از) آن ○ ۳ و ۶: بدشت ○ ۸: بدشت روزی ○ ۸: یوزی
۱۶۷۵ ـ ۷: خورد جگر ○ ۱: سیر ○ ۷: (بی) از
۱۶۷۶ ـ ۳: (گرفته) دو دفعه نوشته شده و یکی قلم زده شده است

عـــالم شــده در فــن دد و دام ز آن کــرده خِـرد مـعلّمت نــام
صد خون ز لبت چکیده بـر خـاک وز لوث خـیانتت دهــن پــاک
و امـروز کـه بـاز مـاندی از کـار خـواری هـمه را، مـرا نـئی خـوار
گـر تـو سگـی از سـرشت دوران اینک سگ تو منم، بـه صـد جـان
کــو سـلسلهٔ تــو تـا ز یـاری در گــردن خـود کشـم بـه زاری؟
بــاری، بــزنم بـه مـهر و پـیوند بــا تـو بـه مـوافـقت دمـی چـند
هـر چـند شکـار کـار مـن نـیست کس در هـوس شکـار مـن نـیست
آنک از سگِ کـو شکــار جـوید گــویی کــه ز مُـرده کـار جـوید
لنگــی کـه بـه تگ دوانـیش تـیز در اوّل تگ، بـــماند از خـــیز
جـوله چـه بـرد تـنسته را نـام این جمله تن است و آن همه گـام
پای تـو کـه گشت بـر در یـار بر چشم مـنش سـزاست رفـتار
پشت تو که سودش آن کف پـاک حیف است و هزار حیف در خاک!

۱۶۷۷ ـ ۶: زان زو کرده معلمت نام ○ ۸: کرد

۱۶۷۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: صد خوی ○ ۲ و ۸: در خاک ○ ۱: (لوث) گوشت ○ ۸: جنایتت

۱۶۷۹ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (و) حذف شده

۱۶۸۱ ـ ۲: (ز یاری) بیاری ○ ۶: براری ○ ۶: در گردن جان کنم نثاری ○ ۱۰: در گردن جان کنم به یاری

۱۶۸۲ ـ ۶: آرم بطریق مهر و پیوند ○ ۵: بزیم ○ ۷: بموفقت

۱۶۸۳ ـ ۶: (هوس) طلب

۱۶۸۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: آن کز ○ ۶: آن کز سگ او ○ ۱۰: (کو) او

۱۶۸۵ ـ ۵: حذف شده ○ ۳ و ۴: لیکن بتک ار دوانیش تیز ○ ۱۰ و ۶: کبکی که

۱۶۸۶ ـ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: حوله (۴ و ۵: جوله) که بود ○ ۲: (تنسته) تننده ○ ۵: وان جمله بتست در همه کام ○ ۴: حملهٔ تست ○ ۲: (تنست) نشست ○ ۳: تکست ○ ۸: زان همه

۱۶۸۷ ـ ۱۰ و ۶: (گشت) رفت ○ ۵: منست ○ ۱۰: (منش) منت

۱۶۸۸ ـ ۶: سود ○ ۳ و ۴ و ۵: (آن) از ○ ۷: حیفست هزار حیف بر خاک ○ ۶ و ۸: بر خاک ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴: (و) حذف شده

چشمت که بر آن ستانه سودست — بر روی زمین چرا غنودست؟
از حسرت آنکه چشم آن ماه — دیدست به جانب تو گهگاه
خواهم که شکافم این دل تنگ — در وی کشمت، چو لعل در سنگ
خاکت به مژه فشانم از پای — در دیده کشم که هست از آن جای
هستیم من و تو هر دو شبگرد — لیکن، تو به ناله و من از درد
دل نیست که از ره صوابی — در خدمت تو کشم کبابی
دارم جسدی، گسسته جانی — گر دل کشدت به استخوانی.
چون باز گذر کنی در آن کوی — بر خاک درش نهی ز من روی
هر گه جگریت بخشید آن یار — یادی بکنی از این جگرخوار
هر خس که بر او گذاژد گامی — از من برسانیش سلامی
هر جا که نهاد پای روشن — بسیار ببوسی از لب من
خواند چو تو را درون دهلیز — یادش دهی از سگ دگر، نیز
زنجیر خودت نهد چو بر دوش — از گردن من مکن فراموش
روزی اگر آن بُت پریچهر — دستی به سر تو ساید از مهر
آگه کنیش ز مهر جانم — وین قصه بگویی از زبانم

۱۶۸۹ ـ ۳: دران ○ ۷: برآستانه سوده ○ ۸: سوده است ○ ۷: غنوده ○ ۸: غنوده است
۱۶۹۰ ـ ۸: دیده است
۱۶۹۱ ـ ۵: شکاف
۱۶۹۳ ـ ۷: اما
۱۶۹۵ ـ ۴: جسد ○ ۶: جسد شکسته
۱۶۹۶ ـ ۱۰ و ۶: کنی گذر بآن ـ رهش (۱۰: درش) ز من نهی روی
۱۶۹۷ ـ ۶: هر جا جگرت به بخشد آن مار ○ ۲ و ۶: کنی (۶: بکن) از من ○ ۷: بکنی ○ ۵: از آن ○ ۱۰: هر جا ... یادی بکن
۱۶۹۸ ـ ۳: بره ○ ۶ و ۸: بران گذار (۸: کشاد) ○ ۲: گزارد ○ ۴: گذار
۱۶۹۹ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: (بسیار) زنهار ○ ۹: (ببوسی) بپرسی
۱۷۰۰ ـ ۱۰: (سگ) سگی
۱۷۰۱ ـ ۱۰ و ۲ و ۶ و ۸: (خودت) زرت
۱۷۰۳ ـ ۲: این

کای آهوی ناوک افکن مست　　یک تیر تو و ز آهوان شست
از تیر تو جان آدمیزاد　　روزن شدن همچو دام صیّاد
آن کز پی صید تو زند گام　　خود را فکند به حلقهٔ دام
هر کز پی تو شود کمانگیر　　بر سینهٔ خویشتن زند تیر
تا طرّه به خون دلیر کردی　　از غمزه شکار شیر کردی
چشم سیهت که بی‌نظیرست　　آهوی سیاه شیر گیرست
تو شیرکشی به هر شکاری　　مردم ز سگان کیست؟ باری!
بگذار که چون سگان نهانی　　باشم به درت به پاسبانی
دم لابه کنم بر آستانت　　نالم به وسیلی سگانت
با آنکِ بود فغان من زار　　آنجا که تویی تو را چه آزار؟
مهتاب که نور پاک دارد　　از بانگ سگان چه باک دارد؟
هر چند که دارم از عدد بیش　　داغ سگی تو بر دل ریش
هم می‌طلبم فراغ دیگر　　دل می‌کشدم به داغ دیگر
گیرم نه به مردمی سلیمم　　آخر به درت سگ قدیمم

۱۷۰۴ ـ ۳: کان ○ ۱۰ و ۶: نافه ○ ۵: (مست) چشم ○ ۵: یک تیر ز آهوان آن خشم ○ ۹ و ۲: (تو و) ز تو و ۳ ○ و ۴: ز تو

۱۷۰۶ ـ ۷: حذف شده

۱۷۰۷ ـ ۷: (کز) کس ○ ۸: کاز

۱۷۰۸ ـ ۷: حذف شده

۱۷۰۹ ـ ۷: (بی‌نظیرست) شیرگیرست ـ بی‌نظیرست

۱۷۱۰ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (مردم) مجنون ○ ۳ و ۴ و ۵: (سگان) شکار ○ ۷: شمار

۱۷۱۱ ـ ۵: بگزار

۱۷۱۲ ـ ۶: کنان ○ ۴: آسمانت ○ ۱: تالم ○ ۶ و ۷ و ۸: مالم بوسیلهٔ (۷: به طفیلیْ) ○ ۲: بر سیلیْ ○ ۳ و ۴ و ۵: بطفیلیْ ○ ۹: نالم به طفیلی

۱۷۱۳ ـ ۷: (فغان) مقال ○ ۷: زانجاکه ○ ۹: با آنک

۱۷۱۴ ـ ۶: سگی

۱۷۱۵ ـ ۳ و ۴: خویش

۱۷۱۷ ـ ۱۰ و ۶: (بمردمی) ز بهر دل ○ ۱۰ و ۶: سگی ○ ۱۰: (قدیمم) مقیمم

گر نیست چنانم ارجمندی　　کز زلف خودم قلاده بندی
کم ز آنکِ ز نعمت حضورم　　سیراب نظر کنی ز دورم
من خود ز حیات خود بکوبم　　دیگر تو چه می‌زنی به چوبم؟
در خانه گَرَم نمی‌گذاری　　باری، ز درم مران به خواری
ور لقمه نمی‌دهی به چنگم　　باری، مزن از کرشمه سنگم

□

زین سان، شغبی به‌کار می‌کرد　　دیوانگی آشکار می‌کرد
او بر سر این فسانهٔ درد　　و انبوه به‌گرد او زن و مرد*
هر کس به نظاره‌ای چنان زار　　مانده به تحیّر اندر آن کار
نادان ز سر کرشمه خندان　　در گریهٔ زار، دردمندان
بی‌غم که دلش گره نبندد　　از گریهٔ پر غمان بخندد

۱۷۱۸ ـ ۵: هست ○ ۳: (کز زلف) کر لطف
۱۷۱۹ ـ ۱: ز رویم
۱۷۲۰ ـ ۱: ز حیوة ○ ۳: (بکوبم) چه گویم ○ ۴ و ۵ و ۷: بگویم ○ ۶ و ۸: (دیگر) آخر ○ ۳ و ۴ و ۵: برویم ○ ۷: بجویم ○ ۹: بکویم ـ بجویم
۱۷۲۱ ـ ۵: (خانه) خاک
۱۷۲۲ ـ ۷: گر لقمه ○ ۳ و ۴: طعمه ○ ۵: طعنه ○ ۲: (کرشمه سنگم) کرم بسنگم
۱۷۲۴ ـ ۲: (فسانهٔ) فسانه از ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: وانبه (۵: انبه) شده گرد ○ ۹: و انبه شده گرد او زن و مرد ○ ۱۰: فسانه و درد
۱۷۲۷ ـ ۱۷۲۵ ـ ۶: حذف شده
۱۷۲۶ و ۱۷۲۵ ـ ۹ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۷۲۵ و ۱۷۲۶ ○ * ۳: بجای ابیات شمارهٔ ۱۷۲۷ و ۱۷۲۶ و ۱۷۲۵ و ۱۷۲۴ بیتهای شمارهٔ ۱۷۲۶ و ۱۷۲۴ قرار گرفته و پس از افزودن:

تو فارغ و دل بسی فغان زد　　بر ماه طپانچه چون توان زد
آسوده که با فراغ دل زیست　　او کی داند که بسوز من چیست

بیت‌های شمارهٔ ۱۷۲۷ و ۱۷۲۵ نوشته شده است
۱۷۲۵ ـ ۵: (چنان) دران ○ ۳: (اندران) از چنین ○ ۴ و ۵: از چنان ○ ۱۰: (تحیر) متحیّر
۱۷۲۸ و ۱۷۲۷ ـ ۸: ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸
۱۷۲۶ ـ ۱۰: حذف شده
۱۷۲۷ ـ ۳ و ۴: نخندد ○ ۱۰: (پر غمان) بی‌غمان

آن را که نه سینه داغ باشد / داغ دگرانْش لاغ باشد
در یخ چو کس آتشی فروزد / گرید به گداز اگر نسوزد
از یخ بترست سینهٔ سرد / کز گریهٔ کس نباشدش درد
آن کو دل غیر دید ناخوش / آتش زنش ار نگیرد آتش
از گِل بود ار چراغ خانه / آتش زنیش زند زبانه
گل بهتر از آن دل گل اندود / کز شعلهٔ کس نباشدش دود
آن سوخته پیر دوزخ آشام / خوش گفت که «سوخته به از خام»
حاصل، به چنان نظاره گاهی / مجنونِ شکسته می‌زد آهی
پرسید یکیش از آن میانه / کای کرده ز عافیت کرانه
این سگ سگ کیست اندرین گرد / وین غم غم کیست با چنین درد؟
خون بهر که می‌خوری بدین سان / وز بهر که می‌کَنی چنین جان؟
سگ را چه خبر که کام تو چیست / یا نیک و بد پیام تو چیست؟

۱۷۲۸ ـ ۳: (نه سینه) ز سینه ○ ۵ و ۶: بسینه ○ ۸: بدل نه ○ ۶: دگریش
۱۷۲۹ ـ ۵: (کس) گر ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: گیرد بگداز (۴: بگذار) اگر بسوزد ○ ۷: (گرید) اید ○ ۸: گر ○ ۶: بسورد
۱۷۳۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۲: پنبهٔ
۱۷۳۴ ـ ۱۷۳۱ ـ ۶: ۱۷۳۳ و (۱۷۳۲ : حذف شده) ۱۷۳۱ و ۱۷۳۲
۱۷۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: آن کز (۴: کر) دل غیب (۵: عیب) دید ناخوش ○ ۸: دیده ○ ۳ و ۴ و ۵: (زنش ار) زن اگر ○ ۶: زنیش ○ ۸: بگیرد
۱۷۳۲ ـ ۸: آن گل بود از ○ ۱ و ۳: (ار) از ○ ۵: این ○ ۱۰: حذف شده
۱۷۳۳ ـ ۲: حذف شده ○ ۶: (دل) پی ○ ۵: (دل گل) گل پر ○ ۶: (شعله) گریهٔ ○ ۴: (کس) دل
۱۷۳۴ ـ ۹: بعد از ۱۷۳۱ آمده است
۱۷۳۶ ـ ۱۰ و ۶: یکی ○ ۸: زان
۱۷۳۷ ـ ۹ و ۴ و ۵: آن ○ ۳ و ۶: آن سگ سگ کیست اندران (۶: اندرین) درد ○ ۱۰ و ۶: چیست
۱۷۴۰ ـ ۱۷۳۸ ـ ۳: حذف شده
۱۷۳۸ ـ ۶: (خون) غم ○ ۴ و ۵ و ۶: از
۱۷۳۹ ـ ۴: با نیک و ز بد ○ ۶: با نیک و بدش ○ ۸: با نیک و به بد ○ ۴: با ○ ۵: وز

او را چــو ز عـقل نـیست تـمکین　　تـــعظیم وِیت چـــراست چـندین؟
دیـــوانـه بـه درد پـاسخش داد　　کـــای از غـــم مـــن دل تـــو آزاد
طعنم چه زنـی بـه سگ پـرستی؟　　مـــن نـــیز سگـــم ز روی هسـتی
مـــرده ز غـــمی کـــه کـــم نـدارد　　سگ بـــهتر از او کـــه غـم نـدارد
ور نـیز بـه پـای سگ زنـم بـوس　　ز آن پای خورم نه زین لب افسوس
کین پا که بـه شهر و کـوی گشـته‌ست　　پـــیش در یـــار مـــن گـــذشته‌ست
روزیش بـه کـوی آن پـری کـیش　　دیـــدم گـــذران بـه دیـدهٔ خـویش
تـــعظیم ویـــم نـــه از پـی اوسـت　　کش دوست گـرفتم از پـی دوست
مهمان چـو سگ آیـدم ازیـن کـو　　آهـــــو طـــــلبم بـــود ز آهـــو
از یـــار چـــو بـــهره خـار بـاشد　　بـــا بـــوی گـلم چـه کـار بـاشد؟
نـــالید، بـــدین تـــرانـه لخـتی　　شـــوريد بســـان شـــوربختی
پس گریه کنان ز جـای بـرخاست　　می‌رفت و نـدید در چپ و راست
بـــر کـــوه شـد و نـفیر مـی‌زد　　وز دل بـــه ستاره تـیر مـی‌زد

۱۷۴۰ ـ ۴: (ویت) دلت ○ ۱: (چراست) مدار
۱۷۴۱ ـ ۵: کای از دل تو غم من آزاد ○ ۶: کای از غم تو دل من آزاد
۱۷۴۲ ـ ۴: مستی
۱۷۴۳ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: مردم ○ ۴ و ۷: (وکه) آنک ○ ۵ ○ ۵: (غم) کم
۱۷۴۴ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: گر من تهِ پای ○ ۷: (پای) لب ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (خورم) بود
۱۷۴۵ ـ ۷: گشته ○ ۸: گشته است ○ ۷: گذشته ○ ۸: گذشته است
۱۷۴۷ و ۱۷۴۶ ـ ۹: ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷
۱۷۴۶ ـ ۵: دیدیم کز آن
۱۷۴۷ ـ ۱: از بی‌دوست
۱۷۴۸ ـ ۳: حذف شده ○ ۴ و ۵: مهمان سگان آهوان کو ○ ۱۰ و ۶ و ۸: ازان
۱۷۴۹ ـ ۵: آن یار چو بهر خار باشد
۱۷۵۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: برین ○ ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۷: شوریده بسان شوربختی ○ ۶ و ۸: شور
۱۷۵۱ ـ ۱ و ۳: می‌رفت و ندیده ○ ۶: میرفت بدیده از چپ و راست ○ ۷: میرفت نـدیده ○ ۹ و ۲ و ۴ و ۵ و ۸: ندید

۲۵

غنودن نرگس لیلی از بیماری

و مجنون بیخواب را در خواب دیدن و به نفس تند خویش از جای جستن
و بیرون پریدن و کمر کوه گرفتن و مجنون را بر تیغ کوه، خراشیده
و خسته دریافتن و دست سلوت بر خستگی او سودن و مَرحم راحت رسانیدن

افسانه سرای شکرین گفت — ز الماس زبان گهر چنین سفت:
کآن گوشه‌نشین روی بسته — بودی همه وقت، دل شکسته
چون غمزدگان به خاک خفتی — خاشاک ز خوابگه نرفتی
گاهی ز جگر نواله کردی — گه جان به عدم حواله کردی
آمیختنی نداشت با کس — مونس غمِ آشنای خود بس
پرداخته دل ز صبر و آرام — گشتی همه شب چو ماه بر بام
هنگام سحر ز بخت ناشاد — چون ابر گریستی به فریاد

عنوان ـ ۱: ... از جای برجستن ... ○ ۲: ... و بنقش بند خویش ... و مرحم راحت بر جراحت رسانیدن ○ ۳: ... برخستگی او مالیدن و ... ○ ۴: غنودن نرگس لیلی از (ناخواناست) در خواب دیدن و بنفس تند خویش از جای جستن و بیرون بریدن و کمر کوه (ناخواناست) تیغ کوه خراشیده و خسته دریافتن و دست سلوت بر خستگی او مالیدن و... ○ ۵: ... از جای جستن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: در خواب دیدن لیلی مجنون را و رفتن بدیدن او ○ ۸: ... و مجنون را به تیغ کوه ... و دست سگون بر خستگی او ... ○ ۹: ... خواب دیدن و به نقش تند و ... خراشیدن و ... مرهم را فرو رسانیدن ○ ۱۰: زاری کردن لیلی در فراق مجنون و بخواب دیدن او

۱۷۵۳ ـ ۱ و ۲: این شکر ـ چنین گهر

۱۷۵۴ ـ ۱۰ و ۶: (وقت) روز

۱۷۵۵ ـ ۵ و ۶: برفتی

گفتی چو شبش دراز گشتی — با خود ز فراق سرگذشتی
چون سرخ گل فلک بِرُستی — ناخفته ز گریه روی شستی
ناگاه، شبی ز بعد سالی — بگرفت ز اندُهش ملالی
می‌خورد غمی دل خرابش — وز خوردن غم ربود خوابش
دید از نظر خیال پرورد — دیوانهٔ خویش را به صد درد
کآمد به نظارهٔ جمالش — نالید بسی ز زلف و خالش
گه شست به خون دل سرایش — گاه از مژه رُفت خاک پایش
ز الماس سرشک سینه می‌سفت — و افسانهٔ روزگار می‌گفت
می‌خواند قصیده‌های دلسوز — می‌کرد گِله ز بخت بد روز
ز آن ناله که زد به خواب در یار — بینندهٔ خواب گشت بیدار
چون جَست ز خواب تا نشیند — و آن دیدهٔ خویش باز بیند
نی یار و نه آن وفا سگالی — بستر تهی و کنار خالی
لختی ز طپانچه روی را کوفت — خونابه ز رخ به آستین روفت

۱۷۶۱ و ۱۷۶۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: ۱۷۶۰ و ۱۷۶۱
۱۷۶۱ ـ ۲: (گل فلک) گلی ز گل ○ ۳ و ۵ و ۷: گلی ○ ۱۰: (برستی) پرستی ـ (ز) به
۱۷۶۲ ـ ۶: ز اندوهش ○ ۸: براندهش
۱۷۶۳ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: غمِ ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (وز) در ○ ۷: در خودن
۱۷۶۴ ـ ۷: بصدر
۱۷۶۵ ـ ۹: (نالید) مالید
۱۷۶۶ ـ ۲ و ۶: (دل سرایش) دیده جایش ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: گه (۴ و ۵: گاه) از مژه روفت ○ ۸: گه ○ ۶: (گاه از مژه) ناخواناست ○ ۶: (رفت) روفت ○ ۱۰: (گه) گر ـ (رفت) روفت
۱۷۶۷ ـ ۳: (سرشک سینه) مژه سرشک ○ ۱: می‌رفت ○ ۹: و افسانه ز روزگار
۱۷۶۸ ـ ۸: میگفت
۱۷۶۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۷: بریار ○ ۵: با یار ○ ۶: از یار ○ ۲: بینندٔ
۱۷۷۰ ـ ۶: ... خویش را به بیند
۱۷۷۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: نه یار ○ ۷: نه یار نه
۱۷۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: خونابهٔ دل ز آستین روفت ○ ۷: ز دل ○ ۱۰: (کوفت) لوفت

آهی زد و سوخت پردهٔ راز   وز پرده برون فتادش آواز
در خانه، همه مزاج‌دانان   بر بسته دهن چو بی‌زبانان
ز آن بیم که خواست زهره سفتن   کس زهره نداشت پند گفتن

□

چون سبزهٔ این کبود گلشن   آراسته شد ز صبح روشن
خورشید به اوج رفت خندان   چون نور دل نیازمندان
آن مهد نشین به جهد برخاست   بر پشت جمازه محمل آراست
بگشاد زمام را به تندی   کآمد ز تگش صبا به کندی
می‌راند شتر به دشت پویان   آن گم شده را به خاک جویان
بر «نجد» رسید و بارگی راند   لختی چپ و راست‌در طلب ماند
چون شیب و فراز را بسی جُست   وز هر خاری چو گلبنی رست
دیدش چو ز بن شکسته شاخی   افتاده میان سنگلاخی
بر پشتهٔ کوه پشت داده   بر بالش خار سر نهاده
آورده صباش بوی لیلی   مژگانْش به خواب کرده میلی
او خفته و سر به خاکدانش   شیران شکار، پاسبانش

۱۷۷۳ ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: فتاد ○ ۱۰: (آهی) پیکان
۱۷۷۴ ـ ۳: همی ○ ۷: دهان
۱۷۷۵ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: زهر
۱۷۷۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: سبزه ازین ○ ۶: سبزه ○ ۳ و ۴ و ۵: چو صبح ○ ۱۰ و ۶ و ۸: بصبح
۱۷۷۸ ـ ۲: (بجهد) ز مهد ○ ۶: ز جای ○ ۴ و ۵: برخواست
۱۷۷۹ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۵: کاندر تکش ○ ۹: (ز تگش) به تکش
۱۷۸۰ ـ ۲: (میراندشتر) میراند بکوه و ○ ۶: ز انجا آمد ○ ۷: وان گم شده را بدشت جویان
۱۷۸۲ و ۱۷۸۱ ـ ۸: ۱۷۸۱ و ۱۷۸۲
۱۷۸۲ ـ ۳: در هر خارکی ○ ۹ و ۴ و ۵: (وز) در
۱۷۸۳ ـ ۲: (چو) حذف شده ○ ۳: (چو ز بن) چو ز تن ○ ۴: چو بدین ○ ۵: چو تنی ○ ۶: چو به بنی ○ ۸: به بن
۱۷۸۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: خاره
۱۷۸۶ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: و گرد او ددانش ○ ۳: شیران و شکال ○ ۴ و ۵ و ۷: (شکار) و شغال

از بـــوی ددان صـــید فـرسای — از کـــار بشـــد جمازه را پـای
آن تشنه جگر ز جان خود سیر — آمد سبک از جمازه در زیـر
انـــدیشه نکـرد از آن دد و دام — در خـــوابگـــه رفـــیق زد گـام
با عشق چو صدق بـود هـمدست — هـر یک ز ددان بـه‌جـانبی جست
او پـهلوی یـار خـویشتن رفت — جان جلوه‌کنان به‌سوی تن رفت
افشـــاند غـبارش از تـن ریش — بنهاده سرش به‌زانـوی خـویش
از گــــریهٔ زار درّ مکـــــنون — می‌ریخت، ولی به‌روی مجنون
آن چشم که راه خـواب مـی‌زد — بـــر عـــاشق خفته آب مـی‌زد
یـــعنی کــه ز گـــریه گُـــهربار — زد بر رخش آب و کـرد بـیدار
باران چو نشـاند سبزه را گـرد — از خـواب درآمـد آن گـل زرد
مجنون که ز خواب دیده بگشاد — چشمش بـه‌جـمال لیـلی افـتاد
از جانْش برآمد آتشـین جـوش — زد نـعره و بـاز گشت بـیهوش
چون سکـهٔ مـیزبان دگـر گشت — مـــهمان عـــزیز نـــیز، درگشت

۱۷۸۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: از بیم ○ ۶: بربوی ○ ۷: فرسا ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: شده ○ ۷: شده جمازه را پا
۱۷۸۸ ـ ۴ و ۵: او تشنه جگر ز خون ○ ۲: (جان) خون
۱۷۸۹ ـ ۵: حذف شده ○ ۷: (ازان) از
۱۷۹۰ ـ ۴: هر یکی ○ ۵: ز دو آن ○ ۶ و ۸: (بجانبی) بگوشهٔ ○ ۷: بجانب ○ ۱۰: بکوسه
۱۷۹۲ ـ ۶: غبار ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: بنهاد
۱۷۹۴ ـ ۲ و ۶: (آن) از ○ ۶: خسته ○ ۱: (آب) آه
۱۷۹۸ ـ ۱۷۹۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۱۷۹۶ و ۱۷۹۵ و ۱۷۹۸ و ۱۷۹۷
۱۷۹۵ ـ ۶: (یعنی) لیلی ○ ۷: ز دیدهٔ ○ ۶: زد بر رخ یار کرد بیدار ○ ۷: برخش ○ ۱۰: زد بر رخ یار و کرد بیدار
۱۷۹۶ ـ ۲ و ۸: فشاند ○ ۵: نشانه ○ ۱۰: (باران) یاران
۱۷۹۷ ـ ۱۰ و ۶: (که) چو
۱۷۹۸ ـ ۶: از خونش بر آمد آتش جوش ○ ۳ و ۴ و ۵: بعد از بیت شمارهٔ ۱۷۹۸ بیت:

یـــعنی کـــه ز گـــریه گـــهر ریـــز — شـــــد آتش ســـــینه ز آتش تـــیز

ـ افزوده شده
۱۷۹۹ ـ ۵: تیز ترگشت ○ ۶ و ۷: برگشت

بیمار که دارویش بتر کرد — دردش به‌طبیب نیز، اثر کرد
او داشته دل ولی سپرده — این یافته جان ولیک مرده
او خفته میانِ خاک مانده — این بر شُرف هلاک مانده
او با خبر از گزند این غم — این بی‌خبر از خود و از او هم
او داده ز دل به یاد این هوش — این کرده ز یاد خود فراموش
بودند چو سایه خفته برخاک — تا چشمهٔ خور نگشت از افلاک
آمد چو در آن قصاص هجران — در هر دو ز بوی یکدگر جان
جستند ز جا فرشته و حور — چون مرده به‌محشر از دم صور
بازوی رضا دراز کردند — واغوش مراد ساز کردند
مجنون ز جگر نفیر می‌زد — لیلی ز کرشمه تیر می‌زد
گشت آن پری از دو چشم غمّاز — دیوانهٔ خویش را فسون ساز
از ساعد و زلف کرد تسلیم — زنجیر ز مشک و طوقش از سیم
چون بود دو دل یکی به سینه — یعنی که دو درّ به‌یک خزینه

۱۸۰۰ ـ ۷: (بتر) دگر ○ ۵: (نیز اثر) سر بسر

۱۸۰۱ ـ ۱: (او) این ○ ۸: داشت دلی ○ ۱: آن

۱۸۰۳ ـ ۳و ۴ و ۵: او را خبر ○ ۳و ۴ و ۵و ۶: از ان هم ○ ۸: ز او ○ ۹: او را خبر از گزند آن غم

۱۸۰۴ ـ ۵: (بیاد این) بیاد از

۱۸۰۵ ـ ۶: در خاک ○ ۳و ۴ و ۵: تا سایهٔ ○ ۱: (خور) خون ○ ۸: (از) ز ○ ۹: بگشت ○ ۱۰: بگشت ز

۱۸۰۶ ـ ۵: آمد چو قصاص هجر چندان ○ ۱۰و ۶: ببوی

۱۸۰۸ ـ ۷: (مراد ساز) رضا دراز ○ ۶و ۸: باز ○ ۱: آگوش

۱۸۰۹ ـ ۲و ۶و ۸: بکرشمه

۱۸۱۰ ـ ۶و ۸: کُشت ـ (فسون‌ساز) بصدناز

۱۸۱۱ ـ ۶و ۷: طوق ○ ۸: (و) حذف شده

۱۸۱۲ ـ ۵: (یکی بسینه) بیک خزینه

تن نیز، به یک سبیله شد راست — نقش دویی از میانه برخاست
در ساخت به مهر دوست با دوست — و آمیخت دو مغز در یکی پوست
شد تازه دو چاشنی به یک خوان — شد زنده دو کالبد به یک جان
آسود دو مرغ در یکی دام — و آمیخت دو باده در یکی جام
آراسته شد دو تن به یک ذوق — افروخته شد دو دل به یک شوق
دو صبح، به هم دمیده از دور — دو مشعله را یکی شده نور
بودند به یاری آن دو هم عهد — آمیخته همچو شیر با شهد
چون حاجت دوستی روا شد — هر چیز که جز غرض وفا شد
از بوس و کنار دل بیاسود — جز مصلحتی دگر همه بود
از هر نمطی سخن شد آغاز — آمد به میان جریدهٔ راز
مجنون ز نشاط یار جانی — بگشاد زبان به دُر فشانی
کای از خم زلف عنبرین تاب — بربسته به چشم دوستان خواب

۱۸۱۳ ـ ۳: حذف شده ○ ۶: تن را بیکی شکسته شد راست ○ ۴ و ۵: بتنگ سینه شد ○ ۷: (سبیله) سکینه ○ ۱۰: شکسته ○ ۸: شبی که ○ ۵: از درونه برخواست

۱۸۱۴ ـ ۱۰ و ۶: ز مهر ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۱۵۱۵ ـ ۵: شد تازه و چاشنی بیک خان ○ ۶: (چاشنی) روشنی ○ ۷: جاستی بیک خان ○ ۳ و ۴: خان ○ ۱۰: ناخواناست

۱۸۱۷ و ۱۸۱۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰: ناخواناست

۱۸۱۶ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: آسوده

۱۸۱۷ ـ ۶: و افروخته شد دو تن ○ ۸: و افروخته

۱۸۱۸ ـ ۳ و ۵ و ۷: (دمیده) رسید ○ ۹ و ۴ و ۶ و ۸: رسیده ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۱۸۱۹ ـ ۶: (بیاری) بجای ○ ۵: (هم عهد) همدم ○ ۶: (همچو) شد دو ○ ۵: (با شهد) با هم ○ ۱۰: (یاری) جای

۱۸۲۰ ـ ۴: حاجتی

۱۸۲۱ ـ ۳: (بیاسود) بیاسودست ○ ۶: نیاسود ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: جز مصلحت دگر همین بود ○ ۷ و ۸: مصلحت

۱۸۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۶: وامد ○ ۷: میان ○ ۵: حریرهٔ ○ ۹: مصرع دوم ناخواناست

عمری در تو به دیده رُفتم | عمری دگر از غمت نخفتم
امروز که بعد روزگاری | بادی خوشی آمد از بهاری
ز آسایش دل ربود خوابم | ناگه، به سرآمد آفتابم
در خواب چنان نمود بختم | کاختر به فلک نهاد رختم
بر تخت من و تو، روی بر روی | چون موج دو چشمه بر یکی جوی
خوابم چو ز پیش پرده برداشت | تعبیر نظاره در نظر داشت
تا روز قیامت ار بود تاب | نتوان خفتن به یاد این خواب
این دم که گلی دگر شکفته‌ست | بختم ز هوس هنوز خفته‌ست
لیلی که دو خواب هم عنان دید | بیداری بخت را نشان دید
اول بگزید لب به دندان | پس باز گشاد لعل خندان
دوشینه خیال خود کم و بیش | آن آینه را نهاد در پیش
چون عکس دو آینه یکی بود | رفت ار به یگانگی شکی بود

۱۸۲۷ و ۱۸۲۶ ـ ۵: حذف شده

۱۸۲۶ ـ ۹و ۳و ۶و ۷: باد ○ ۴: باد خوش ○ ۸: خوشم

۱۸۲۷ ـ ۷: (ز) حذف شده

۱۸۲۸ ـ ۱۰ و ۷: کاخر ○ ۱: بختم ○ ۸: تختم

۱۸۲۹ ـ ۹و ۲: بر بخت من و تو روی در روی ○ ۳و ۶و ۸: در روی ○ ۷: در رو ○ ۹و ۷: چو موج دو چشمه در یکی جو ○ ۱: دو چشم ○ ۳و ۴ و ۵: بر یکی

۱۸۳۰ ـ ۱و ۲و ۶و ۷و ۸: (برداشت) بربود ○ ۱ و ۲ و ۶و ۷و ۸: تغییر (۲و ۶و ۷و ۸: تعبیر) نظارهٔ رخت بود ○ ۱۰: (برداشت) بربود ـ مصرع دوم ناخواناست ولی قافیه آن واضح است: بود

۱۸۳۱ ـ ۶: (بود تاب) توان خواب ○ ۱۰ و ۹و ۱ و ۴ و ۵و ۷: بتوان ○ ۳: بتوان ○ ۶و ۸: آن ○ ۱۰: (تاب) خواب

۱۸۳۲ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴: گل ○ ۵و ۸: گل دگر شکفتست (۸: شگفته است) ○ ۲: شگفتست ○ ۷: شگفته ○ ۲ و ۵: خفتست ○ ۴ و ۸: خفته است ○ ۷: خفته

۱۸۳۳ ـ ۶: لیلی چو بخواب ○ ۵: (دو خواب) بخواب

۱۸۳۶ ـ ۱۰ و ۶و ۸: ارز یگانگی

□

آن هر دو چو بخت خویش بیدار   ز آن خواب عجب به حیرت کار
افسانهٔ خواب چون به سر شد   بیداری هجر پرده در شد
هر یک ز شب سیاه بی‌روز   می‌کرد شکایتی جگرسوز
چندان غم دل شد آشکارا   کآمد به نفیر سنگ خارا
چندان نم دیده رفت در خاک   کز تندی سیل، شد زمین چاک
هر دو چو دو سرو ناز پرورد   ز آسیب خزان فتاده در گرد
در جیب دو غنچه گل نسنجید   بادی به میانه در نگنجید
مجنون ز خیال غیرت‌اندیش   می‌خواست بُرد ز سایهٔ خویش
ز آن آه که بیدریغ می‌زد   بر سایهٔ خویش تیغ می‌زد
و آن یار یگانهٔ وفاجوی   گشته به یگانگی یکی گوی
خود را چو نکرد ز آشنا فرق   می‌کرد به خون، دو دیده را غرق
یعنی که چو هست یار در دل   دیده ز چه شد به شخص مایل؟
دو سوخته دل به هم رسیده   سِیّم نه کسی جز آب دیده

۱۸۳۷ ـ ۱۰ و ۶: این هر دو ز بخت ○ ۷: (آن) از ○ ۶: زین ○ ۵: (کار) یار
۱۸۳۹ ـ ۵: (هر یک) بکسست ○ ۸: ز شبی ○ ۶: شکایت
۱۸۴۱ ـ ۵: (رفت) ریخت ○ ۷: بر خاک
۱۸۴۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: آن هر دو چو سرو ○ ۶: (سروناز) شاخ باره ○ ۵: فتاد ○ ۹: (دو) حذف شده ○ ۱۰: (هر دو چو دو سرو) ناخواناست
۱۸۴۳ ـ ۳: بسنجید ○ ۴ و ۵: بسنجید ○ ۸: بخندید ○ ۵: (در نگنجید) گل نسنجید ○ ۱۰: نسنجد ـ نگنجد
۱۸۴۴ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (برد) رمد
۱۸۴۵ ـ ۲: (زان) وان ○ ۱۰ و ۶: از
۱۸۴۶ ـ ۵: آن ○ ۳ و ۴: شسته ○ ۵: تشنه ○ ۱۰: (گوی) بوی
۱۸۴۷ ـ ۲: از ○ ۳ و ۴ و ۵: دو دیده را بخون غرق
۱۸۴۸ ـ ۶ و ۸: (ز چه شد) چه شود
۱۸۵۰ و ۱۸۴۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰
۱۸۴۹ ـ ۲: سوّم ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: سیم

□

باد از دو طرف عبیر می‌بیخت   بر دیدهٔ تر غبار می‌ریخت
حوران ز نسیم شوقشان مست   بگشاده فرشته در دعا دست
از عشرت آن دو مستِ بی‌جام   در رقص درآمده دد و دام
هر خار، کشیده دور باشی   می‌کرد به‌چشم بد خراشی
سلطان به‌یزک جنیبه رانده   لشگر به یتاق باز مانده
تیهو به‌عقاب راز گفته   یوسف به‌کنار گرگ خفته
جولان زده آهویی به‌نخچیر   برگردن شیر بسته زنجیر
صیّاد که تیر بی‌حد انداخت   بر صید کشید و بر خود انداخت
بط فربه بود و جرّه ناهار   طرفه که نداشت چاشنی کار
بی‌زحمت رشته، در شده جفت   الماس شکسته لعل ناسفت
شکر به قطره مانده دربند   طوطی به‌نظاره گشته خرسند
ساقی و حریف جام در دست   ناخورده شراب هر دو سرمست

۱۸۵۰ ـ ۷: (تر) پر ○ ۵: می‌بیخت
۱۸۵۱ ـ ۸: بگشاد
۱۸۵۲ ـ ۵: (مست) چشم ○ ۶: دست
۱۸۵۳ ـ ۳: (بچشم) ز بهر
۱۸۵۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: سلطان بیزد (۴ و ۵: بیزک) خلیفه‌داری ○ ۷: یزک ○ ۳ و ۴ و ۵: لشکر نه بقاف (۵: بنفاق) یار داری ○ ۲: (بیتاق) به یساق ○ ۶ و ۸: به وثاق ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست
۱۸۵۶ ـ ۷: زد آهوی ○ ۳ و ۴ و ۶: آهوان ○ ۵: آهوان نخجیر ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست
۱۸۵۷ ـ ۶: (که) چو ○ ۸: از صید ○ ۴: (برخود) بیخود ـ ولی در بالای ـ بیخود ـ کلمه ـ بر ـ اضافه شده است
۱۸۵۸ ـ ۲: (بط) بز ○ ۶: ناجار ○ ۶: نداشت
۱۸۶۰ ـ ۷ و ۸: ماند ○ ۱۰: (گشته) گشت
۱۸۶۲ و ۱۸۶۱ ـ ۷: ۱۸۶۱ و ۱۸۶۲
۱۸۶۱ ـ ۷: (جام در دست) هر دو سرمست ـ (هر دو سرمست) جام در دست

صبحی به‌چنین امیدواری — نشکفت شکوفهٔ بهاری
پالوده اگر چه جانفزا بود — انگشت ز چاشنی جدا بود
بر گنج رسیده دزد را پای — خازن شده و خزینه بر جای
چون نقد خزینه اشتلم شد — در بشکن اگر کلید گم شد
افزون ز طلب چو یافت مردم — شک نیست که دست و پا کند گم
مفلس که رسد به‌گنج ناگاه — ز افزونی حرص گم کند راه
عاشق که گرفت مرده خوابش — شربت بود ار دهی شرابش
دارو که پس از هلاک باشد — بر جای جزیره خاک باشد
آب از پس مرگِ تشنه جستن — هم کار آید، ولی به‌شستن
چون مرده بود هزار دستان — چه سود ز جلوهٔ گلستان؟
بر خاک شهید گل فشاندن — ایمن بود از درود خواندن

۱۸۶۲ ـ ۱: نشگفت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بشگفت ○ ۶: بشگفتهٔ شکوفه

۱۸۶۴ ـ ۳ و ۴ و ۷: رسید ○ ۵: (دزد را) زدد را ○ ۶: درد را

۱۸۶۵ ـ ۸: خزانه اشتلم کرد ○ ۳ و ۴: مشکن ○ ۵: مسکن ○ ۸: (شد) کرد

۱۸۶۷ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (رسد) زند

۱۸۶۸ ـ ۲: (گرفت) کرند ○ ۳: جوابش ○ ۵ و ۶ و ۸: شربت دهی ار (۶: و) بود شرابش (۸: عذابش) ○ ۱۰: (شرابش) سرابش

۱۸۶۹ ـ ۲ و ۳ و ۵: جریده ○ ۴: جریحه ○ ۶ و ۷: حریر ○ ۸: حریره ○ ۹: (جزیره) حریره ○ ۱۰: حریر

۱۸۷۰ ـ ۱۰ و ۶: از پی

۱۸۷۱ ـ ۱ و ۲: مرد بُدک ○ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: مرده بود

۱۸۷۲ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۴: فشاندند ○ ۵: (ایمن بود از) این بود ازو

۲٦

بازگشتن کبک خرامان از کوه

و شتر پرنده را بر جناح رفتن و رشته دراز دادن

وکبوتر دیوانه را پرگم گذاشتن

چون بـر سـر چـرخ لاجـوردی خــورشید نــهاد رو بـه زردی
مــــعشوقهٔ آفـــتاب پــــایه بــرداشت ز فـرقِ دوست سـایه
بر عـزم شـدن ز جـای بـرخـاست عذری بـه هـزار لطـف درخـواست
او در سـخن و رفـیق خـاموش تا پـاک دلش بـبرده از هـوش
حــیرت، زده مــهر بـر دهـانش تپ لرزه گـــرفته اســتخوانش
دانست مســـافر خـــردمند کو را چه شکنجه شد زبـان‌بند
انــدیشهٔ او خــطاب پنداشت خــاموشی او جـواب پـنداشت
لختی، کف پـای پـر ز خـارش بــوسید و گـــرفت در کـنارش
غلتید بسی چو گـنج در خـاک پــیچید بســان مـار ضـحّاک

عنوان ـ ۱: ... بر کمر گذاشتن ○ ۲ و ۵: ... پر گم داشتن ○ ۴: ... خرامان خرامان ... دیوانه را پر کم گذاشتن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: اجازت خواستن لیلی از مجنون بعزم بازگشتن بقبیلهٔ خویش ○ ۸: ... پرنده را بر جناح بربستن و رشتهٔ دراز دادن و کبوتر دیوانه را پر گم داشتن ○ ۹: ... جناح رفتن و رشته در بازو آوردن از دادن و کبوتر دیوانه را بر کمر گذاشتن ○ ۱۰: اجازت خواستن لیلی از مجنون بعزم مراجعت به خانه خود

۱۸۷۵ ـ ۴ و ۵: برخواست ○ ۱۰ و ۶: (درخواست) آراست

۱۸۷۶ ـ ۱۰ و ۶: (رفیق) حریف ○ ۳ و ۴ و ۵: طا ○ ۲: بپرده ○ ۱۰: ببرد

۱۸۷۷ ـ ۲: (حیرت) او تب ○ ۱۰ و ۶: شوقش ○ ۹: تب

۱۸۷۸ ـ ۵: (کورا) کو از ○ ۶: کانرا

۱۸۸۰ ـ ۵: ز خاموش ○ ۵: (در کنارش) اندر آغوش

۱۸۸۱ ـ ۹ و ۳ و ۴: بسان ○ ۵: بسان کنج بر خاک ○ ۶ و ۸: بر خاک ○ ۵: بساق ○ ۱۰: بسی‌چوگنج‌برخاک

پس محمل ناقه جست دربست   بگشاد عقال و تنگ بر بست
شد بر شتر و زمام بسپرد   شاهین بپرید و کبک را بُرد
می‌رفت و دو چشم، خون فشان‌تر   خونابهٔ چشم زو روان‌تر

□

چون ماه به برج خویشتن شد   و آن سرو رونده در چمن شد
در گوشهٔ غم نشست مهجور   تن از دل و دل ز خرّمی دور
می‌زد شغبی جراحت‌انگیز   می‌سوخت جهان به آتش تیز
چون زلف شب از کلالهٔ تر   در دامن خاک ریخت عنبر
از پرده، عروس مَه برون جست   خواب آمد و چشم مردمان بست
بنشست عروس خواب رفته   خون ریخت ز چشم آب رفته
با شب ز رفیق راز می‌گفت   نامش می‌گفت و باز می‌گفت
از سوزش سینه آه می‌کرد   مه را به فغان سیاه می‌کرد
می‌زد شغبی، چو غم رسیدی   می‌خواند چو بیدلان نشیدی
چون خسته شد از دل سیه روز   گفت این غزل از درون پرسوز:

۱۸۸۲ ـ ۶: بربست ○ ۳: (بگشاد عقال) بر بست عقار ○ ۵: بگشاد عقار و تنگ در دست ○ ۶: بگشاد عقاب و تنگ را بست ○ ۴: (عقال) غفار
۱۸۸۳ ـ ۵: حذف شده ○ ۴: بسترد ○ ۷: ببرید ○ ۶: (و) حذف شده
۱۸۸۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (و) حذف شده ○ ۸: (و دو چشم) بچشم ○ ۳ و ۴ و ۵: (چشم زو) او از آن ○ ۹ و ۱: (زو) او ○ ۲ و ۶ و ۷: ازو
۱۸۸۶ ـ ۵: (دل) جان
۱۸۹۲ ـ ۱۸۸۷ ـ ۵: حذف شده
۱۸۸۷ ـ ۷: شغب ○ ۳: بر آتش
۱۸۸۹ ـ ۳ و ۴: (مه) چون
۱۸۹۱ ـ ۶: شبها تا روز راز میگفت ○ ۶: (میگفت و) ز رفیق
۱۸۹۲ ـ ۲: ز فغان
۱۸۹۳ ـ ۶: میزد ز شغبی و دل رسیدی ○ ۳ و ۴ و ۵: (چو) ز ○ ۳ و ۴ و ۵: میساخت ○ ۶ و ۸: بلبلان
۱۸۹۴ ـ ۶: خون ○ ۳ و ۴ و ۵: (دل سیه روز) غم جگرسوز

۲۷
گریستن لیلی در هوای آشنا
و موج درونه را بدین غزل آبدار بر روی آب آوردن

۱۸۹۵ بـــازم غـــم عشـــق در ســر افـتاد | بـــنیاد صـــبوریم بـــرافـــتاد
باز این دل خسته دردْ نـو کـرد | خود را به وبـال مـن گـرو کـرد
بـــازم هـــوسی گـــرفت دامـن | کز عـقل نشـان نـماند بـا مـن
بـاز ایـن شب تـیرهٔ جگـرسوز | بـر بست بـه‌روی مـن در روز
چون موج درونه بـر سـر آورد | طـــوفان تــنور ســر بـر آورد

عنوان ـ ۲: ... و حرح درونه بدین ... ○ ۳ و ۴: گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را (۴: درونه) ... ○ ۵: گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را بدین گریستن لیلی و موج درونه را بدین غزل آبدار بیرون دادن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: غزل خواندن لیلی در فراق مجنون ○ ۹: گریستن مجنون در عشق لیلی و غزل گفتن [عنوان اشتباه آورده شده است] ○ ۱۰: زاری کردن لیلی (بقیه کلمات ناخواناست) مجنون

۱۸۹۵ ـ ۸: درافتاد

۱۸۹۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بوبال) بوفای

۱۸۹۷ ـ ۶: (عقل) خلق ○ ۳: (با) تا

۱۸۹۸ ـ ۷: دوز

۱۸۹۹ و ۱۸۹۸ ـ ۶: حذف شده

۱۹۰۰ و ۱۸۹۹ ـ ۹: در این نسخه آمده است:

چـــون مـــوج درونـــه بـــهر آورد | روزی کـــه ز شـــوق در بـــرافـــتاد
از ســـینه گـــذشت و در ســـر افـتاد | طـــــوفان تـــــنور ســـربرآورد

۱۸۹۹ ـ ۱۰ و ۴: سربر ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: ز تنور

دودی که ز شوق در بر افتاد — از سینه گذشت و در سر افتاد
طاقت برسید چند جوشم — آتش به درمنه چند پوشم؟
گویند که تا کی از در و بام — گه نامه دهی و گاه پیغام؟
آلوده شدی به هر دهانی — افسانه شدی به هر زبانی
بی‌درد که فارغ است و خندان — کی داند حال دردمندان؟
غافل که همیشه بی‌خبر زیست — او را چه خبر که بیدلی چیست؟
با هر که غمی دهم برون من — داند غم من، ولی نه چون من
گیرم که بود به پرده جایم — وز حجرهٔ غم برون نیایم
این خانه شکافْ نالهٔ زار — پوشیده کجا شود به دیوار؟
اکنون چه کنم حجاب آزرم — کافتاد ز چهره برقع شرم؟
آن را که درونه چاک باشد — از پرده‌دری چه باک باشد؟

۱۹۰۱ و ۱۹۰۰ ـ ۶: ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱

۱۹۰۰ ـ ۳ و ۴: (دودی) رمزی ○ ۵: رمزی که ز شوق در سرافتاد ○ ۱: (از) ار ○ ۴: وز ○ ۵: وز سینه گذشت و در برافتاد ○ ۶ و ۸: بر سر ○ ۱۰: رودی

۱۹۰۱ ـ ۸: برمید ○ ۳ و ۴ و ۵: (چند جوشم) چشم پوشم ○ ۱۰ و ۶: (جوشم) کوشم ○ ۳ و ۴ و ۵: آتش بدرونه چند جوشم ○ ۹ و ۸: بدرونه

۱۹۰۲ ـ ۶: حذف شده ○ ۲: (که تاکی) مراکه

۱۹۰۳ ـ ۷: آلود ○ ۶: شوم ○ ۶: و افسانه شدم ○ ۱۰: و افسانه

۱۹۰۴ ـ ۴: (حال) آه ○ ۵: از آه

۱۹۰۵ ـ ۶: (بیدلی) عاشقی

۱۹۰۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: دهم غمی

۱۹۰۷ ـ ۶: (گیرم) گویم ○ ۳: (حجرهٔ) پردهٔ ○ ۱۰: (و) حذف شده

۱۹۰۸ ـ ۵: (این) ای ○ ۱۰ و ۶: چون سقف شکافت ناله‌زار ○ ۶: بود پدیدار

۱۹۰۹ ـ ۵: (اکنون) آری ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: کز چهره فتاد برقع (۴: پردهٔ) شرم ○ ۶ و ۸: کافتاده

۱۹۱۰ ـ ۳: او را ○ ۷: جه پاک

در مجلس عشق جام خوردن و آنگه غم ننگ و نام خوردن؟!
دست من و آستین یارم گر خلق کنند سنگسارم
شوریده که غرق حال باشد رسوا شدنش جمال باشد
دیوانه که می‌گریزد از سنگ دارد به یقین نشان فرهنگ.
هر جا که بُتی به هر قبیله با محرم خویش هم طویله
مسکین من مستمندِ دلتنگ محبوس بلا چو لعل در سنگ
هر کبک دری به تیزگامی بر لاله و گل به خوش‌خرامی
الا که من گسسته پیوند چون مرغ قفس بمانده دربند
پیوند ز دوستان گشادم در طعنهٔ دشمنان فتادم
آنکو ز هلاک جان نترسد از طعنه دشمنان نترسد
کاغذ چو شود نشانهٔ تیر جز خوردن زخم چیست تدبیر؟
دف هر طرفی که رو بتابد از لطمه کجا خلاص یابد؟
عاشق که به‌زیر تیغ شد خم از زخم زبان کجا خورد غم؟
زین پس من و یار مهربانم گر تیغ کشند و گر زبانم

۱۹۱۱ ـ ۷: خام ○ ۶: آنگه

۱۹۱۲ ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶: کو خلق کنند (۳: کنند، ۲ و ۴ و ۶: کنید) ○ ۱۰: (گر) گو

۱۹۱۳ ـ ۵: (حال) خاک ○ ۳: (جمال) چه حال ○ ۵: چباک ○ ۶ و ۷: محال

۱۹۱۴ ـ ۵: (بیقین) تیعش ○ ۹: (فرهنگ) فرسنگ خوانده می‌شود

۱۹۱۵ ـ ۸: هر جاکه بتی است در قبیله

۱۹۱۶ ـ ۸: مستمند و

۱۹۱۷ ـ ۲: (بر لاله) بالاله

۱۹۱۸ ـ ۷: بمانده در قفص بند ○ ۱: قفص ○ ۱۰: (من) منی ○ ۹: (بمانده) بماه

۱۹۱۹ ـ ۱۰ و ۶: گشاده ـ فتاده ○ ۷: در حلقهٔ

۱۹۲۰ ـ ۷: حذف شده ○ ۱: بترسد ○ ۵: بترسد

۱۹۲۲ و ۱۹۲۱ ـ ۶: حذف شده

۱۹۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (چو) که ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: نیست

۱۹۲۲ ـ ۸: رخ

۱۹۲۳ ـ ۵: خم شد

گرکشته شوم به تیغ پولاد   باری برهم ز دست بیداد
مرغی که بماند از پریدن   راحت بودش گلو بریدن
افتاد چو ریش ناقه در دل   دانی که دواش چیست؟ بسمل
این سر که بر آن قدم نساید   از تن اگرش برند شاید
ای دوست، که بی منی و با من   آتش زده یا تویی و یا من
چون شعله به خرمنی دهد نور   بیگانه نظاره بیند از دور
افتاده که سیل در ربودش   ز افسوس نظارگی چه سودش؟
زارم ز غمت، عظیم زارم   دستی، که ز دست رفت کارم!
گر تو دل شاخ شاخ داری   باری، قدمی فراخ داری
با زاغ و زغن چنانکِ دانی   شرح غم خویش می‌توانی
بیچاره من حصار بسته   در زاویهٔ عدم نشسته
کنجی و غمی به سینه چون کوه   زندانی تنگنای اندوه
گر دم زنم از درونهٔ تنگ   ترسم که خورم ز بام و در سنگ
شبها که مه از افق برآید   مهتاب ز روزنم درآید
چشمم به ستاره راز گوید   جانم غم رفته باز گوید

۱۹۲۵ ـ ۶ و ۵: فولاد ○ ۳: بدست
۱۹۲۶ ـ ۶: (راحت) واجب
۱۹۲۷ ـ ۸: افتاده چو ریش ناقه در گل ○ ۴ و ۵: (بسمل) در بسمل
۱۹۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بدان ○ ۶: نشاید
۱۹۳۰ ـ ۴ و ۵: بخرّمی
۱۹۳۱ ـ ۶: (که) چو ○ ۶: (ز) حذف شده
۱۹۳۲ ـ ۴: (زارم) سارم، ولی در بالای ـسا ـ کلمهٔ ـزا ـ افزوده شده
۱۹۳۳ ـ ۵ و ۶ و ۷ و ۸: قدم
۱۹۳۴ ـ ۶: زقن ○ ۳ و ۴ و ۵: افسانهٔ عشق من بخوانی ○ ۷: (شرح غم) افسانه ○ ۹: (خویش) عشق
۱۹۳۵ ـ ۶: منی
۱۹۳۶ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۷: زندانئ و
۱۹۳۷ ـ ۳: زند

یاد تو چنان برد ز من هوش / کز هستی خود کنم فراموش
تاگاه که از خود آیدم یاد / باشم به هلاک خویشتن شاد
گر کرد زمانه بی‌وفایی / باری تو مکن، که آشنایی
بر سینه لگد مزن که پستم / عصمت مطلب ز من که مستم
خونابهٔ دیده آب من ریخت / دل هم سر خود گرفت و بگریخت
جانی است نشانه‌گاه صد تیر / خواهیش بمان و خواه برگیر
گفتی که صبور باش و مخروش / این قصه نمی‌کند دلم گوش
ای دوست، ز دوست دور بودن / و آنگاه به‌دل صبور بودن؟!
چون من به‌هلاک جان سپردم / دور از تو، ز دوری تو مُردم
از آه تو، گر به‌مه رسد دود / در خاک مرا کجا کند سود؟
تا جان ز تنم عنان نتابد / نهمار که دل خلاص یابد
خر کی رهد ار چه گشت نالان / تا سر ننهد به‌زیر پالان؟
هر چند ز بخت خود به‌جانم / هر جور که بینم از تو دانم
دامن که ز کهنگی بخندد / تهمت به‌زبان خار بندد
عشقت ز دلم که سر به‌خون برد / آزار فلک همه برون برد
سوزن که ز پا برون کشد خار / با همسر خود شود به‌پیکار
ما نطع حیات در نوشتیم / تو دیر بزی که ما... گذشتیم.

۱۹۴۰ ـ ۴: برد چنان ○ ۸: ز من برد چنان ○ ۱۰: ز من چنان برد
۱۹۴۳ ـ ۵: (لگد) نمک
۱۹۴۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: خونابه ز آب (۹ و ۴ و ۵: آب) دیده میریخت ○ ۷: حذف شده ○ ۸: خون نابهٔ ○ ۱: (من ریخت) می‌ریخت ○ ۱۰: خونابه دیده آب میریخت ○ ۳ و ۴ و ۵: دل هم غم خود ز دیده می‌ریخت ○ ۶: (دل) جان
۱۹۴۶ ـ ۶: (مخروش) محزون ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۱۰: (گوش) لوش ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: دلم نمی‌کند
۱۹۵۱ ـ ۱۹۴۹ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۹۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بمن ○ ۷: (کجا) لحد ○ ۲: (کند) دهد
۱۹۵۰ ـ ۵: بتابد ○ ۵: (نهمار) انکار ○ ۸: مشمار ○ ۲: (دل) جان
۱۹۵۱ ـ ۲: (سرننهد) جان ندهد
۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۳ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۹۵۴ ـ ۳: حذف شده ○ ۵: عشقت ز دلم نگر که چون بود ○ ۵: (برد) بود
۱۹۵۵ ـ ۲: با هم سر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: رود
۱۹۵۶ ـ ۷: حیوه

۲۸

حاضر شدن مجنون غایب در غیبت لیلی

و به حضور خیال از خیال به حضور باز آمدن

و سرود حسرت گفتن و دست بردست زدن

گوینده چنین فکند بنیاد　　　کان لحظه کز آن غریب ناشاد
معشوق عزیز روی بنهفت　　　آن کشته به خواب بیخودی خفت
از زندگیش نبود اساسی　　　تا از شب تیره رفت پاسی
چون باز آمد رمیده را هوش　　　افتاد درونه باز در جوش
آن سایهٔ آفتاب گشته　　　رو شسته به خون آب گشته
غلتید به خاک چون کیایی　　　می‌زد به هلاک دست و پایی

عنوان ـ ۴: ... باز آمدن و دست بر دست زدن ○ ۵: ... و سرود حسرت گفتن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: زاری کردن مجنون در اشتیاق لیلی ○ ۸: ... مجنون در غیبت لیلی و بحضور خیال بحضور آمدن و سرود ... ○ ۹: ... از حضور باز آمدن ... ○ ۱۰: به خود آمدن مجنون از بیهوش و زاری کردن او

۱۹۵۷ ـ ۹ و ۱: گویند

۱۹۵۸ ـ ۳: (بیخودی) بهودی، ولی در زیر کلمه ـ بهو ـ بخط ریز ـ بیخو ـ اضافه شده

۱۹۵۹ ـ ۱: (از) آن

۱۹۶۰ ـ ۸: باز آمد چون ○ ۳ و ۴ و ۵: (رمیده را) ربوده از ○ ۵: افتاد رمیده باز از هوش ○ ۳ و ۴ و ۷: (درونه) رمیده ○ ۶: درونش

۱۹۶۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: روشست بخون ناب کشته ○ ۲ و ۳: سست ○ ۹ و ۷: شست

۱۹۶۲ ـ ۵: (چون) و چون

می‌کند به صد شکنجه جانی   مـی‌زد بـه هزار غـم فـغانی
کوبی که به هول جان خورد مَرد   بـر بستر ایمنی کند دَرد
نی مرده نه زنده بود تا روز   چون نم زده مشعلی، گه سوز

□

چون مرغ سحر شد ارغنون ساز   از مـاذن کـو بـرآمـد آواز
شد پردهٔ ظلمت از هوا دور   رو شست جهان به‌چشمهٔ نور
آن خـانه فـروش کـیسه‌پرداز   آمـد قـدری بـه‌خـویشتن بـاز
افتان خیزان ز جای بـرخـاست   بگشاد دو دیده در چپ و راست
مـی‌گشت دلی خـراش خـورده   چون خستهٔ دور بـاش خـورده
ز آن زخم که در جگر رسیدش   خـون از ره دیـده مـی‌دویدش
لختی چـو ز بـیدلی فـغان کـرد   آهـنگ نشـید عـاشقان کـرد
از ناوک سینه سنگ مـی‌سفت   ویـن زمـزمهٔ فـراق مـی‌گفت:

۱۹۶۴ ـ ۵ و ۷: حذف شده

۱۹۶۵ و ۱۹۶۴ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده

۱۹۶۴ ـ ۳ و ۴: گر سگ بحوال جان خود برد ○ ۸: کشد

۱۹۶۵ ـ ۷: نه مرده ○ ۳: چون غمزده مشعلی گهی سوز ○ ۸: مشعل جگرسوز ○ ۴ و ۵: (گه) کهن

۱۹۶۶ ـ ۶: شد مرغ سحر چو ـ مصرع دوم حذف شده و بجای آن مصراع دوم بیت ۱۹۶۸ آمده ○ ۷: (از ماذن) کر مقرئ ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: موذن

۱۹۶۸ و ۱۹۶۷ ـ ۶: حذف شده

۱۹۶۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: عصمت ○ ۷: ز چشمهٔ

۱۹۶۸ ـ ۲: آقد

۱۹۶۹ ـ ۶: (افتان) افغان ○ ۴ و ۵: برخواست ○ ۶: دود دیده از چپ ○ ۵: بر چپ ○ ۷: از چپ

۱۹۷۰ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: دل

۱۹۷۱ ـ ۶ و ۸: بر جگر

۱۹۷۲ ـ ۳: (ز بیدلی) بیخودی ○ ۴ و ۵ و ۷: ز بیخودی

۱۹۷۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (وین) وز

۲۹

آه کردن مجنون از درونهٔ پر سوز

و این غزل دوداندود از دودکش دهان بیرون دادن

ما هیچ کسان کوی یاریم   ما سوختگان خام کاریم
جانی نه و با خضر در آبیم   نوری نه و یار آفتابیم
چون گل ز خوشی به خنده کوشیم   هر چند لباس ژنده پوشیم
گر از خز و پرنیان گداییم   در زیر گلیم پادشاییم
جامه ز پلاس پاره دوزیم   خانه ز پی نظاره سوزیم
بی‌منت تاج، سرفرازیم   بی‌زحمت دوست، عشقبازیم
با شیر و گوزن هم عنانیم   با زاغ و زغن هم آشیانیم
در سایهٔ بوم جای روبیم   بر نغمهٔ جغد پای کوبیم
بی‌عبره تر از ده خرابیم   بی‌آب تر از بط سرابیم

عنوان ـ ۳: ... بیرون دادن صحیح البیاض ○ ۶: حذف شده ○ ۷: غزل گفتن مجنون در اشتیاق لیلی ○ ۸: ... پر سوز و غزل ... ○ ۹: ... درد اندود ... بیرون آوردن ○ ۱۰: غزل مجنون در فراق لیلی

۱۹۷۵ ـ ۸: هم آبیم

۱۹۷۶ ـ ۳ و ۵ و ۸: بخوشی ○ ۴: کوشم ○ ۴: پوشم ○ ۱۰: (کوشیم) لوشیم

۱۹۸۱ ـ ۱۹۷۸ ـ ۶: ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ و ۱۹۸۰

۱۹۷۸ ـ ۳: (ز پلاس پاره) بر بس پلاس ○ ۴: ز پی پلاس ○ ۵: ز پس پلاس ○ ۷: بتن از پلاس ○ ۶: ز لباس

۱۹۷۹ ـ ۶: بی‌منت دیده ○ ۷: بی‌رحمت

۱۹۸۰ ـ ۶: آشناییم

۱۹۸۱ ـ ۴: (جغد) چغز ○ ۱۰: حذف شده است

۱۹۸۲ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مانندهٔ کنج در خرابیم ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: شرابیم ۱۰:

بی‌آب تر از بط سرابیم   مانند گنج در خرابیم

گنجی‌ست غـم انـدرون سـینه — مـــاراست کـــلید آن خـــزینه
دل خسته و گریه خون نـاب است — هان! گر هـوس مـی و کـباب است
یارب، چه خوش است نالهٔ زار — خــاصه ز درونـــه‌های افگـار!
ای آمــده و گـــذشته نـــاگـاه — بختم ز تـو مـانده دست کـوتاه
تا در تن مـن نشـان جـان بـود — مـهرم ز دل تـو بـر کـران بـود
از حال مـن آنگـه آمـدت یـاد — کـافکنده غـمم خـلل بـه بـنیاد
بـیمار کـه کـوچ کـرد جـانش — چه سـود گـلاب و نـار دانش؟
ناخوانده رسیدن، ایـن چـه رازست؟ — نـاگفته گـذشتن، ایـن چـه نـازست؟
گـــیرم نکـــنی شکـــرفشانی — کـــم ز آنکِ بـــبینمت زمـانی
جـــانم ز فـــراق بـــر لب آمـد — مـی‌آیی و یـا بـرون خـرامـد؟
جـــز نـیم دمـی، نـماند حـالی — باز آی کـه خـانه گشت خـالی
تنگ آمـده‌ام ز جـان بـدخوی — بیگانه چه می‌کند در این کوی؟

۱۹۸۳ ـ ۶: گنجست غمت درون سینه
۱۹۸۴ ـ ۵: وگریه و خون
۱۹۸۶ ـ ۸: ماند
۱۹۸۸ و ۱۹۸۷ ـ ۱۰ و ۶: ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸
۱۹۸۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (جان بود) جانست ـ (بر کران بود) بر کرانست ○ ۱۰: (نشان) نشاط
۱۹۸۸ ـ ۶: از حال دل ای که نایدت یاد ○ ۳ و ۴: آیدت ○ ۵: نایدت ○ ۱: کافکند غم ○ ۲: کافکند ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: کافکند (۶: افکند) غمت ○ ۵: غمت
۱۹۸۹ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: (ناردانش) زعفرانش
۱۹۹۰ ـ ۴ و ۵: رسید این چه بازست (۵: یارست) ○ ۳: نازست ○ ۶ و ۸: سازست ○ ۶: نادیده گذشتن این چه بازست ○ ۳ و ۴: رازست ○ ۵: زارست
۱۹۹۱ ـ ۵: (ببینمت) چو پرسمت
۱۹۹۲ ـ ۹ و ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (ویا) یا ○ ۷: تا
۱۹۹۳ ـ ۸: دلی
۱۹۹۴ ـ ۹: (آمده‌ام) آمده

گفتی که صبور شو به دوری وه، کز تو و آنگهی صبوری؟!
بنمای رخ چو یاسمینم بنواز به شربت پسینم
عشق تو مفرّح جهان است وین سوخته را هلاک جان است
خیزم ز تو من، دلم نخیزد کس نیست که خون من بریزد؟
گر جور کنی و گر کنی ناز اینک من و دل، به هر دو دمساز
تیغم زن و آستان مکن پاک بگذار که بر دَرت شوم خاک
گر خود به تلطّفم دهی دست یا خود به عقوبتم کنی پست
دل بر نکنم ز آشنایی عمر ار نکند خلاف رایی
هر چند که آن رخ دلانگیز بنشاند مرا بر آتش تیز
از بندگیِ چنان جمالی آزاد نِیم به هیچ حالی
گنجینهٔ عشق شد وجودم بی‌عشق مباد تار و پودم!
آسوده مباد جانم آن روز کز دود غمت نباشدم سوز
دل رفت که با غمت برآید تا زین دو، کدام بر سر آید!
گیرم خوش و شادمان توان زیست هیهات! که‌بی‌تو چون توان زیست؟
بینم چو تو را به‌جان پر شوق خود را به‌کنار گیرم از ذوق

۱۹۹۵ ـ ۱: گویی ○ ۶: (وه کز تو) دوری تو ○ ۷: دیوانه ○ ۸: دوری ز تو
۱۹۹۶ ـ ۱: بنواز ○ ۱۰ و ۶: رخی
۱۹۹۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: این
۱۹۹۹ ـ ۵: (وگر) وار ○ ۶: باز ـ (من و دل) دل من ○ ۲: (دل) تول
۲۰۰۰ ـ ۸: تیغم بزن آستان بکن پاک ○ ۲: (زن) کن ○ ۷: (و) ور
۲۰۰۱ ـ ۵: بست ـ با خود بعقوبتم کنی مست
۲۰۰۲ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (عمر ار نکند) عمداً نکنم
۲۰۰۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (آن رخ) شوق آن ○ ۹ و ۵: بآتش
۲۰۰۴ ـ ۷: (آزاد نیم) دل بر نکنم ○ ۸: نه‌ام
۲۰۰۶ ـ ۲: (دود) ذوق ○ ۶: درد و
۲۰۰۷ ـ ۴ و ۵: زان ○ ۷: (بر) حذف شده
۲۰۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: شاد میتوان ○ ۲: (چون) جان
۲۰۰۹ ـ ۳: (بینم چو) گیرم که

چــون بــاشد رغــبت کــنارم؟ چــون طــاقت دیــدنت نــدارم
تــا نــام تــو بــر زبــان نــیاید در قــالب مــرده جــان نــیاید
بــندی بــه ســر زبــان نــدارم کین دل کــند و مــن آن نــدارم
پــوشیدن غــم ز مــن نــخیزد هــر چیز کــه پــر بــود، بــریزد
زین پس، مطلب ز مــن کــفایت کز دست برون شد ایــن ولایت
پند ار چه صلاح کــار مــرد است بــر دلشــدگان عشــق، درد است
ز آن سینه که عشق مجلس آراست انــدیشهٔ نــنگ و نــام بــرخــاست
اشکی که به‌عشــق گــرم پــوید از دل رقــم صــلاح شــوید
پــولاد کــه ســنگ را کند خــرد زو شیشه درست چون توان بــرد؟
عشــق، اوّل کــار، دلنــوازست چون تافت عنان، سخن درازست
طوفان که سخن بــه ابــر گــوید اول، کــف پــای خــلق شــوید
چرخم زد و دیده خون روان کرد با چرخ ستیزه چون توان کــرد؟
فریاد، که جان ز غم زبون شــد وز رخنهٔ دیــده دل بــرون شــد!

۲۰۱۰ ـ ۸: (چون) خود
۲۰۱۲ ـ ۲۰۱۱ ـ ۶: حذف شده
۲۰۱۴ و ۲۰۱۱ ـ ۴و ۵: ۲۰۱۴ و ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳
۲۰۱۱ ـ ۷: نیارم ـ نیارم
۲۰۱۳ و ۲۰۱۲ ـ ۳: حذف شده
۲۰۱۲ ـ ۷: حذف شده ○ ۴: (و من آن) آن من آن ○ ۵: آن من
۲۰۱۳ ـ ۴ و ۵ و ۶: (پر بود بریزد) بد بود گریزد ○ ۹: هر چیز که بد بود گریزد
۲۰۱۴ ـ ۷: آن
۲۰۱۵ ـ ۵: بند
۲۰۱۶ ـ ۱۰ و ۳ و ۴: نام و ننگ ○ ۶: نام و ننگ برخواست ○ ۵: برخواست
۲۰۱۷ ـ ۳: (از) در ○ ۶ و ۷: جوید
۲۰۱۸ ـ ۱۰ و ۵ و ۸: خورد ○ ۳ و ۸: زان ○ ۶: زان شیشه درست کی توان برد
۲۰۱۹ ـ ۶: (اوّل) تو که ○ ۶: یافت
۲۰۲۰ ـ ۵: پوید
۲۰۲۲ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (زبون) برون ○ ۱: (وز) وان ○ ۳ و ۵: (دل) دم ○ ۴ و ۷: نم

این تن که خمیده بود، بشکست　　و آن دل که نداشتم، شد از دست
سیلاب بلا برآمد از فرق　　کشتیم چه سود؟ چون شدم غرق
این آه سحر که می‌زنم نرم　　بازار رحیل می‌کنم گرم
بر سوز دلم که رستخیزست　　انگشت منه که شعله تیزست
من بی‌تو بدین سیاه‌رویی　　بی‌من تو چگونه‌ای؟ نکویی؟
ای غنچهٔ تنگ خوی، چونی　　وی دشمن دوست روی، چونی؟
چشم سیهت به ناز چونست　　خوابت به شب دراز چون است؟
در خون که می‌شوی سبک‌خیز　　بر جان که غمزه می‌کنی تیز؟
از دست که باده می‌ستانی　　در بزم که جرعه می‌فشانی؟
گشتم به درت چو خاک، ناچیز　　یک جرعه بریز بر سرم، نیز
یاری که به مهر دلنوازست　　ناگفته بداند آنچ رازست
بخشنده که آستین گشاید　　ناخواسته بخشد آنچ باید
مگسل بر نارسیده گستاخ　　چون پخته شود خود افتد از شاخ

۲۰۲۳ ـ ۱ و ۲ و ۷: آن ۷○: وین ○۳: شدم بست
۲۰۲۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: درآمد
۲۰۲۵ ـ ۱: (سحر) سخن
۲۰۲۶ ـ ۶: (دلم) دل من ـ شعله بیزست ○ ۱۰: سوز دل من که رستخیزست
۲۰۲۷ ـ ۱۰: (نکویی) بکویی
۲۰۲۸ ـ ۸: ای
۲۰۲۹ ـ ۳: (بشب) بره
۲۰۳۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (غمزه میکنی) میکنی (۷ و ۸: میزنی) مژه تیز
۲۰۳۲ ـ ۲۰۳۰ ـ ۶: حذف شده
۲۰۳۱ ـ ۳: (در) از ○ ۱۰: حذف شده
۲۰۳۲ ـ ۶: (بریز) بخیزو ○ ۱۰: در خون که می‌شوی سبک خیز
۲۰۳۳ ـ ۴ و ۵: نداند
۲۰۳۵ ـ ۲: (افتد از) افکند ○۷: فتد خود

بس وعده که داد بخت گمنام / کت از می وصل خوش کنم کام
آمد به من آن شراب گلرنگ / لیکن، چو فتاد شیشه بر سنگ
ازروی تو هر چه دید جانم / بر روی تو گفت چون توانم؟
هر قطرهٔ خون برایـن رخ زرد / پندار که چشمه‌ای است از درد
از دیده رود چو جوی خونم / شیران بکشند بوی خونم
از شعلهٔ آه در دهانم / پر آبله بین همه زبانم
ما را به امان، گر از تو ره نیست / تو غمزه زنی، تو را گنه نیست
سیّاف که خون به عشق ریزد / رحمت به دلش چگونه خیزد؟
شادی به رخت که غم کند کم / پیش چو تویی و آنگهی غم؟
ور غم رسد از تو نیز، شادم / وین شادی و غم همیشه بادم!
مهر تو در استخوان من باد / درد تو دوای جان من باد.

□

مجنون چو بدین دم دل‌انگیز / از سینه برون زد آتش تیز
گرد از جگرش به خون درآمد / فریاد ز وحشیان برآمد

۲۰۳۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (بخت گم نام) بخت خود نام (۸: بدرام) ○ ۶: شوخ ندارم ○ ۱۰: شوخ پدرام ○ ۳: در کنار صفحه نوشته شده ○ ۶: (کت) گفت ○ ۳ و ۴ و ۵: (از می) از پی

۲۰۳۷ ـ ۳: آید ○ ۶: (چو فتاد) افتاد ○ ۱۰: (چو فتاد) نفتاد

۲۰۳۹ و ۲۰۳۸ ـ ۳: حذف شده

۲۰۳۸ ـ ۶ و ۷: (از) در ○ ۱۰: بر اثر خرابی ناخواناست

۲۰۳۹ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده

۲۰۴۰ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۵: مصرع اول حذف شده ○ ۱: بکشند ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: نکشند

۲۰۴۲ ـ ۵: (بامان) پایان ○ ۱۰ و ۶: با جان

۲۰۴۳ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (سیّاف) جلّاد ○ ۸: (بعشق) به عنف ○ ۳ و ۴ و ۵: زحمت ○ ۶: ز دلش

۲۰۴۴ ـ ۸: شادم ○ ۵: کم کند غم ○ ۵: کم

۲۰۴۵ ـ ۸: این ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۷: شادیٔ غم

۲۰۴۷ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (چو) که ○ ۶: درین

۲۰۴۸ ـ ۱۰ و ۲ و ۴ و ۵ و ۷: (گرد) کوه ○ ۳ و ۶: کوه از جگرش بخون برآمد (۶: برآورد) ○ ۶: فریاد چو ارغنون برآورد

هــــر روز، بــدین نـــیازمندی — مــی‌گشت بــه‌ پســتی و بــلندی
شب تـا سـحر و ز صبح تـا شـام — یک لحــــظه دلش نکـــردی آرام
در دل غم دوست داشت تا مرد — و آن لحظه که مُرد با خودش برد
روزی که زمان عــمر در گشت — جان بر سر دل نهاد و بگذشت.

۲۰۴۹ ـ ۴: حذف شده ○ ۱: با خویش زدی نیازمندی ○ ۲: میگفت سرود مستمندی ○ ۹ و ۳ و ۵: با خویش زدی دم نژندی ○ ۷: بر خویش زدی نژندی

۲۰۵۰ ـ ۵: (و) حذف شده ○ ۶: نکرد

۲۰۵۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (در دل) دل در ○ ۱۰ و ۶: دایم ○ ۷: دل در غم یار داشت تا مرد ○ ۴ و ۶: مزد

۲۰۵۲ ـ ۳: زمام ○ ۶: (عمر) عشق ○ ۶: و برگشت

۳۰

خرامش کردن سرو لیلی با سرو قدان همسایه سوی بوستان

و شناختن آزاده‌ای آن نوبران را و زبان سوسنی کشیدن و غزلی جگردوز از یک اندازه‌های مجنون به آواز نرم روان کردن و بر دل لیلی زدن و کاری آمدن و باز جست کردن لیلی طیرگی بلبل خارنشین خود را و آزمودن آن راوی تعطّش لیلی را سوی خونابهٔ مجنون و مرگ مجنون به قبلهٔ کرم کردن و سوخته شدن لیلی و به گرمی در خانه باز آمدن و به تب اجل گرفتار شدن

گـــویندهٔ ایـــن حـــدیث زیـــبا　　زین گونه نگـاشت روی دیـبا:
کآن زهرهٔ شب‌نشـین بـیخواب　　چون در غم دوست ماند بی‌تاب

عنوان ـ ۱: ... نرم نروان کردن ... ○ ۲: ... لیلی را سوی ... و سوخته شدن و بگرمی آتش عشـق در خـانه ... ○ ۳: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... و کار آمدن ... آن راوی آن راوی ... باز آمدن و بدست اجل گرفتار گشتن ○ ۴: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... مجنون بآواز نرم مـجنون بآواز نـرم روان روان ... و کارگر آمدن ... مرگ مجنون را بقبله کردن و سوخته شدن لیلی و بگرمی بخانه باز آمدن و بدست ○ ۵: ... همسایه سوی نخلستان ... و زبان سوسنی چون تیغ کشیدن و غزل جگردوز ... نرم دوان کردن بر دل لیلی زدن و کارکر آمدن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: رفتن لیلی با دختران قبیله بگشت نخلستان و غزل خواندن شخصی از زبان ○ ۸: خرامش کردن لیلی ... و شناختن آن آزاده نوبران را و زبان سوسن کشیدن و غزلی جگراندوز ... و مرگ مجنون غـلبه کـردن و سـوخته شـدن ... ○ ۹: ... شناختن آزاد ... لیلی تِرگی بلبل خارنشین خود را و آزمودن آن داروی تعطش لیلی را سوی خونابه مجنون به مرگ لیلی به قبیله کرم کردن و سوخته شدن لیلی به گرمی و به خانه آمدن و در دست اجل گرفتار شدن ○ ۱۰: نالیدن لیلی در فراق مجنون

۲۰۵۴ ـ ۷: (دوست) یار

چون غمزدگان به‌درد می‌بود		با ناله و آه سرد می‌بود
هر گریه که کرد، موج خون ریخت		هر دم که زد، آتشی برون ریخت
با سایه، غم دراز می‌گفت		در پیش خیال، راز می‌گفت
هر چوب ز حجره‌های دردش		زرچویه شده ز رنگ زردش
هر روزن و در ز جلوه‌گاهش		تاریک شده ز دود آهش
هر غمزه که زد ز چشم بدکیش		خون ریخت،ولی ز دیدهٔ خویش
چشمی که به‌گریه پیش می‌کرد		ز آن باده خمار بیش می‌کرد
بی‌وسمه کمان ابروانش		بی‌سرمه دو نرگس روانش
از داغ غمش درونه خسته		داغ کلفش به‌رخ نشسته
کلفش که سیاه وام کرده		نسبت به‌مهش تمام کرده
نی کلفه که سایه‌ای به‌مهتاب		نی‌نی غلطم که سایه بر آب
غلتان همه شب، شبی چو صد سال		پهلو پهلو، چو قرعهٔ فال
خالی شده از جلا جمالش		معزول شده ز جلوه، خالش

۲۰۵۵ ـ ۲: حذف شده ○ ۷: غمزدها ○ ۹ و ۱: (آه) باد
۲۰۷۳ ـ ۲۰۵۶ ـ ۷: حذف شده
۲۰۵۸ ـ ۵: شدی ز روی ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (ز رنگ) ز روی ○ ۹: (حجره‌های) نالهای ـ (ز رنگ) برنگ
۲۰۵۹ ـ ۶: باریک
۲۰۶۰ ـ ۶: ز جان ـ بدیده
۲۰۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: ز گریه ○ ۶: ریش ○ ۶: میخورد ○ ۹: (پیش ـ بیش) بیش ـ میش
۲۰۶۲ ـ ۳: واسمه ○ ۶ و ۸: (نرگس روانش) چشم ناتوانش ○ ۳ و ۴ و ۵: جوانش
۲۰۶۳ ـ ۵: درون ○ ۴: کالفش ○ ۲ و ۵: برو ○ ۹: (خسته) خفته
۲۰۶۵ و ۲۰۶۴ ـ ۶: حذف شده
۲۰۶۴ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۸: فام ○ ۵: نام ○ ۵: بمه ○ ۱۰: (وام کرده) فام گشته
۲۰۶۵ ـ ۵: بی ○ ۸: (سایهٔ) سایه بد
۲۰۶۶ ـ ۱۰: (شبی) به شب
۲۰۶۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: از جسد (۴ و ۵: حسد) براهش ـ ز جلوه گاهش

از کـــــوفتن رخ جـــــمیلش — بـــر رخ بـــه دل سـپیده نـیلش
ز آن روی که داد چرخ را نـور — با آن همه نـیل چشـم بـد دور
مقنع چـو درونـه چـاک گشـته — گـلگونه فـتاده خـاک گشـته
پـیرایـهٔ زر چـو سـنگ مـانده — آئـینه چـین بـه زنگ مـانده
گشـته خـم طـرهٔ چـو شـمشاد — از زخـــمِ زبـــانِ شـانه، آزاد
بی‌خویش ز گفتگوی خـویشان — وز طعنه چو زلف خود پریشان
غـم را بـه درونـه بـند مـی‌کرد — دل بـر سـر غـم سـپند مـی‌کرد
غم گر چه به‌گفت دردنـاک است — در سینه گـره زنـی هـلاک است
دل دوختنِ غم ار چه خون است — لب دوخـــتن، آفت درون است
گردد چو تنورِ بسته سـر، گـرم — پـــولادِ درشت را کـــند نـــرم
دیگی که درونه شد به‌جوشش — کف در دهن آیـد از خـروشش
دشنه به‌جگر فرو تـوان خـورد — سخت است فرود خـوردن درد!

۲۰۶۸ ـ ۳: (بر) از ○ ۱: سپید
۲۰۶۹ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳ و ۵: (روی که داد) روی (۵: بوی) به نیل ○ ۴: روی بنور، ولی در بالای ـ بنور ـ کلمهٔ ـ بنیل ـ علاوه شده است ○ ۲ و ۳ و ۴: با این ○ ۵: با این همه خیل ○ ۹: (داده) داد
۲۰۷۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: آیینه ز حسن و رنگ مانده
۲۰۷۲ ـ ۵: (شانه) و شادی
۲۰۷۳ ـ ۶: حذف شده ○ ۱۰: بی‌خویش شده ز گفت خویشان ـ از ...
۲۰۷۴ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: پسند
۲۰۸۹ ـ ۲۰۷۴ ـ ۷: حذف شده
۲۰۷۵ ـ ۵: نگفت ○ ۶ و ۸: (زنی) زدن ○ ۴: (هلاکست) اول ـ چه هلاک است ـ نوشته شده سپس همین کلمه به ـ بهلاک است ـ تصحیح شده ولی روی ـ چه ـ قلم کشیده نشده است
۲۰۷۶ ـ ۵: سوختن ○ ۸: زبون ست
۲۰۷۷ ـ ۵: (گردد) دد ○ ۶: درست را
۲۰۷۸ ـ ۶ و ۸: بر دهن
۲۰۷۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (دشنه) نشتر

آن را که بود به سینه جانی — خیزد ز جراحتش فغانی
مرده‌ست که بی‌خروش باشد — نشتر خورد و خموش باشد
از گوشت تهی کنند خوان را — خوردن که تواند استخوان را؟
بیم ار نبود ز آخرین خواب — در دل، چه سنان چه قطره‌ای آب
دل سوخته چون نهان کند راز؟ — کش می بتراود اشک غمّاز
آن خُم که درون بود زلالش — بیرون گذرد نم از سفالش
گر دم نزند لبش ز بیداد — رخساره سخن کند به فریاد
بیرون محک درونه باشد — عنوان ز غرض نمونه باشد
مشک ار چه بود به پوست خونش — بویش خبر آرد از درونش
کانون تو چون شد آتش اندود — همسایهٔ تو بگرید از دود

□

آن کبک قفس نشین محبوس — بی‌حیله چو پر گسسته طاووس
از بند قفس چو آمدی تنگ — کردی به طواف وادی، آهنگ

۲۰۸۱ ـ ۴ و ۶: مردست ○ ۶: (نشتر) دشنه
۲۰۸۲ ـ ۵: خانرا
۲۰۸۳ ـ ۵: (بیم ار) بیمت
۲۰۸۴ ـ ۵ و ۶: دلسوخته ○ ۸: کند نهان
۲۰۸۵ ـ ۶: بود درون ○ ۵: (گذردنم) زدنم هم
۲۰۸۶ ـ ۳: نزد ○ ۴ و ۵: رخسار
۲۰۸۸ و ۲۰۸۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۲۰۸۷ و ۲۰۸۸
۲۰۸۷ ـ ۶: درونه
۲۰۸۸ ـ ۵: (بود) کند ○ ۳ و ۵: پویش
۲۰۸۹ ـ ۵: کان تو شده چو آتش اندود ○ ۱۰ و ۶: ایوان (۱۰: کایوان) توشد چو آتش آلود ○ ۳ و ۴ و ۸: تو شد چو ○ ۵: همسایه توانگرش بود دود ○ ۳ و ۴: (تو بگرید) توانگرست
۲۱۰۲ ـ ۲۰۹۰ ـ ۷: حذف شده
۲۰۹۰ ـ ۶: (آن) ای ○ ۸: بی‌جلوه چو پرشکسته طاوس ○ ۴ و ۵: طاووس
۲۰۹۱ ـ ۹ و ۳ و ۴: (وادی) رای و ○ ۵: رای

بر پشت جمازه‌ای سبک خیز   از حجرهٔ غم برون شدی تیز
بـا چـند پـری‌وش بـهشتی   راندی بـه سـراب دشت کشتی
گفتی غـمی از شکسته حـالی   کردی بـه سخن درونـه خـالی
لخـتی ز هـراس نـقش بـینان   در گـوشه شـدی ز هـمنشینان
بـا سبزه ز دوست راز گـفتی   بـا سـرو غـم دراز گـفتی
هـر مـرغ کـه در هـوا پریدی   مـقنع ز نـواش بـر دریـدی
شب چون سوی خانه بـازگشتی   بـازش غـم دل دراز گشـتی
چون شمع زغم فسـرده مـی‌بود   شبْ سوخته، روز مرده مـی‌بود
روزی ز غـم انـدرون زبـونی   تـنگ آمـد از انـدُه درونـی
از کـنج سـرای آتش انـدود   سرگشته برون شتافت چون دود
خـوبان کـه بُدند هـمنشینش   گشـتند بـه هـمرهی قـرینش
رفـتند بـهم بسـی جـمیله   در نـخلْستان آن قـبیله
کـه بـر رخ یـاسمین خـمیدند   که در تـه شـاخ گـل چـمیدند

۲۰۹۲ ـ ۴: (حجرهٔ) خیمهٔ
۲۰۹۳ ـ ۶: (با) تا ○ ۲: بسر آب ○ ۴ و ۵: بسراب و ○ ۹: (دشت) دوست ○ ۱۰: دست
۲۰۹۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (غمی از) غم آن ○ ۶: ز سخن
۲۰۹۵ ـ ۱۰ و ۶: از خوف و هراس بیش بینان ○ ۳: بهراس
۲۰۹۶ ـ ۶: میگفت
۲۰۹۸ و ۲۰۹۷ ـ ۱ و ۲: حذف شده
۲۰۹۸ ـ ۳: بارش
۲۰۹۹ ـ ۵: (شمع) شب
۲۱۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: اندران ○ ۱۰ و ۶: درون خونی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آمده ز
۲۱۰۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (شتافت) فتاد
۲۱۰۲ ـ ۱: بهم رهی
۲۱۰۳ ـ ۶: (بسی) بی ○ ۲: (در) تا ○ ۴: (قبیله) جمیله ـ نوشته ولی از روی حروف ـ ج و م ـ قلم کشیده و به ـ قبیله ـ اصلاح گردیده است
۲۱۰۴ ـ ۳: یاسمن ○ ۱: حمیدند ○ ۲ و ۷: جمیدند ○ ۱۰ و ۶: بدیدند ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خزیدند

هر سرخ گلی شکوفه پرورد　　لیلی به میانه چون گل زرد
هر غنچه گشاده لب به خنده　　لیلی چو بنفشه سرفکنده
هر لاله به بوی مشک گشته　　لیلی چو نهال خشک گشته
هر بُت رطبی ز بار می‌خورد　　لیلی ز زمانه خار می‌خورد
هر سرو ز جو به جامه می‌رُست　　لیلی ز سرشک جامه می‌شست
هر کبک روان به ناز مایل　　لیلی چو تذرو نیم بسمل
لختی چو در آن بساط گل روی　　گشتند میان سبزه و جوی
از گرمی آفتاب سوزان　　در سایه شدند نیمروزان
در انجمنی که رشک مه بود　　یک سایه و آفتاب ده بود
شخصی ز موافقان مجنون　　صافی گهری چو درّ مکنون
از سوز رفیق، سینه پر داغ　　می‌گشت به جلوه‌گاه آن باغ

۲۱۰۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (سرخ گلی) شاخ گل (۴ و ۵ و ۷ و ۸: گلی)

۲۱۰۸ و ۲۱۰۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۲۱۰۷ و ۲۱۰۸

۲۱۱۰ ـ ۲۱۰۸ ـ ۶: ۲۱۰۸ و ۲۱۰۹ و ۲۱۱۰

۲۱۰۷ ـ ۵: (ببوی) بسان ○ ۹: (خشک) خسک ○ ۱۰: حسک

۲۱۰۸ ـ ۶ و ۸: بط (معرب همان ـ بت ـ است که به معنی مرغابی است) ○ ۳ و ۴: زنار ○ ۵: بناز ○ ۶: (زمانه) درونه

۲۱۰۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: هر سرو ز خوی جامه (۴: دانه، ۵: جامه) می‌شست ○ ۶: (ز جوبجامه) ز جان بخامه ○ ۷: بجو ز جامه ○ ۳ و ۵: خامه ○ ۶: خانه ○ ۹: ز جوی خامه ○ ۱۰: (ز) چو

۲۱۱۱ و ۲۱۱۰ ـ ۵: ۲۱۱۰ و ۲۱۱۱

۲۱۱۰ ـ ۷: کیک ○ ۳: زناز ○ ۶: بیار ○ ۵: (روان) حذف شده و بجای آن در بالای کلمات ـ کبک بناز ـ بخط ریز کلمهٔ ـ دری ـ نوشته شده است ○ ۱۰: بیار مایل ○ ۸: تدرونیم

۲۱۱۱ ـ ۶: بران ○ ۷: گلبوی ○ ۴: (و) چون

۲۱۱۲ ـ ۱: (از گرمی) نازک می

۲۱۱۳ ـ ۴: (در) وز ○ ۵: از

بشناخت کـه آن بـتان کـدامـند   هر یک به چه نسبت و چه نامند
در حـلقهٔ شـان نـمود مـیلی   شـد در پـی آزمـون لیـلی
کآن باده که کرد قیس را مست   در لیلی از آن سرایـتی هست؟!
در گـلشن آن بـهار خـندان   بـرداشت نـوای دردمـندان
سـوزان غـزلی ز قـیس دلکش   مـی‌گفت چـو شـعله‌های آتش
ز آن زمـزمهٔ جـراحت‌انگیز   مـی‌زد بـه جگـر زبـانه‌ای تـیز
خـوبان کـه نـوای او شـنیدند   در پـردهٔ جـامه جـان دریـدند
ز آن نـغمه شـدند دور از آرام   چون آهوی هـند و اشـتر شـام
مـعشوقه چـو نـام یـار بشـنید   و آن نـالهٔ جـانگذار بشـنید
شـوریده ز جـای خـویش بـرخاست   سـتر ادبش ز پـیش بـرخاست
در پـیش غـزلسرای شـد زود   رخساره به پشتِ پـای او سـود
گفت از سر گریه کای نکو روی   بـیگانه نـمای آشـنا خـوی
دانـم کـه بـدین دم نـژندی   داری اثـری ز دردمـندی
زین نو غزلی کـه کـردی آغـاز   نـوگشت مـرا غـم کـهن بـاز
ز آن غمزده کـین تـرانـه رانـی   مـا را خـبری ده، ار تـوانـی!

۲۱۱۶ ـ ۲: ز چه نسبت ○ ۹: (چه نامند) کدامند

۲۱۱۷ ـ ۶: حلقیشان

۲۱۲۰ ـ ۶: میخواند

۲۱۲۲ ـ ۶: (که) چو ○ ۱: (جامه) جام

۲۱۲۳ ـ ۴: از آندم ○ ۳: آهو ○ ۱: استرسام ○ ۵: استر

۲۱۲۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (جان‌گذار) جان فکار ○ ۵: زار زار

۲۱۲۵ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده ○ ۶: برخواست

۲۱۲۷ ـ ۸: ای نکورونی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: نکوروی ○ ۸: نمأو آشناخوئی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۷: آشناخوی ○ ۱ : نکوخوی ـ آشناروی

۲۱۲۸ ـ ۶: باین ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (اثری) خبری

کز دست دل ستم رسیده　　　چون است میان آب دیده؟
منزل به‌کدام غار دارد　　　بستر ز کدام خار دارد؟
همخانهٔ او کدام مور است　　　همخوابهٔ او کدام گور است؟
سینه به‌کدام داغ دادست　　　دیده به‌کدام زاغ دادست؟
بالاش به‌غار تنگ چون است　　　پهلوش به‌روی سنگ چون است؟
با کیست ز روز تیره رازش　　　چون می‌گذرد شب درازش؟
دارد به‌دگر خیال میلی　　　یا هم به‌خیال روی لیلی؟
بشنید چو آن سخن، خردمند　　　بگشاد به‌آزمون دمی چند
گفت ای ز وفا سرشته جانت　　　قاصر ز حدیثِ دل، زبانت
آن یار که بهر اوست این گفت　　　دل ز اندُه او ببایدت رُفت
کز تو شده بود دور و مهجور　　　دور از تو ز خویش نیز، شد دور

۲۱۳۱ ـ ۶: کر دست دلی ○ ۴: دلی ○ ۶: (آب) خون

۲۱۳۲ ـ ۸: بکدام

۲۱۳۳ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده

۲۱۳۴ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: دادست ○ ۷: داده

۲۱۳۵ ـ ۶: به پشت

۲۱۳۶ ـ ۲: حذف شده ○ ۱: از اول مصرع فقط کلمه ـ باک ـ نوشته شده است، بقیه حذف شده و جای مصرع خالی مانده است ○ ۸: بروز

۲۱۳۷ ـ ۵: (خیال) خیال و ○ ۳: با هم ○ ۵: ما هم ○ ۷: ماهم

۲۱۳۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: این

۲۱۳۹ ـ ۶: بوفا ○ ۹ و ۳ و ۴: (قاصر) حاضر ○ ۵: خاصه ○ ۶: آگه

۲۱۴۰ ـ ۷: ز اندوه

۲۱۴۲ و ۲۱۴۱ ـ ۷: ۲۱۴۱ و ۲۱۴۲

۲۱۴۱ ـ ۷: از ○ ۸: بود و ○ ۲ و ۶: (مهجور) رنجور ○ ۳ و ۴ و ۵: دور از تو و من (۹: من و تو) ز خویشتن دور (۵: بخویش رنجور) ○ ۶: دور از تو ز جان خویشتن دور (۱۰: خویش شد دور)

دل را بــه تــو داده بــود آزاد — جان نـیز، بـه بـیدلی تـو را داد
تا زیست نظر به سوی تو داشت — چون مُرد هم آرزوی تو داشت
ز آن ره که گـذشت بـی‌جمالت — هــمره نشـدش، مگـر خـیالت
چون بـا تـو نـبود دوش بـا دوش — بـا خـاک سیاه شـد هـم آغـوش
هــمخوابـهٔ عشـق نـازنین است — همخوابـهٔ رایگـان زمـین است
بگــرفت بـه خـوابگـه قـراری — وز بــیخوابـی بـرَست، بـاری
هست از تو به خواب نیز بیتاب — می‌بیند خوابت اندر آن خـواب
آن را که برآمد از غمت هـوش — هان! تا نکـنی ز دل فـرامـوش.
لیلی چـو شـنید ایـن سـخن را — بــر خـاک فکـند سـرو بـن را
می‌زد سر و دست و پای در خاک — چون مـرغ بـریده سـر بـه تـاپاک
گــــویندهٔ نــادرست پــیمان — از گـفتهٔ خـویش شـد پشـیمان
چـــندانکِ نـــمود اسـتواری — پـــیوسته نگشت زخـم‌کاری

۲۱۴۲ ـ ۴: (آزاد) آزازود ○ ۵: آواز ○ ۱۰ و ۶: (به) ز ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (ترا) بتو

۲۱۴۳ ـ ۶: (چون) تا ○ ۹: (تا) با

۲۱۴۴ ـ ۶: زانگه که بمرد ○ ۸: (که) چو ○ ۴: شدنش ○ ۱۰: زانگه که بمرد بی‌جمالش ... خیالش

۲۱۴۶ و ۲۱۴۵ ـ ۷: حذف شده

۲۱۴۵ ـ ۵: تا با تو نگشت دوش با دوش ○ ۱۰ و ۶: با تو چو نسود دوش بر دوش (۱۰: با) دوش ○ ۲: (نبود) نسود ○ ۳ و ۴ و ۸: نگشت ○ ۸: آگوش

۲۱۴۶ ـ ۶: حذف شده ○ ۸: همخوانهٔ

۲۱۴۷ ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: وز بیخودی تو رست باری

۲۱۴۸ ـ ۳ و ۵: هست ار چه بخواب تیزی ناب (۵: تیر بی‌تاب) ○ ۴: (از تو) ار چه

۲۱۴۹ ـ ۱۰ و ۶: از غمش ○ ۱۰: (نکنی) نکی

۲۱۵۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (چو) که ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶: در خاک ○ ۷: در حال ○ ۴: در خاک افکند ○ ۸: در خاک فکند سروِ تن را

۲۱۵۱ ـ ۸: میزد سرو پائی دوست بر خاک ○ ۴: سیر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بطاپاک

۲۱۵۳ ـ ۸: نموده ○ ۱۰: مصراع اول خراب شده

رخنه که به دل شد و جگر هم — انباشته کی شود به مرهم؟
در تن چو رگ حیات بگسست — از حیله کجا گره توان بست؟

□

خوبان دگر که حال دیدند — از هر طرفی فرا دویدند
شوریده ز جاش بر گرفتند — فریاد و نفیر در گرفتند
بی‌خویشتنش به خانه بردند — ز آن گونه به مادرش سپردند
شد پیرزن جگر دریده — ز آن تیره نفس نفس بریده
افتاد به رو چو خس بر آبی — یا بر سر آتشی کبابی
بتوان ز جگر برید پیوند — دیدن نتوان خراش فرزند!

۲۱۵۴ ـ ۶: (که) چو ○ ۵: (شدو) شود ○ ۵: انباشتکی ○ ۸: انپاشته کی بود بمرهم

۲۱۵۵ ـ ۶: از تن ○ ۹ و ۳ و ۴: گره کجا ○ ۶: توان گره ○ ۱۰: مصراع اول خراب شده

۲۱۵۶ ـ ۶: (که) چو

۲۱۵۷ ـ ۳: جای دو مصراع عوض شده ○ ۸: ز خاک ○ ۹: شوریدگی حال برگرفتند ○ ۱۰: مصراع اول خراب شده

۲۱۶۰ ـ ۶: بران ○ ۷: بر او

۲۱۶۸ ـ ۲: (بتوان) مادر ○ ۶: نتوان ○ ۴ و ۷: (ز جگر برید) جگر بریده

۳۱

صفت برگ ریز و دوادو باد خزان

و از آسیب صدمات حوادث سر نهادن سرو لیلی در خاک و بی‌بالش ماندن

آمد چو خزان به‌غارت باغ — بنشست به‌جای بلبلان زاغ
رخسارهٔ لاله پر ز چین گشت — آئینه آب آهنین گشت
هر غنچه که جلوه کرد گستاخ — در ریختن آمد از سر شاخ
پر برگ شده زمین گلزار — چون مجلس مکرمان ز دینار
ریزان گل و لاله شست در شست — مالنده چنار دست بر دست
هر سوی برهنه گلستانی — چون راه فتاده کاروانی
ز آسیب طپانچه‌های صرصر — غلتان به‌زمین شکوفهٔ تر
منقار کلاغ بر سر گل — مقراض شده به‌پَرّ بلبل

عنوان ـ ۲: ... و از سبب صدمات ... ○ ۳: ... و بی‌بالش شدن آن سرو آبدار حوس رفتار ○ ۴: ... و از آسیب دهرهای تیزرو سرنهادن سرو لیلی در خاک و بی‌بالش شدن آن سرو آبدار خوش رفتار که از درخت جوانی در روزگار برخورداری ندید ○ ۵: ... و بی‌بالش شدن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: صفت خزان و وفات لیلی و وصیت کردن بمادر خویش جهت مجنون ○ ۸: ... و از سبب صدمات حوادث دوران سرنهادن ... ○ ۹: صفت برگ ریز و رواد ... سرنهادن سر لیلی ... ○ ۱۰: جای عنوان خالی مانده است

* از بیت ۲۱۶۲ به بعد به علت خرابی قسمت وسط نسخه مصراع اول بسیاری از ابیات و مصراع دوم بسیاری دیگر ناخوانا باقی ماند. از این جا به بعد جهت خلاصه کردن عبارت‌ها از علامت سوال (؟) استفاده کرده‌ایم.

۲۱۶۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (پر ز چین گشت) بر زمین کرد ○ ۷: کرد ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: کرد

۲۱۶۴ ـ ۷: هر جلوه که غنچه ○ ۷: در ریخته

۲۱۶۶ و ۲۱۶۵ ـ ۶: حذف شده

۲۱۶۶ ـ ۳ و ۴: (و) حذف شده ○ ۱: مالیده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: مالیده

۲۱۶۹ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (بپرّ) چو پر

خفته علمِ شکوفه در خاک　　عبّاس شده درختِ ضحّاک
شیرازهٔ گل گره گشاده　　هر سو ورقی برون فتاده
مانده همه غنچه‌های خوشبوی　　از خندهٔ شکّرین ترش‌روی
برگی که ز باد شد گریزان　　هر گوشه دوان، فتان و خیزان
نرگس که به‌خواب چشم بسته　　از بانگ زغن ز خواب جسته
سوسن ز غبارِ سینه پر خار　　کآزاده و با خسان سر و کار؟!
رخسارهٔ یاسمین زمین سای　　پیمانهٔ لاله بادپیمای
در زلزله سروِ راست خانه　　چون مردم راست از زمانه
گیسوی بنفشه خاک بوسان　　چون زلف خمیدهٔ عروسان
نسرین به‌لت زمانه خوردن　　وز شاخ به‌تازیانه خوردن
درهم شده جعد سنبل از باد　　شانه طلب از درخت شمشاد
ناگه به‌چنین شکوفه‌ریزی　　افتاد گلی به‌رستخیزی
لیلی که بهار عالمی بود　　زو چشمهٔ زندگی نمی بود
آتش زده گشت نوبهارش　　وز آب برفت چشمه سارش

۲۱۷۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (خفته) خط ○ ۸: بر خاک ○ ۵: عباسه
۲۱۷۱ ـ ۶: (هر) از هر ○ ۷: (سو) سون ○ ۳: (برون فتاده) بباد داده
۲۱۷۲ ـ ۵: (مانده همه) ماندهٔ ○ ۷: خوشبو ○ ۳: از خنده شکری ○ ۷: رو
۲۱۷۳ ـ ۹ و ۷: روان
۲۱۷۴ ـ ۶: وز بانگ زغن ز خواب حسته ○ ۱: خسته ○ ۳ و ۷: حسته
۲۱۷۵ ـ ۷: آزرده ○ ۱۰: (پرخار) بر خاک
۲۱۷۶ ـ ۹: (باده) باد
۲۱۷۷ ـ ۷ و ۸: در زمانه
۲۱۷۸ ـ ۴: بلب ○ ۵: بلب ○ ۲: (وز) وان
۲۱۸۰ ـ ۲: درهم شده سنبل از دم باد ○ ۱: سایه ○ ۶: سایه
۲۱۸۱ ـ ۲: ریزای ○ ۸: افتاده
۲۱۸۲ ـ ۳: (زو) در ○ ۶ و ۸: از
۲۱۸۳ ـ ۸: برفته

آن ریش کهن کـه در جگـر داشت　　جان برد که سوی جان گـذر داشت
آن دل که شدش بـه‌عشـق پـامال　　جـان نـیز، روان شـدش بـه‌دنـبال
آمـیخت بـه‌سرو نـوجوانش　　بـیماری چشـم نـاتوانش
شـعله ز تـنش چـنان بـرآمـد　　کش دود ز اسـتخوان بـرآمـد
پـهلو بـه‌کـنار بسـتر آورد　　سـرپوش اجـل بـه‌سر درآورد
گشـتش تـنِ گـوهرین، سـفالین　　وز بستـرِ رنـج، سـاخت بـالین
چشمش کـه هـمی بـه‌خـواب درگشت　　در بـند غـنودنی دگـر گشت
در آتش تب فـتاد نـعلش　　یـاقوت کـبود گشت لعـلش
گشتش خوی تب روان بـه‌تـعجیل　　هم وسمه ز رو بشست و هم نـیل
گـیسو ز شکـنجِ نـاز مـاندش　　نـرگس ز کـرشمه بـاز مـاندش
شـد تـیره جـمالِ صـبح تـابش　　و افـتاد بـه‌زردی آفـتابش
تب لرزه بسـوخت روی چـون بـاغ　　تب خـاله نـهاد بـر لبش داغ
هم رنـج تـن و هـم انـدُه یـار　　یک جان به‌دو زخمگه گـرفتار
در تـلوسه‌ای چـنان جگـرسوز　　مـی‌دید عـقوبتی دو سـه روز

۲۱۸۴ ـ ۷: (برد) بود
۲۱۸۶ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷: بیماری زکس گرانش ○ ۸: جسم
۲۱۸۷ ـ ۳: باستخوان
۲۱۸۹ ـ ۳: کشت آن تف گوهرین سفاکین ○ ۴ و ۵: کشت آن تف گوهرین (۵: گوهر) سفالین ○ ۷: کشت آن تن
۲۱۹۰ ـ ۶: چشمی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: غنودن
۲۱۹۱ ـ ۵: تف ○ ۸: تپ فتاده ○ ۸: گشته
۲۱۹۲ ـ ۸: تپ ○ ۲: (زرو) ازو ○ ۶: ز رخ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: ز روی شست ○ ۷: (بشست و) شست
۲۱۹۳ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۵: باز ـ مصرع دوم حذف شده
۲۱۹۴ ـ ۵: (تابش) زایش ○ ۵ و ۷: (و) حذف شده ○ ۸: و افتاده
۲۱۹۵ ـ ۸: تپ ○ ۶: بشست ○ ۴: چو ○ ۱: نهاده ○ ۷: بر دلش ○ ۹: (خاله) خال
۲۱۹۶ ـ ۶: (تن) شد ○ ۳ و ۴ و ۵: (زخم گه) زخمه (۵: زخم) شد ○ ۶ و ۸: غم شده
۲۱۹۷ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چنین ○ ۹: (تلوسه) طلوسه

□

چون شد گه آنکِ مرغ دمساز   از بند قفس شود به پرواز
ز آن نکته که زد به جانش آذر   بگشاد جریده پیش مادر
کای در دمن انده نهانت   و اندیشهٔ من خراش جانت
زین غم که برای من کشیدی   آزرده شدی و رنج دیدی
ناچار، چو خونم از تن تست   بار دل من به‌گردن تست
رنجی که نهند بر نهادم   لابد تو کشی، که از تو زادم
کاری که مرا فتد به‌صورت   آن کار تو را فتد ضرورت
در خوشه فتد چو آتش تیز   از وی تنه را چه جای پرهیز؟
هر گه که جگرخراش گیرد   قالب چه کند اگر نمیرد؟
تیمار مرا که پی فشردی   زحمت ز قیاس بیش بردی
وقت است کنون که خیزم از پیش   زایل کنم از تو زحمت خویش
عذرت به‌کدام رای خواهم؟   مزدت مگر از خدای خواهم
چشمت پس از این نمی مبیناد   بعد از غم من، غمی مبیناد!

۲۱۹۸ ـ ۵: (گه) بر

۲۱۹۹ ـ ۶ و ۸: (نکته) شعله ○ ۷: (پیش) نزد

۲۲۰۰ ـ ۲ و ۷: (انده) آمده ○ ۷: (و) حذف شده

۲۲۰۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۷: (برای) ز بهر

۲۲۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (خونم از تن) خون من بتن (۴ و ۵: تن) ○ ۷: (بار) خون

۲۲۰۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (نهند) بعشق ۷: نهید

۲۲۰۴ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (فتد) بود ○ ۶: بود ضرورت ○ ۶: بصورت ○ ۹: آن‌کار فتد تو را ضرورت

۲۲۰۵ ـ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷: (تنه را چه) بنه را چه ○ ۵: بنه ار چه

۲۲۰۶ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: اگر ○ ۱ و ۸ و ۱۰: که‌گر

۲۲۰۷ ـ ۲: (تیمار) تیز

۲۲۰۸ ـ ۲ و ۷: رحمت

۲۲۰۹ ـ ۴ و ۵: حذف شده

۲۲۱۰ و ۲۲۰۹ ـ ۳: ۲۲۰۹ و ۲۲۱۰

۲۲۱۰ ـ ۲: جسمت ○ ۸: از این ○ ۶: (بعد) غیر

بـــــردار ز بســـتر هـــلاکـــم وز آب دو دیـده شـوی پـاکـم
وز آتش ســینه ســوز عـودم بــر بـوی جگـر رسـان درودم
خون ریز به‌روی مشک بـویم تــا غــازهٔ تـر بـود بـه‌رویـم
گل زن به‌جبین ز روی خویشم کافور فشـان ز مـوی خـویشم
چــون از پــی مـرقدم نـهانی پــوشی بــه‌لباس آن جـهانی
از دامــن چــاک یـار دلسـوز یک پاره بیار و بـر کـفن دوز
تا با خود از آن مصاحب پـاک پــیوندِ وفــا بــرم تـه خـاک
چون نوبت آن شود که از تخت لیــلی بـه‌جِنازه بـرنهد رخت
کـم کـن قـدری رقـیب مـا را و آواز ده آن غـــریب مـــا را
کآیـد چـو شـهان دریـن عـروسی لب سـاز کـند بـه‌فرق بـوسی
در جــلوهٔ مــن کـند نـظاره وز ســـینه بــرآورد حــراره
از رخ به‌زمین شـود زرافشـان وز گــریهٔ تــلخ شکّــرافشـان
رنگــین کــند از جگـر قـبا را خـونین کـند از نـفس هـوا را

۲۲۱۲ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷ و ۸: از ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: (بر بوی) وز بوی ○ ۵ و ۶: از بوی
۲۲۱۳ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: خونریز ○ ۵: (تر) تو
۲۲۱۴ ـ ۲ و ۶: (بجبین) بکفن ○ ۳ و ۵ و ۸: بروی ○ ۷: (ز موی) ز روی
۲۲۱۵ ـ ۱۰ و ۶: (از پی) حاصل ○ ۱: بوسی ○ ۱۰: پوشی به پلاس آن جهانی
۲۲۱۶ ـ ۴: (یک پاره) یکباره ○ ۵: پرکاله
۲۲۱۷ ـ ۶: ازین ○ ۱: (وفا برم) وقا بزم، ولی از روی نقاط اضافی واقع در بالای حروف ـف و ر ـقلم کشیده شده ○ ۶: (ته) سوی
۲۲۱۸ ـ ۳ و ۴: بود ○ ۵: بود که بر تخت ○ ۱: بجمازه ○ ۳: بجنازهٔ ○ ۹: بجمازه
۲۲۱۹ ـ ۵: (کن قدری) توری آن ○ ۳ و ۷: (و) حذف شده ○ ۶: وانگاه بخوان غریب ما را ○ ۱۰ (رقیب) رفیق
۲۲۲۰ ـ ۵: دران ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: باز
۲۲۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: از ○ ۱: برارد
۲۲۲۲ ـ ۵: درافشان ○ ۶: (وز) در
۲۲۲۳ ـ ۵: از هوس

مطرب شود از ترانهٔ سوز　　قاری شود از نفیر دلدوز
در گریه روان کند درودی　　وز ناله برآورد سرودی
او نغمهٔ غم زند به نامم　　من رقص‌کنان برون خرامم
آید قدری چو مهربانان　　تا حجرهٔ خوابگاه جانان
و آنگه به وفا چنانکِ داند　　همخوابه شود، اگر تواند
در زندگی ار نبود کاری　　در خاک به هم بویم، باری
گو آنچ که گفتی ار یقین است　　بشتاب، که وقت آن همین است
اینک رخ اگر جمال خواهی　　و اینک من اگر وصال خواهی
شوری ز دو کالبد برانگیز　　تن با تن و جان به جان برآمیز
رنج دو جراحت اندکی کن　　خون دو شهید را یکی کن
گرچه اَز دم سرد مُردم ای دوست　　خون سرد نشد هنوز در پوست
با گرمی خونم آر در بر　　پیوند به خون گرم بهتر

۲۲۲۴ ـ ۶ و ۸: جای دو مصراع عوض شده ○ ۵: (شود) از قلم افتاده و بعداً در بالای مصرع علاوه گردیده است ○ ۲: (ترانهٔ) ترانه و ○ ۷: دلسوز

۲۲۲۵ ـ ۸: از گریه روان کند دو رودی ○ ۶: (در) از ○ ۷: دو رودی ○ ۶: (وز) و

۲۲۲۶ ـ ۳: (غم) حذف شده ○ ۶: (رقص کنان) جلوه کنان

۲۲۲۷ ـ ۵: آمد ○ ۶: با حجره جایگاه

۲۲۲۸ ـ ۲: (و) حذف شده

۲۲۲۹ ـ ۴: (بهم) بوی، ولی در بالای کلمهٔ مزبور، کلمهٔ ـبهم ـ علاوه گردیده است ○ ۹: (یاری) باری

۲۲۳۰ ـ ۱: کر آنچ که گفتی از یقین است ○ ۲: (که) تو ○ ۷: (گفتی ار) گفته ○ ۱: (وقت آن) مصلحت ○ ۱۰: (آن) او

۲۲۳۱ ـ ۲ و ۸: (وینک) و اینک ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: اینک

۲۲۳۲ ـ ۷: شوزی ○ ۳: (زدو) زن و ○ ۵: ره و ○ ۶: بدو ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: درآمیز

۲۲۳۳ ـ ۶: رنجی و دو فراق اندکی کن ○ ۱: (کن) حذف شده

۲۲۳۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: تا از دم سرد مردمی (۶: مردم) دوست ○ ۷: (گر چه ز) گر از ○ ۲: از ○ ۸: گر از دم سرد سردم ای دوست

۲۲۳۵ ـ ۶: یا گرمی خونم از دم تر ○ ۱: (آر) ار

ور دل نشود کـه بـر مـن آیـی　　　چون جان به دریـچهٔ تـن آیـی
گیری کم دوست چون گـرانـان　　　جـان دوسـترت بـود ز جـانان
از مـــردمی تـــو بـــرنگردم　　　ز آن روی که بـیوفاست مـردم
هـــر کس پـی زنـدگان گـزینند　　　کس روی گـــذشتگان نـــبینند
بـــا آنکِ کـــنند نـاله و شـور　　　نتوان پس مـرده رفت در گـور
با این همه من به منزل خـویش　　　خالی نکـنم ز تـو گـل خـویش
چون خاک شود وجـود پـاکـم　　　بـر بـاد دهـد زمـانه خـاکـم
بـــا بـــاد صـــبا غـبار گـــردم　　　پـــیرامُـــن کـــوی یـــار گـــردم
گـــویند کـــه گـردباد در دشت　　　جانی‌ست ز تن رمیده در گشت
من نیز بـه جـان دهـم گشـادی　　　گردم بـه سـرت چـو گـردبادی
لیکن، تو نه آن کسی که بی‌دوست　　　همخانهٔ جان شوی بـه یک پـوست
عمری‌ست که جان تو به غم بود　　　در جســتن هـمره عـدم بـود

۲۲۳۶ ـ ۵: در دل

۲۲۳۷ ـ ۶: گیرم کم دوست چون کریمان ○ ۷: (دوست) بار ○ ۱: دوستیت ○ ۲ و ۳: دوست ترت

۲۲۳۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: از مردمیی چو برنگردم ○ ۶: از مردمی تو دوست کردم ○ ۲ و ۸: (بیوفاست) در وفات

۲۲۴۱ ـ ۲۲۳۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۲۲۳۹ و ۲۲۴۱ و ۲۲۴۰

۲۲۴۰ ـ ۵: (گور) شور، ولی بعداً به ـ گور ـ اصلاح گردیده است

۲۲۴۱ ـ ۶: ز منزل ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (گل) دل

۲۲۴۳ و ۲۲۴۲ ـ ۹: در حاشیه نوشته شده‌اند

۲۲۴۳ ـ ۶ و ۸: (پیرامن) گردسر

۲۲۴۴ ـ ۶: در دست ○ ۳: (ز تن) ـ از قلم افتاده و بعداً در زیر مصرع بخط ریز علاوه شده است ○ ۱: (رمیده) ابتدا زمیده نوشته شده ولی بعداً روی نقطهٔ ـ ز ـ قلم کشیده شده ○ ۸: (گشت) دشت

۲۲۴۵ ـ ۷: چو جان ○ ۵: گردت

۲۲۴۶ ـ ۶ و ۸: لیکن چو تو آنکسی کـه بـا دوست ○ ۳ و ۴ و ۵: (انکسـی کـه بـی) آنکـنی کـه ای (۵: بـی) ○ ۵: همخابهٔ ○ ۶ و ۷ و ۸: همخوابهٔ ○ ۹: (شود) شوی

۲۲۴۷ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: (تو) ما

بشتاب کـه سـوی آن خـرابـی   هـمراه دگـر چـو مـن نـیابی
همره چه بود که جانِ چون نـوش؟   هـمخوابـه و هـمدم و هـمآغوش
ایــن راه دراز ،گــاه و بــیگاه   ز افســانهٔ غــم کــنیم کــوتاه
چــندان ز تــو انــتظار بُـردم   کــانـدر ره انــتظار مُـردم
و امروز که گشت جان سبکپای   مـن مـرده و انـتظار بـر جـای
دوری مــنمای بـیش از ایـنم   کـز کـتم عـدم ره تـو بـینم
مـنشین کـه بسـاط در نـوشتم   تـو زود بـیا کـه مـن گـذشتم
گـفت ایـن سخن وز حـال در گشت   وز حــالت خـویش بـیخبر گشت
جانش که میان موج خون رفت   مجنون گویان ز تن بـرون رفت
او رفت ز دهــرِ عــمر فــرسای   وآن کیست که خواست ماند بـر جـای؟
هیچ است جـهان پـیچ بـر پـیچ   دانســته نــظر نکـرد در هـیچ
رنگین مـنگر گـیای ایـن کشت   کاوّل سمن است و آخر انگشت
هــمسایهٔ مــرگ شـد حـیاتش   هــمشیرهٔ زهــر شــد نـباتش

۲۲۴۸ ـ ۳: (که سوی) بسوی
۲۲۵۰ و ۲۲۴۹ ـ ۹: به جای ابیات ۲۲۵۴ و ۲۲۵۳ منتقل شدهاند
۲۲۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حذف شده ○ ۸: آگوش
۲۲۵۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: پس از بیت شمارهٔ ۲۲۵۳ نوشته شده ○ ۷: حذف شده ○ ۸: آن
۲۲۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (و) حذف شده ○ ۷: امروز که گشت جان سبک پا ○ ۶: شکیبا ○ ۵: بر پای ○ ۷: برجا
۲۲۵۳ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (کتم) کرد ○ ۹: گرد ○ ۶ و ۸: (ره) رخ
۲۲۵۴ ـ ۱: بنشین ○ ۲ و ۵: نوشتیم ـ ما گذشتیم
۲۲۵۵ ـ ۳: ترگشت ○ ۶: برگشت
۲۲۵۷ ـ ۶: وز ○ ۵: عمر دهر ○ ۳ و ۴ و ۶: (وان) آن ○ ۵: او
۲۲۶۰ ـ ۲۲۵۸ ـ ۶: ۲۲۵۹ و ۲۲۵۸ و ۲۲۶۰
۲۲۵۸ ـ ۷ و ۸: در پیچ ○ ۸: دانده
۲۲۵۹ ـ ۵ و ۷ و ۸: کیاه ○ ۲: دشت ○ ۷: اول ○ ۶: شمن است
۲۲۶۰ ـ ۶: حیانش

هر سرو و گلی که روید از خاک — فردا همه هیزم است و خاشاک
ای آنکِ چو غافلان به‌خوابی — تا دل ننهی بر این خرابی
هان! تا نخوری فریب ایام — کآنگه بردت که دادت آرام
این بر شده گنبد مدوّر — دارد دو در ار چه هست بی‌در
هر که اُز دو درش برون نشسته‌ست — از ششدرهٔ زمانه رسته‌ست
چون لیلیِ رازِ هفت پرگار — در ششدره گشت مهره مردار
جانی که گرفت راه در پیش — جز عشق نبرد توشه با خویش
زین خانه که رخنه‌گاه دزدست — زادی که بری همانتْ مزدست
چون رفتنی‌ایم از این گذرگاه — آن به که بریم توشهٔ راه
یارب چو بری از این سوادم — ز ایمان درست بخش زادم!
زین مرحله نیست همرهم کس — جز بدرقه عطای تو بس

۲۲۶۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: هر سیب و گلی که دیدی (۵: روید) از خاک ○ ۵: حذف شده
۲۲۶۳ و ۲۲۶۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۲۲۶۲ و ۲۲۶۳
۲۲۶۲ ـ ۵: ندهی بدین ○ ۳ و ۴ و ۷: بدین
۲۲۶۳ ـ ۳: کانکس بردت که داردت ارام ○ ۵: اینک بردت چو دادت او دام
۲۲۶۴ ـ ۶: (دارد) دار
۲۲۶۵ ـ ۲ و ۶ و ۸: هرکز ○ ۳ و ۴: هر کس ز درش ○ ۵: هر کس که ز در ○ ۷: (که ز دو) کس ز ○ ۵: زمان سرشته است ○ ۴ و ۸: رسته است
۲۲۶۶ ـ ۳: حذف شده ○ ۲ و ۷: مهره گشت ○ ۵: بردار ○ ۶: کردار
۲۲۶۷ ـ ۶: (جانی) آزم ○ ۷: جانس که گرفت مهره در پیش ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (توشه با) توشهٔ
۲۲۶۸ ـ ۲ و ۶: این خانه که رخنه گاه دردست (۶: رخنگاه دزدست) ○ ۲: خوردست ○ ۳ و ۷: مردست
۲۲۶۹ ـ ۵: حذف شده ○ ۴: رفتنیم ○ ۷ و ۸: رفتنی‌ایم ○ ۶: توشه همراه
۲۲۷۱ و ۲۲۷۰ ـ ۵: ۲۲۷۰ و ۲۲۷۱
۲۲۷۰ ـ ۳: (بری) برین ○ ۴: زیمان
۲۲۷۱ ـ ۹: (همرهم) مرهم

۳۲

خبر یافتن مجنون دردمند از بیماری لیلی

و از حلقهٔ سگان بیابان زنجیر گسستن و به حلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی را در حلقهٔ رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن و به موافقت محفّه عروس سوی شبستان لحد بر عزم خلوت صحیحه روان شدن

خواندهٔ این خط کهنسال　　زین گونه نمود صورت حال:

کآن بت چو ازین سرای غم رفت　　با همره عشق در عدم رفت

مادر که بدید حال لیلی　　برداشت به نوحه وای ویلی

آهی ز جگر چنان برآورد　　کاختر ز دمش فغان برآورد

افتاد ز غم چو خاک بر در　　وز درد فکند خاک بر سر

عنوان ـ ۲: ... از پیش لیلی را در حلقهٔ ... ٥ ۳: ... در لیلی درآمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقهٔ رحیل یافتن و نثار ... ٥ ۴: ... و بحلقه زدن لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقه ... ٥ ۵: خبر یافتن مجنون از بیماری لیلی و بحلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را اندر رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن ٥ ۶: حذف شده ٥ ۷: آگاهی یافتن مجنون از وفات لیلی و آمدن بر سر تابوت رقص کردن و غزل وصال خواندن و در محل دفن لیلی را در برگرفتن و بوصال ابدی پیوستن ٥ ۸: ... در لیلی در آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی در جلوهٔ رحیل دیدن ... ریختن و بمصاحب محافهٔ عروس خود سوئی شبستان لحد بر عزم خلود صحبت روان شدن ٥ ۹: ... لیلی از حلقه ... مخفه ... خلوت صحیفه روان شدن ٥ ۱۰: آگاه شدن مجنون ز وفات لیلی و آمدن به جنازه او و با او به خاک رفتن

۲۲۷۳ ـ ۵: با

۲۲۷۴ ـ ۸: (که) چو ٥ ۳ و ۶: بنوحه

۲۲۷۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ز غمش

از کندن بیخ‌های پر نور   می‌ریخت به جسمِ مرده کافور
پر کالهٔ تر ز روی می‌کند   وز بهر سرشک جوی می‌کند
سر می‌زد و رخ کباب می‌کرد   ناخن به حنا خضاب می‌کرد
ز آن مشغله کش به روی می‌رفت   خونابه ز رخ به جوی می‌رفت
خویشان بهم آمدند دلتنگ   رخساره ز خون دیده گلرنگ
کردند به درد پیرهن چاک   دستار شرف زدند بر خاک
مجنون ز خبر کشی وفادار   آگه شده بُد ز زحمت یار
آزرده دل و جگر دریده   بر در به عیادتش رسیده
کآمد ز درون در نفیری   وز خانه پدید شد سریری
لیلی گویان برادر و خویش   ایشان ز پس و جنازه در پیش
بردند برون جنازهٔ ماه   برخاست فغان ز کوچه و راه
یکجا شده مرد و زن فراهم   پروین و بنات نعش با هم

۲۲۷۷ ـ ۶ و ۸: مویهای ○ ۹ و ۷: بچشم ○ ۱: بعد از بیت شمارهٔ ۲۲۷۲ بیت شمارهٔ ۲۲۷۱ تکرار می‌گردد

۲۲۷۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: از

۲۲۷۹ ـ ۷: حذف شده ○ ۵ و ۸: خراب ○ ۶: خواب ○ ۹ و ۳ و ۴: (بحنا) بَکْله ○ ۵: از خون

۲۲۸۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: زان مشعله کش بروی میریخت (۶ و ۷: میرفت) ○ ۸: خونابهٔ رخ ○ ۳ و ۴ و ۵: میریخت

۲۲۸۱ ـ ۵: (آمدند) آمد از ○ ۷: بخون

۲۲۸۲ ـ ۲: (دستار) دستاو

۲۲۸۳ ـ ۹ و ۴ و ۵: (ز خبرکشی) ز خبرکش ○ ۶ و ۸: ز خبر بر ○ ۷: جفاکش ○ ۱: حمّت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بد ز زحمت یار (۵: خار) ○ ۷: بدر رحمت ○ ۹: بد ز زخمت ○ ۱۰: بود ز زحمت

۲۲۸۴ ـ ۱ و ۲: و آزرده ○ ۲: ابعیادتش

۲۲۸۵ ـ ۵: ز برون ○ ۶: (وز) در ○ ۳: (سریری) صفیری

۲۲۸۶ ـ ۵: برآدر ○ ۷: (در) از

۲۲۸۷ ـ ۵: (برون) چنان ○ ۴ و ۵: برخواست

۲۲۸۸ ـ ۶ و ۷: و بنات و

عاشق که نظاره ای چنان دید ٭ برداشت قدم که هم عنان دید
در پیش جنازه رفت خندان ٭ نی درد و نه داغ دردمندان
از دیده ره جنازه می‌روفت ٭ می‌گفت سرود و پای می‌کوفت
نظم از سر وجد و حال می‌خواند ٭ خوش خوش غزل وصال می‌خواند
کالمنه للّه از چنین روز ٭ کز هجر برست جان پرسوز!
در بزمِ وصال خوش نشستیم ٭ وز ننگ فراق باز رستیم
در گل نه ز تن سفال ساییم ٭ بل غالیهٔ وصال ساییم
وصلی که در او ز قرب جانی ٭ نی جان گنجد، نه زندگانی
سروی که کشیده داشت بالین ٭ از صحبت این تن سفالین
وقت است که خانه سازد اکنون ٭ ریحان وی از سفال مجنون
بی‌منّت دیده روی بینیم ٭ بی‌زحمت لعل بوسه چینیم

۲۲۸۹ ـ ۵: (نظارهٔ) جنازهٔ

۲۲۹۰ ـ ۷: نه

۲۲۹۱ ـ ۷: میرفت ○ ۶: (و) حذف شده ○ ۷: باز می‌گفت

۲۲۹۲ ـ ۶: حذف شده ○ ۳: حذف شده و بعوض آن مصرع دوم شمارهٔ ۲۲۹۱ همین نسخه تکرار میگردد ○ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳ و ۴ و ۵: میگفت ○ ۴ و ۵: غزل (۵: غزلی) لطیف می‌سفت

۲۲۹۳ ـ ۵: کای منت و لله ○ ۳: اینچنین

۲۲۹۴ ـ ۳: نشینیم ○ ۴ و ۵: نشینم ○ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۸: نشستم ○ ۳: نشینیم ○ ۱۰ و ۹: دستم ○ ۶ و ۸: وز درد فراق باز رستم ○ ۱: بار رستیم ○ ۳: باز چینیم ○ ۴: بار جنینم ○ ۵: یار چینم ○ ۶: بعد از بیت شمارهٔ ۲۲۹۴ بیت شمارهٔ ۲۳۰۰ نوشته شده است

۲۲۹۵ ـ ۷: حذف شده ○ ۶ و ۸: (ز تن) ازین ○ ۳ و ۴ و ۵: (سفال) خیال ○ ۴ و ۵: (بل) در ○ ۶: بر ○ ۳: در غالیهٔ وصال پاییم

۲۲۹۶ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (دروز) درون ○ ۸: در بالای همین کلمه بخط ریز کلمات ـ از زاید ـ افزوده ○ ۷: نه ○ ۸: گنجد جان

۲۲۹۷ ـ ۲۳۰۰ ـ ۸: ۲۲۹۹ و ۲۲۹۸ و ۲۲۹۷ و ۲۳۰۰

۲۲۹۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: بینم ـ بی‌زحمت خلق بوسه (۵: خوشه) چینم ○ ۱۰: بینم ـ چینم

بی‌پردهٔ خلق جلوه سازیم بی‌طعنهٔ خصم عشق بازیم
آن دست که از جهان بداریم در گردن یکدگر درآریم
همخانه شویم موی در موی همخوابه بویم روی بر روی
زین خواب دراز بی‌ملامت سر بر نکنیم تا قیامت
پوید به‌خزینه پاک با پاک ماند به‌حظیره خاک با خاک
باید لحدی به تنگی آراست تا هر دو جسد یکی شود راست
گر فرجهٔ خاک تنگ مایه‌ست بستان عدم فراخ سایه‌ست
نبود من خسته را درین شور خلوتکده‌ای نکوتر از گور
نی از شغب مزاحمان جوش نی بانگ رقیب در بناگوش
نی عربدهٔ فسرده جانان نی سنگ ملامتگرانان
نی بینش دیده‌بان به‌افسوس نی دیده کشی ز چشم جاسوس

۲۳۰۰ ـ ۶و ۸: بی‌منّت خلق چاره سازم (۸: سازیم) ○ ۸: (خصم) خلق ○ ۶: بازم ○ ۱۰: بی‌رحمت خلق چاره سازیم ○ ۹: سازم ـ بازم

۲۳۰۱ ـ ۶: براریم

۲۳۰۲ ـ ۳: همخوابه ○ ۴: همخابه ○ ۵: همخانه ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: همخوانه (۴: همخانه، ۵ و ۶ و ۷: همخوابه) شویم روی در روی ○ ۸: شویم ○ ۹ و ۲: در روی

۲۳۰۳ ـ ۲: خوآب ○ ۶: (بی‌ملامت) پر ملامت ○ ۷: بی‌ملالت

۲۳۰۴ ـ ۱: بوید ○ ۶: بخزینه ○ ۳ و ۴ و ۵: پاک و ناپاک

۲۳۰۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: بتنگ

۲۳۰۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: گر (۵: تا) جرعهٔ خاک تنگ پایه‌ست ○ ۶: گر چرخهٔ خاک تنگ مانست ○ ۷: گر حجرهٔ خاک تنگ پایست ○ ۶: سانست ○ ۷: مایست

۲۳۰۷ ـ ۲ و ۶: سور ○ ۳: خلوتگه ○ ۴: خلوتکدهٔ، بر روی حرف ـ خ ـ دو نقطه گذاشته شده، ولی ز روی نقطهٔ اضافی قلم کشیده شده

۲۳۰۸ ـ ۷: نه ○ ۴: سراجمان خواش ○ ۶: مراجمان ○ ۱: حوش ○ ۷: نه

۲۳۰۹ ـ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: نی (۷: نه) عربدهٔ ○ ۱: نی جریده ○ ۷: نه

۲۳۱۰ ـ ۷: نه ○ ۵: دیدبان ○ ۵: نی دیده کس ز زخم جاسوس ○ ۷: نه ○ ۳ و ۴ و ۶: دیده‌کشیٔ زخم ○ ۱۰: زخم جاسوس

افتاده دو یار داغ دیده　　وز غم به اجل فراغ دیده
ای کآمده‌ای به طعن مجنون　　مردت خوانم گر آیی اکنون
وی دشمن خنده زن زحد بیش　　می‌خند کنون و لیک، بر خویش
وی دوست کت اشک در روانی‌ست　　مگری به غمم که شادمانی‌ست
چندانکِ ز بهر من زنی وای　　در نوحهٔ لیلی اندر افزای
هر گریه که بهر من کنی ساز　　موج گهرش به لیلی انداز
مویی که کَنی به مویهٔ من　　بر یاد کمند زلف او کن
در ماتمم ار به سر کنی خاک　　از شارع آن جنازهٔ پاک
بر من چو دعا دمی درین غم　　نی آن سوی من که سوی او دم
عفوی که بخواهیم ز درگاه　　نی از پی من که بهر او خواه
در توشهٔ من گه نمک‌بیز　　از چاشنی غمش نمک ریز
حلوا که فرستیم پیاپی　　نام لب او نویس بر وی
زن بوسه به خاکش از حد افزون　　گو کین برسان به روح مجنون

۲۳۱۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: (وز) زین ○ ۶: وز زخم اجل ○ ۷: اجل ○ ۱۰: (فراغ) فراق ○ ۹: (وز) زان

۲۳۱۳ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ای

۲۳۱۴ ـ ۶ و ۷: ای ○ ۳ و ۴ و ۵: (کت) که ○ ۸: روانی است ○ ۵: گویی بغمی که ○ ۳ و ۴: بغمی که ○ ۸: بغمی که شادمانی است

۲۳۱۵ ـ ۶: زنی ز بهر من

۲۳۱۸ ـ ۸: (جنازهٔ) جنازه کن

۲۳۱۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بر من چو (۵: چه) دمی دمی (۶: دعا) درین دم ○ ۷: دریندم ○ ۸: (غم) دم ○ ۷: نه ○ ۳ و ۵ و ۶ و ۷: (آن) از ○ ۵: از سویی ○ ۸: برسویی ○ ۹: (دمی) کنی ـ (آن) از

۲۳۲۰ ـ ۵: نخواهیم ○ ۷: نه ○ ۲: (که) ز

۲۳۲۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (که نمک بیز) مکن نمک تیز

۲۳۲۲ ـ ۴ و ۵: بیابی ○ ۵: باوی

۲۳۲۳ ـ ۳: (زن) زان، ولی روی ـ الف ـ قلم کشیده شده است ○ ۸: زان ○ ۶: گو این ○ ۱ و ۷: بروی

راه ار چه قیامت است سویش — در دم زدنی رسم به‌کویش
زین پا حد راه در نیابم — جان پای کنم بر او شتابم
ای جان عزیز دل میناداز — کآن جان عزیز یافتی باز
زین سان، همه ره ترانه می‌زد — رقص خوش عاشقانه می‌زد
آن را که درونه زنده وش بود — زین زمزمهٔ فراق خوش بود
و آن کس که نداشت لذّت درد — در گریهٔ زار خنده می‌کرد
خلقی به‌گمان که مرد بیهوش — از بیخودی آمدَست در جوش
وین در دل کس نه‌کو به صد خواست — افسانهٔ گفته را کند راست
می‌رفت بدان ترنّم و تاب — تا خوابگه نگار خوش خواب
چون شد گه آنکِ دور افلاک — در خاک نهد ودیعت خاک
گریان جگر زمین گشادند — و آن کان نمک در او نهادند
مجنون ز میان انجمن جست — و افتاد به دخمهٔ لحد پست

۲۳۲۴ ـ ۸: قیامتی‌ست

۲۳۲۵ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (حد) چه که ○ ۸: (در) را ○ ۳: (برو) برون ○ ۴ و ۵: بدو

۲۳۲۶ ـ ۸: یافتم

۲۳۲۸ ـ ۴: (که) کو ○ ۶: زان

۲۳۲۹ ـ ۲: (زار) زار، ممکن است این علامت برای مشخص کردن ـ الف ـ باشد

۲۳۳۰ ـ ۸: آمده است

۲۳۳۱ ـ ۵ و ۶: (نه‌کو) نکو ○ ۵: (گفته را) راز را

۲۳۳۲ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: دران ○ ۶: (تا) با ○ ۲: خوانکه

۲۳۳۳ ـ ۶: (چون شد) باشد ○ ۱۰ و ۶: کند

۲۳۳۴ ـ ۴ و ۶: دران

۲۳۳۵ ـ ۶: افتاد بزخمهٔ ○ ۱۰ و ۳: بزخمه ○ ۵: بزخمهٔ

بگرفت عروس را در آغوش — رو داشت به‌روی و دوش بر دوش
دو اختر سعد را به پاکی — افتاد قران به برج خاکی

□

خویشان صنم ز شرم آن کار — جستند به‌غیرت اندر آن غار
تا ساز کنند خشم و خون ریز — بر کشته زنند خنجر تیز
چون دست به پنجه در، زدندش — پیچاک غضب به‌سر زدندش
او از سر و پنجه بی‌خبر بود — پنجه‌ش به شکنجه‌ای دگر بود
با هم شده بود پوست با پوست — پرواز نموده دوست با دوست
کردند به جنبش آزمونش — از جان رمقی نداشت خونش
بازو که حمایل صنم گشت — از هم نگشاد، بس که خم گشت
افتاد به مغزشان غباری — کز یار جدا کنند یاری
پیری دو سه از بزرگواران — گفتند به چشم سیل باران
کین کار نه شهوت هوایی‌ست — سرّی ز خزینهٔ خدایی‌ست

۲۳۳۸ ـ ۲۳۳۶ ـ ۵: ۲۳۳۷ و ۲۳۳۶ و ۲۳۳۸
۲۳۳۶ ـ ۸: درآگوش ○ ۵: (رو) زه ○ ۷: برو و
۲۳۳۷ ـ ۸: افتاده
۲۳۳۸ ـ ۵: (ز شرم) ز زخم ○ ۳ و ۴: کار ○ ۵: بار
۲۳۳۹ ـ ۳ و ۴ و ۶: (و) حذف شده ○ ۵: چشم
۲۳۴۰ ـ ۳: بپرده ○ ۶: بر زدندش ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: وز حال لتی (۷: بسر) زدندش ○ ۶: بی خاک خصب
۲۳۴۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: او را سر پنجه ○ ۹ و ۷: (و) حذف شده ○ ۳: پنجه‌ش ○ ۵: پنجه‌اش ○ ۶: پنجه
۲۳۴۲ ـ ۳ و ۵ و ۶: نمود
۲۳۴۳ ـ ۲: (کردند) کرد ○ ۱: بجنبکش
۲۳۴۴ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۵: (بازو که) بازوش ○ ۴: بازوش حمایل صنم داشت ○ ۵: (از هم) از بس ○ ۴: داشت
۲۳۴۶ ـ ۶: (سیل باران) اشکباران
۲۳۴۷ ـ ۳ و ۴: نه شهوت و ○ ۵: الّهی است ○ ۵: قرینهٔ ○ ۷: خزانهٔ

ورنه بـه هـوس کسـی نـجوید　　کـز جـان عـزیز دست شـوید
خوشوقت کسی که از دل پـاک　　در راه وفا چـنین شـود خـاک!
وصـل ار چـه بـر اهـل دل وبـال است　　وصـلی کـه چـنین بـود حـلال است
نـفسی کـه نـباشدش هـوا رام　　رامش ز کـجا شـود دد و دام؟
گـر عـاشقی ایـن مـقام دارد　　تقوی به‌جـهان چـه نـام دارد؟
تا هر دو نـه در مـغاک بـودند　　ز آلایش نـفس پـاک بـودند
و امـروز کـه شـهربند خـاکـند　　پیداست که خود چگونه پاکـند
اولیٰ بـود از چـنین نشـانی　　پـاکیزه تـنی بـه‌پـاک جـانی
درهـم مکـنید حـال ایشـان　　در گـردن مـا وبـال ایشـان
از سـوز دل آن حکـایت زار　　کرد آن هـمه را درون دل کـار
کـردند بـه‌درد، اشک‌ریـزی　　بـر هـر دو فـتاده خـاک بـیزی
ز آن روضه که در گداز گشتند　　گـریان سـوی خـانه بـازگشتند
ز افسوس زدند نـعره چـون کـوس　　خود حاصل عمر چیست؟ افسـوس
بـا آنکِ دهـد جـهان بـقایی　　هیچ است، چو نـیستش وفـایی

۲۳۴۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: نی ○ ۵: از جان
۲۳۴۹ ـ ۶: (وفا) کسی
۲۳۵۰ ـ ۸: باهل
۲۳۵۱ ـ ۲: نیابدش ○ ۶: (شود دد و دام) بود دلارام
۲۳۵۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (نه در) دربن ○ ۵: خاک
۲۳۵۴ ـ ۱ و ۸: خاک‌اند ○ ۵: خاکست ○ ۶: پنداشت که ○ ۱ و ۸: پاک‌اند ○ ۳: باکند ○ ۵: خاکست
۲۳۵۵ ـ ۳ و ۴: اول ○ ۵: اول نبود چنین ○ ۶: (از چنین) از جهان ○ ۳: (تنی) ترین
۲۳۵۶ ـ ۵: (مکنید) نکنیم ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (ما) من
۲۳۵۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: درونه افکار
۲۳۵۸ ـ ۱ و ۲: بدرد و ○ ۵: فتاد
۲۳۵۹ ـ ۶ و ۸: (در) دل ○ ۱ و ۷: گذار ○ ۵: گدار
۲۳۶۰ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: (چون) بر
۲۳۶۱ ـ ۵: بجان دهد ○ ۱: بقایی ○ ۶: نقابن ○ ۳: بقایی ○ ۵: بهایی

عمر ار چه بر آدمی عزیزست — عمری که چنین بود، چه چیزست؟
این عمر که روی کس نبیند — چون باد رود که کس نبیند
نقدِ شده چون توان ستد باز؟ — ما ساده دل و فلک دغا باز
هر دم به کمان کینهٔ خویش — تیری کشد آسمان بدکیش
منگر که به دیگری کشاید — کز وی چو گذشت، بر تو آید
از وی که جهد که گاه نخچیر — دوزد همه خلق را به یک تیر؟
آن را که بود به مرگ بنیاد — از مرگ کسی چرا شود شاد؟
در نوبت کس مکن خوشی فاش — این کار به نوبت است، خوش باش
گیرد ره تو اجل نهانی — گر ره ندهی به خود، تو دانی
غافل مشو از جوانی خویش — می‌ترس ز خصم جانی خویش
موی سهیت که تیره رنگی‌ست — از عاریت زمانه زنگی‌ست
ناخوش بود آن عروس طنّاز — کز زیور عاریت کند ناز

۲۳۶۲ ـ ۶: (برآدمی) ترا دمی ٥ ۷ و ۸: بادمی
۲۳۶۳ ـ ۷: چون باز رود که بس نه بیند ٥ ۹ و ۲ و ۳ و ۶: پس ٥ ۴ و ۵: بس
۲۳۶۴ ـ ۳: (توان) بخط ریز در بالای مصرع نوشته شده است ٥ ۵: دلی ٥ ۳: دعا باز
۲۳۶۵ ـ ۴: بکمال ٥ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (کشد) زند
۲۳۶۶ ـ ۵: برتر
۲۳۶۷ ـ ۷: حذف شده ٥ ۳ و ۴ و ۵: از وی نجهد (۵: بجهد) که صید نخچیر ٥ ۱۰ و ۶: (که جهد) بجهی ٥ ۸: (که) به
۲۳۶۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (چرا) کجا
۲۳۶۹ ـ ۷ و ۸: کین
۲۳۷۰ ـ ۶: حذف شده ٥ ۴: (تو دانی) توانی
۲۳۷۲ و ۲۳۷۱ ـ ۹: ۲۳۷۱ و ۲۳۷۲
۲۳۷۱ ـ ۶: (ز خصم) زوهم
۲۳۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: رنگست ـ زمان دو رنگست ٥ ۷: زمان درنگست ٥ ۸: ننگی‌ست ٥ ۹: درنگی
۲۳۷۳ ـ ۶: کو زیور عاریت کند ساز ٥ ۱: باز ٥ ۵: باز

این چشمهٔ خور که آب جوی است از موی سیه خضاب شوی است
این شب که تو راست عشرت آموز تا چشم به هم زنی شود روز
هر مَه، مه نو بر آسمان هست ماهی‌گیری به نیمهٔ شست
از نیم و تمام و هرچه هستند از نیمهٔ شست او نرستند
چرخ است خراس آسیا رو چه کهنه چه نو در آسیا جو
صرصر چو زند به بوستان گام هم پخته فتد ز شاخ و هم خام
آتش چو به شعله بر کشد سر چه هیزم خشک و چه گل تر
بازار جهان مبین که تیز است کآن جمله متاع رستخیز است
صبحش منگر که هست دلخواه باشد دم گرگ دام روباه
شامش منگر که هست خندان کآن تیغ نمایدت نه دندان
خندیدن آسمان هلاکی‌ست بس خنده که آن ز خشمناکی‌ست
چون شد به ده تو شیر بدخوی دست از ده خود، به خون خود شوی
انجم که رقیب جمله چیزند غارتگر جمله چیز، نیزند

۲۳۷۴ ـ ۷: سویست
۲۳۷۵ ـ ۷: (شب) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (زنی) نهی
۲۳۷۶ ـ ۶: پس از بیت شمارهٔ ۲۳۷۹ نوشته شده ○ ۵: (هر) سر ○ ۳: بر آسمانست ○ ۳: (گیری به نیمه) تو مگیر بنجه ○ ۵ و ۴: تو بگیر نیمهٔ ○ ۶: گیرد
۲۳۷۷ ـ ۶: حذف شده ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: تمام هر چه ○ ۵: بجستند
۲۳۷۸ ـ ۶: خراش ○ ۷: آسیاوار ـ تا چشم بهم زنی کند زار
۲۳۷۹ ـ ۴: بشاخ، ولی در بالای همین کلمه بخط ریز ـ ز ـ علاوه شده ○ ۲ و ۵ و ۷: (و) حذف شده
۲۳۸۰ ـ ۵: درکشد ○ ۸: (و) حذف شده
۲۳۸۱ ـ ۶: کین ○ ۸: کاین
۲۳۸۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: گرگ و ○ ۶: (دام) دُم
۲۳۸۳ ـ ۳: بنگر ○ ۶: کین ○ ۲: به دندان ○ ۳ و ۴ و ۵: بدندان
۲۳۸۵ و ۲۳۸۴ ـ ۶: حذف شده
۲۳۸۴ ـ ۳ و ۴: (آن) او ○ ۵: رو
۲۳۸۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: (شد بده) شیر بدی ○ ۸: بره تو ○ ۳ و ۴ و ۵: (ده) بد ○ ۸: ره
۲۳۸۶ ـ ۱: حیزند ○ ۵: خیزند

دزدی کـه ز کـوتوال بـاشد　　در قلعه درون چه حـال بـاشد؟
خـازن چـو کـند خـزینه تـاراج　　گنجینه به نقب زن چه مـحتاج؟
ایـن کـهنه بساط عـبرت‌انـدوز　　راهی‌ست کـه مـی‌رود شب و روز
هر دم که زنی تو گـاه و بـیگاه　　گامی‌ست که می‌زنی درین راه
بـا تـاختنی بـدین روانـی　　پیداست که چـند زنـده مـانی!
بس خر صـفتان کـه در اقـامت　　بسـتند طـویله بـر قـیامت
زین مرحله، چون برون جهیدند　　رفـتند چـنانکِ پس نـدیدند
خام است که در سرای پر سـوز　　جـا گـرم کـند ز بـهر ده روز
در پـخته، غـرور در نگـنجد　　طـوفان بـه تـنور در نگـنجد
بگسـل ز وفـای مـادرِ خـاک　　کو بچهٔ خویش را خـورد پـاک
گفتی که مراست این زر و مال　　نیک است، گر آیدت بـه دنـبال
گـنجی کـه دل تـو شـاد دارد　　بین تا چو تـو چـند یـاد دارد؟

۲۳۸۸ ـ ۶: (چو) که ○ ۵: گنجینهٔ هفت نیست محتاج ○ ۱: بنقبه زن ○ ۳ و ۴ و ۷: (بنقب زن چه) بنقب نیست

۲۳۸۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: عشرت

۲۳۹۰ ـ ۲: (درین) تو در

۲۳۹۱ ـ ۵: تا باختنی درین روانی ○ ۶: با تاختن چنین روانی ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (پیداست) سهلست

۲۳۹۲ ـ ۵: بر اقامت ○ ۷: تا قیامت

۲۳۹۳ ـ ۳: (مرحله) مزرعه ○ ۱ و ۵: حمیدند ○ ۲: جمیدند ○ ۳ و ۴ و ۷: خمیدند ○ ۹: (جهیدند) چمیدند

۲۳۹۴ ـ ۵ و ۶ و ۸: خامیست ○ ۶: جاگرم کنند بهر ده روز ○ ۲: (ز بهر) برای ○ ۳ و ۴ و ۵: ز بعد ○ ۸: بهر

۲۳۹۵ ـ ۶: حذف شده ○ ۱: (در پخته) درنخته ○ ۵: در بخت ○ ۷: در تخت ○ ۸: در سینه

۲۳۹۷ ـ ۱ و ۲: اگر

۲۳۹۸ ـ ۶: (بین تا تو چو) بنگر تو که

خوشدل شدنت چو کودک از قند — زین مردهٔ مرد ریگ تا چند؟
از لب نفسی رمیده گیرت — و آن زر به‌کسان رسیده گیرت
هیچ است دمی که پیچ پیچ است — بر هیچ مبند دل که هیچ است
چون بر گره تهی دهی پیچ — گر باز کنی چه یابیش؟ هیچ
خاکی است خزینه در مغاکی — چندین چه دوی ز بهر خاکی
این شیشه که می‌شرنگ دارد — ز آن کس شکند که سنگ دارد

۲۳۹۹ ـ ۷: (کودک) کوک ○ ۸: زین صرّهٔ مرده ریگ تا چند ○ ۴ و ۵: (مرد) مرده

۲۴۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: از لب چو نفس رمیده گردد ○ ۷: گردد ○ ۳ و ۴ و ۵: آن زر بکسان رسیده گردد ○ ۷: گردد

۲۴۰۱ ـ ۵: (پیچ) هیچ

۲۴۰۲ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ـ (هیچ) بیش ○ ۵: چون بر گذر تهی دهی خویش ○ ۷: بر گرهی نهی ○ ۹ و ۸: نهی

۲۴۰۳ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸: خاکست ○ ۱: (چندین چه) تا چند

۲۴۰۴ ـ ۱: می شریک ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: می برنک ○ ۸: میش رنگ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آنکس ○ ۱۰ و ۹: برنگ

۳۳

این مویه‌های بی‌جان به گیسوی منوّر مادر مغفورهٔ خویش

که تاب‌الشیب نوری داشت راست افتاد و بدین ناله‌های سوزان نفس حسن را خاکستر کرده شد و گوهر پاک برادر حسام‌الدین را که در میان خاک خورد مورچه گشت روشن گردانیده آمد تغمده‌الله بغفرانه

ماتمکده شد جهان، نهان نیست — ماتمزده کیست کز جهان نیست؟
زآن جمله،یکی منم در این سوز — از روزی خویشتن بدین روز
کامسال دو نور از اخترم رفت — هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته ز بخت تفتهٔ من — گم شد دو مه دو هفتهٔ من
هجرم ز دو سو کشید کینه — دهرم به دو دهره خست سینه

عنوان ـ ۱ و ۶: حذف شده ○ ۲: ... نوری داشت بر بست افتاد ... در میان چوب خورد مورچه ... ○ ۴: از جملهٔ «این سرسخن مقدم است» که در حاشیهٔ ورق قید گردیده چنین بر میآید که سر سخن موجود در همین نسخه، بجای سرسخن آینده نوشته شده است ... منور مادر مغفوره ... نفس خش ... ○ ۵: ... خویش راست و گوهر پاک ... ○ ۷: در وفات مادر مغفور و برادر مرحوم خویش گوید ○ ۸: این مویها پیچیدن بگیسوئی ... داشت و بر پشت افتاد ... نفس را حسن و خاکستر ... در میان خواب خورد ... تغمدهما الله بغفرانه ○ ۹: این مویه‌های بیجان مادر ... که باب الشیب نوری داشت بر پشت افتاد ... خاکستر گردانیده شد ... که در میان خوب خورد مورد است ... ○ ۱۰: یادکردن خسرو از اولاد خویش

۲۴۰۵ ـ ۲ و ۳: (ماتمکده شد) ماتمکدهٔ ○ ۶: (ماتمزده) ماتم‌کده

۲۴۰۶ ـ ۶: زین جمله منم یکی ○ ۴ و ۵ و ۸: منم یکی ○ ۶: از دوری

۲۴۰۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: ز اخترم

۲۴۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: خفتهٔ ○ ۱: (مه) م

۲۴۰۹ ـ ۷: (دهرم) هر دم ○ ۶: (خست) سفت

بخت از دو شکنجه داد پیچم   چرخ از دو طپانچه کرد هیچم
ماتم دو شد و غمم دو افتاد   فریاد، که ماتمم دو افتاد!
حیف است دو داغ چون منی را   یک شعله بس است خرمنی را!
یک سینه دوبار برنگیرد   یک سر دو خمار برنگیرد
از یک لگد آنکِ رخت ریزد   دوم زَنیَش، چگونه خیزد؟
این دل که دو سوی می‌گراید   گر شد ز میان دو نیمه، شاید!
خون شد دلم از دریغ خوردن   وز نالهٔ همچو تیغ خوردن
چون مادر من به‌زیر خاک است   گر خاک به‌سر کنم چه باک است؟
ای مادر من، کجایی آخر   روی از چه نمی‌نمایی آخر؟
خندان ز دل زمین برون آی   بر گریهٔ زار من ببخشای
راندی به‌بهشت کِشتی خویش   رو تافتی از بهشتی خویش
هر جا که ز پای تو غباری‌ست   ما را ز بهشت یادگاری‌ست
شیرازهٔ جزو من ز تقدیر   آمیخته خون تست با شیر
مهری که به‌شیر شد فراهم   تا جان نرود، کجا شود کم؟
گیرم که شدی ز دیده مستور   از سینهٔ من کجا شوی دور؟

۲۴۱۰ ـ ۴: (طپانچه) شکنجه ـ نوشته شده ولی بعداً اصلاح شده است
۲۴۱۲ ـ ۸: بسی ست
۲۴۱۳ ـ ۱ و ۵: یکسر ○ ۱۰: (شود) دود
۲۴۱۴ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: دویم
۲۴۱۵ ـ ۶: حذف شده ○ ۸: دو نیم
۲۴۱۶ ـ ۵: (نالهٔ) ناکه
۲۴۱۷ ـ ۲: کنم بسر
۲۴۱۸ ـ ۵: رخ ○ ۶ و ۸: رو
۲۴۱۹ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده
۲۴۲۱ ـ ۵: (جا) چه
۲۴۲۲ ـ ۶: بتقدیر ○ ۶: رود
۲۴۲۳ ـ ۹: (بزود) نشود

زآنجا که نوازشت فزون بود — گستاخی من ز حد برون بود
آزرده دلم ز کردهٔ خویش — کآزرده شدی ز من ز حد بیش
با این خجلی که رو سیاهم — عذرت به‌کدام روی خواهم؟
زآن بی‌ادبی که بیش کردم — اینک ز فراق زخم خوردم
بر دل که صبوریش سپر نیست — زخمی ز فراق صعب‌تر نیست
در زندگیت ز روی عادت — غافل بُدم از چنین سعادت
هین کآیت هجر خوانده‌ام باز — می‌دانم کز چه مانده‌ام باز!
تا خانه بود ز دولت آباد — قدرش نشناسد آدمیزاد
دولت چو عنان ز دست بربود — مالیدن دست کی کند سود؟
نعمت به‌حضور، سهل چیزست — هر گه که زدست شد، عزیزست
مردم که نیوفتد به‌سستی — کی داند قدر تندرستی؟
نشناسد مرد قدر خویشان — تا دور نیوفتد از ایشان
آن کس شرف حضور داند — کز ذوق حضور باز ماند

۲۴۲۶ ـ ۷: ز گریهٔ
۲۴۲۷ ـ ۶: (خجلی که) که زکره ○ ۱۰: که زکرده ○ ۹: (روی) دیده
۲۴۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: (زخم) زهر ○ ۱: پس از بیت شمارهٔ ۲۴۲۸ بیت شمارهٔ ۲۴۲۷ تکرار می‌گردد با فرق اینکه بجای کلمه ـ با ـ کلمهٔ ـ یا ـ نوشته شده است
۲۴۲۹ ـ ۴ و ۵: (سپر) بسر ○ ۸: (زخمی) تیری
۲۴۳۱ و ۲۴۳۰ ـ ۶: حذف شده
۲۴۳۳ ـ ۲۴۳۱ ـ ۸: ۲۴۳۱ و ۲۴۳۳ و ۲۴۳۲
۲۴۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: آن کایت عشق خوانده‌ام (۵: خوانده) باز ○ ۸: (هین) من ○ ۳ و ۴: میداند از چه ○ ۵: میداند ○ ۸: گر چه
۲۴۳۲ ـ ۳: قدش نستاند ○ ۸: نشناشد
۲۴۳۳ ـ ۱ و ۲ و ۷: (عنان) جهان ○ ۱۰ و ۶: خاییدن ○ ۷: (کند) دهد
۲۴۳۴ ـ ۵: بحصول
۲۴۳۵ ـ ۶: (مردم) آنکس ○ ۵: بیوفتد ز سستی ○ ۱۰: پستی ○ ۹: (به) ز
۲۴۳۶ ـ ۲ و ۵: زایشان
۲۴۳۷ ـ ۳: (آنکس) آنکس که ○ ۵: (ذوق) ذوق و ○ ۶ و ۸: (بازماند) دو (۸: دور) ماند

آید چو غم عزیز در پیش　　آن کس که عزیزتر، غمش بیش
هر لقمه که خوشتر است و دلکش　　باشد به‌قیاس آرزو خوش
نبود به‌خورش چو میل چندان　　حلوا خسک است زیر دندان
ذات تو که حصن جان من بود　　پشت من و پشتبان من بود
رفتی وز پشت من توان رفت　　بی‌پشت شدم چو پشتبان رفت
نام تو ز نقش دولت انباز　　هم دولت بنده بود و هم ناز
با ناز نماند دولتم جفت　　ناز از چه کنم چو دولتم خفت؟
نی نی که تو را چو نام زنده‌ست　　خود دولت من همان پسنده‌ست
نام تو پناه خویش سازم　　تعویذ کلاه خویش سازم
نی نام، که مونس غم است آن　　بل نایب اسم اعظم است آن
روزی که لب تو در سخن بود　　پند تو صلاح کار من بود
امروز همم به‌مهر و پیوند　　خاموشی تو همی دهد پند
لیکن، سخن تو گر بود هوش　　از هوش توان شنید نه اَز گوش

۲۴۳۸ ـ ۱۰ و ۶: غمی ○ ۲: (آنکس) هر کس
۲۴۳۹ ـ ۱۰ و ۶: هر بقمه که آن خوشست و دلکش ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (آرزو) آدمی
۲۴۴۰ ـ ۴: خس است ○ ۱۰: ناخواناست
۲۴۴۱ ـ ۶: پس از بیت شمارهٔ ۲۴۴۷ نوشته شده است ○ ۳: (حصن) خط ○ ۴ و ۸: حسن ○ ۱: پشتوان ○ ۵: پشتیان ○ ۹: پشتوان
۲۴۴۲ ـ ۶ و ۸: حذف شده ○ ۱: بستیان ○ ۵: پشتیان ○ ۱۰: حذف
۲۴۴۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (دولت انباز) دولتم باز ○ ۱۰: (نقش) نفس
۲۴۴۴ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (باناز) ماناچو ○ ۸: از چه ○ ۱ و ۲ و ۷ و ۹: از که
۲۴۴۵ ـ ۴ و ۶ و ۷: زندست ○ ۳: (خود) هم ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۷: هم دولت من همان بسندست ○ ۱: پسندست
۲۴۴۶ ـ ۱ و ۲ و ۵ و ۷: تعوید
۲۴۴۷ ـ ۶: (غمست) منست ○ ۴ و ۵: این ○ ۲: نائب ○ ۴ و ۵: این
۲۴۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بمهر و) ز دهر ○ ۷: بند ○ ۹: به دهر
۲۴۵۰ ـ ۷: (لیکن) اما ○ ۳ و ۴ و ۵: (توان شنید نه ز) توان (۵: تو آن) ستد نه از ○ ۲ و ۶ و ۷: نز ○ ۸: نه از ○ ۹: در

غافل چو منی که نیست هوشم　　کی پند تو ره برد به‌گوشم
زآنجا که به زندگانی خوب　　بودی رقمی ز غیر مغضوب
اکنونْت گمان برم که ناکام　　در خورد عمل بود سرانجام
کز هیچ، رواج کاریابی　　در پردهٔ قدس باریابی
یاد آر به حضرت رقیعم　　خشنودی خویش کن شفیعم
دانم که تو در بهشت جاوید　　رخشنده‌تری ز ماه و خورشید
چون است بر تو همسرِ من　　فرزند تو و برادر من؟
قتلغ که مرا ز حق تبارک　　بودست چو نام خود مبارک
از اوج وفا کبوتر پاک　　هم کابک من ز برج افلاک
نی‌نی غلطم که در سواری　　شاهین دلاور شکاری
در معرکه، اژدها نظیری　　در مستی باده، شیرگیری
روی از همه سو به‌رزم چون تیغ　　تیغ از همه رو چو برق در میغ
آئین غزا تمام کرده　　دولت لقبش حسام کرده

۲۴۵۱ ـ ۴: (چو) ز ○ ۱۰: (غافل) عاقل

۲۴۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: بودی رقم هزار معصوب ۸ ○: بردی

۲۴۵۴ ـ ۵: جای دو مصرع عوض شده ۱ ○ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶: کر

۲۴۵۵ ـ ۵: رفیقم ○ ۵: شفیقم ○ ۷: سفیعم

۲۴۵۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: تابنده تری

۲۴۵۷ ـ ۵: همسره

۲۴۵۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: قتلق ○ ۱: قتلع ○ ۲: فتلغ ○ ۸: بوده است ○ ۲: خودا

۲۴۵۹ ـ ۶: هم کاوک آشیان افلاک ○ ۷: ببرج

۲۴۶۰ ـ ۹: شاهین چو دلاور شکاری

۲۴۶۱ ـ ۵: (در) از

۲۴۶۲ ـ ۵: روزی همه روز بزم چون تیغ ○ ۷: (روی) روز ○ ۸: رو

در حمله درست چون پدر شیر — نی همچو من شکسته شمشیر
چون حرف پدر همه ز بر کرد — هم عزم ولایت پدر کرد
شد جان پدر ز جان او شاد — لیکن، غم او به جانم افتاد
ای مونس و یاورم غم تو — نه أز دل، که ز جان خورم غم تو
بی‌مونس و بی‌رفیق و بی‌یار — چونی و چه می‌کنی در آن غار؟
بودی ز توان بی‌ترازو — بازوی من و توان بازو
رفتی و توان ز بازوم رفت — نقد شرف از ترازوم رفت
خواهم که به جستنت شتابم — جویم، ولی از کجات یابم؟
بسیار شبت به شادمانی — آمد به صبوح کامرانی
تا عاقبت آن می طرب زای — یکباره دراوفکندت از پای
دوران که قدح لبالبت داد — در خورد نشستن شبت داد
چت شد که تنک شراب گشتی — پیش از دگران خراب گشتی؟

۲۴۶۴ ـ ۱: درست و ○ ۷: نه ○ ۱۰ و ۳: منی ○ ۵: شکستم ○ ۹: (جمله) حمله
۲۶۰۹ ـ ۲۴۶۵ ـ ۱۰: صفحات مربوطه افتاده و ابیات مفقود شده‌اند
۲۴۶۵ ـ ۶: همی ○ ۳ و ۴ و ۵: (هم عزم) آهنک ○ ۶ و ۷ و ۸: (پدر) دگر
۲۴۶۶ ـ ۱: بجان
۲۴۶۷ ـ ۵: (یاورم) یار در ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: نه از ○ ۶: (نزدل) ندلی
۲۴۶۸ ـ ۵: حذف شده ○ ۶: ای مونس و ای رفیق و ای یار ○ ۳ و ۴ و ۶: چونی (۴: خوبی، ۶: خونی) و چه میکنی درین غار ○ ۷: درین
۲۴۷۱ ـ ۲۴۶۹ ـ ۷: حذف شده
۲۴۶۹ ـ ۶: بردی تو ز خواب بی‌ترازو ○ ۵: (بی) بس ـ بازوی من توان ببازو
۲۴۷۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: (ز بازوم) بازویم (۵: بازوم) ○ ۶ و ۷: ز بازویم ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ترازویم
۲۴۷۱ ـ ۵: (بجستنت) بجسبت و جو ○ ۶: بخدمتت ○ ۶: هر چند طلب کنم نیابم
۲۴۷۲ ـ ۶: بصبوح و
۲۴۷۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (آن) از ○ ۷: طربزا ○ ۲: یکبار در او ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: یکبار دگر فکندت از پای ○ ۷: یکبار در او فکندت از پا ○ ۶: (دراو) دراز ○ ۸: در او ○ ۱: درو
۲۴۷۴ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: (که قدح) که قدح که ○ ۱: در خرد ○ ۳: نسبت
۲۴۷۵ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷ و ۸: (چت) چه

خویشان که ز خویش سیر گردند   لختی به‌کشش دلیر گردند
کوشند اگر چه در جدایی   زین سان نبرند آشنایی
بنمای‌رخ‌این چه‌روی تابی‌ست؟   بیدار شو، این چه دیر خوابی‌ست؟
گر ننگری این تن خرابم   باری، رخ خود نما به خوابم
از خواب تو در برادران تاب   خوش کرده تو با برادران خواب
دوری، همه گرچه کوب پشت است   دوری ز برادران درشت است
فریاد کنم ز جان ناشاد   فریاد، که نشنوی تو فریاد!
هر دم خورم از فسوس خاری   خود نیست چو من فسوس خواری
هر نیم شبی و صبحگاهی   از حسرت تو بر آرم آهی
چون تو نکنی به‌سوی من راه   از آه چه خیزدم؟ همان آه
دانم که بدین شغب فزایی   زآنجا که تو رفته‌ای نیایی
لیکن، چه کنم که ناشکیبم   خود را به بهانه می‌فریبم ای
دردِ تو هم طویلهٔ من   حالِ تو برون ز حیلهٔ من

۲۴۷۶ ـ ۶: ز کشش
۲۴۷۷ ـ ۷: اما نبرد آشنایی ○ ۶: (نبرند) و ببرند ز ○ ۸: نه بُرند
۲۴۷۸ ـ ۶: (روی تا بیست) دوریابست ○ ۶: خوابست
۲۴۷۹ ـ ۶: خزابم ○ ۶: (باری) آخر
۲۴۸۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: این ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خوش خفته تو با (۹: با) برادر خواب
۲۴۸۱ ـ ۵ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: (کوب پشتست) نادرست ست
۲۴۸۲ ـ ۳: (نشنوی تو) ناخواناست
۲۴۸۳ ـ ۶: هر دم خوری از فسوس و خواری ○ ۱: (خورم) خوری ○ ۳: (هر دم خورم از فسوس) ناخواناست و بجای ـ خاری ـ کلمهٔ ـ خواری ـ نوشته شده است ○ ۵: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۶: چون من نبود فسوس خواری
۲۴۸۵ ـ ۸: چونتو
۲۴۸۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: بدان ○ ۳: خرابی ○ ۶: نیابی
۲۴۸۷ ـ ۸: (که) چو
۲۴۸۸ ـ ۱: ای در تو همه ○ ۲: (درد) درّ

در خاک نه ز آن نمط شدی گم — کآیی به نظر ز جهد مردم
غربیل دل ار چه خاک بیزست — دریافتنت به رستخیز است
نآیی چو به‌کوششم فرا چنگ — از بی‌گُهری به دل نهم سنگ
سنگین کنم این دل پر آتش — کآتش باشد به‌سنگ در خوش
در سینه نهم به‌سوگواری — غمهای تو را به‌غمگساری
نام تو به‌صبر کردن دل — طومار کنم به‌گردن دل
نقش تو به‌دل نگار سازم — وز یاد تو یادگار سازم
آیم به‌تو چون شکسته رایی — خوانم به‌شکستگی دعایی
دعوت چو دَر امید گیرد — امید پذیر در پذیرد
تو هم ز نصیب آن جهانی — بفرست نصیبم آنچِ دانی
روح تو که باد دور از آذر! — باشد چو رفیق روحِ مادر
شاید که به‌اتفاق فرّخ — آرید به‌رحمت خدا رخ
گویید به‌هر سکون و سیری — ایمان مرا دعای خیری

۲۴۸۹ ـ ۷ و ۸: بجهد

۲۴۹۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: غربال

۲۴۹۱ ـ ۶: از پی گهری بدل ز نم سنگ

۲۴۹۲ ـ ۵: (این) از ۵ ،۳: (در) دل

۲۴۹۳ ـ ۴: (بسوگواری) بشکل ـ بسوارایی ـ نوشته شده ۵ ۸: ز سوگواری ۵ ۴: (بغمگساری) بغمدکواری، ولی در بالای حرف ـ م ـ حرف ـ که ـ علاوه شده و آخر این حرف اضافی بحرف نامبرده چسبیده است و کلمهٔ حاصله از ترکیب آنها فاقد معنای لفظی میباشد.

۲۴۹۵ ـ ۶: بکار

۲۴۹۸ ـ ۸: هم تو ۵ ۷: بفرست هر آنچه می‌توانی ۵ ۳ و ۴ و ۵: (نصیبم) نصیب ۵ ۶: بمن هر

۲۴۹۹ ـ ۵: آذار ۵ ۳: (رفیق روح) ناخواناست ۵ ۵: (روح) جان

۲۵۰۰ ـ ۳: (باتفاق) ناخواناست ۵ ۲: (برحمت) بحضرت

۲۵۰۱ ـ ۱: گوبند ۵ ۹ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: گویند

تا چون به‌سوی شما کنم راه   مؤمن چو شما روم الی‌اللّه
یارب که به‌رحمت گنه شوی   از گرد گنه بشویشان روی!
آمرزش خویش یارشان کن   بخشایش خود نثارشان کن!
می‌دار به‌خلدشان فراهم   نوبت چو به‌من رسد، مرا هم!

۲۵۰۲ ـ ۲: شوم

۲۵۰۳ ـ ۷: شو ۷۵: از کر گنه بشویشان رو

۲۵۰۴ ـ ۱: خوش ـ بخشایش‌شان نثارسان کن

۲۵۰۵ ـ ۳: شان بخلد

۳۴

در ختم این نامهٔ مسلسل مجنون لیلی

که هر رقمش مـغـز قلب است و خط کشیدن بر خطایی حرف‌گیران که صحیفه مردمان انگشت پـیچ کـنند و چـون نامـهٔ ایشان گشایی بر پیچند، از پیچ پیچ مشتی آثام حس التفات کنند. انشاءالله که کرام‌الکاتبین این نامه را سیاه نپیچاند «یَوْمَ نَطْوِی السَّمٰاء کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ»

چـون گـنج هـنر گشـاد بـختم　　　نـــوباوهٔ غـــیب گشت رخـــتم
ارزانـــی گـــوهر گـــران خـــیز　　　کرد از همه سو خـرنده را تـیز
آمــد فــلک آســتین گشـاده　　　نُــه بــحر در آســتین نــهاده

عنوان ـ ۱: ناخواناست ○ ۲: ... مجنون که هر ... بر خطای ... صحیفهٔ مردمانرا انگشت ... ایشان بـازگشایی بر پیچند انشاء الله که کراماً کاتبین این نامه سیاه را بر من نه پیچانند یوم ... ○ ۳: ... بر خطای ... اثام جسّ التفات انشاء الله که کرام الکاتبین این نامه را سیاه نـه پـیچاند ○ ۴: هـمین سـر سـخن بـجای سرسخن قبلی است، ولی در حاشیه ورق «این سر سخن موخر است» نوشه شده ... انشاءاللـه کـه کرام کرام الکاتبین ... ○ ۵: ... بر پیچند انشاءلله که کرام الکاتبین این نـامه را سـیاه نـه پـیچاند ○ ۶: حذف شده ○ ۷: در ختم نامه مسلسل مجنون و لیلی و چند جوهر شاهانه از کان شوق و مکان ذوق بیرون آوردن و در اطراف عالم عشق منتشر گردانیدن تا بهر کس از آن بهرهٔ رسد و خط بطلان بر خطای خرده گیران کشیدن ○ ۸: مجنون که هر ... مردمان را انگست ... ایشان باز کشائی به پیچند ... مشتی الیام چه التفات ـ انشاء الله کراماً کاتبین این نامهٔ سیاه را بر من نه پیچانند ... ○ ۹: ... مغز قلب است ... خطای حرف گیران ... از پیچ پیچ مستی انام چه التفات انشاء الله کرام کاتبین این نامه سیاه را بر من بپیچاند ...

۲۵۰۶ ـ ۲ و ۳ و ۵ و ۶: (هنر) گهر ○ ۸: (گشت) بست

۲۵۰۷ ـ ۵: (گوهر) کو بهر ○ ۶ و ۷: جریده را

۲۵۰۸ ـ ۴ و ۵: ملک ○ ۸: گشاده ○ ۵: (نه) کو ○ ۶: به

انجم که کساد تحفه دیدند   درّی به ستاره‌ای خریدند
باقی که نداشت قیمت ایّام   دادم قدری به مشتری وام
از غلغل این سرود بی‌لحن   پا کوفت فرشته بر نهم صحن
می‌خواست بسی دل هوس باز   کز سحر قدیم نو کنم ساز
بیرون دهم از دم درونی   با جادوی رفته هم فسونی
پی بر پی او چنانکِ دانم   گفتم قدمی زدن توانم
از شیوهٔ خود رمیده گشتم   تسلیم همان جریده گشتم
چیدم به قلم نمونه‌ای پیش   بردم ز میان تکلّف خویش
آرایش پیکر معانی   شستم به سلامت و روانی
کآن مایه که صنعتی بُود خام   از شیوهٔ من برون برد نام

۲۵۰۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: گشاده ○ ۶ و ۷: گشاد ○ ۴: دری بخیاره خریده ○ ۵ و ۶: دُری بستاره ○ ۳: بسیاره
۲۵۱۰ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (که نداشت) نگذاشت ○ ۵: (وام) نام ○ ۶ و ۸: دام ○ ۹: بامی
۲۵۱۱ ـ ۸: (بی) و این ○ ۵: (بی‌لحن) پرحم ○ ۱ و ۲: با ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (بر) در
۲۵۱۲ ـ ۶: (بسی) حذف شده ○ ۴: دلی ○ ۳ و ۴ و ۵: کز گفت قدیم نو کند ساز ○ ۶: کز گفت قدیم تو کنم ساز ○ ۲: (سحر) بحر ○ ۷: گفت
۲۵۱۳ ـ ۲: (از دم) از در ○ ۴: ار دم برونی ○ ۴: (جادوی) جان دوی ○ ۲: (رفته) فتنه
۲۵۱۴ ـ ۴ و ۵: چنانچه ○ ۵: (زدن) روان
۲۵۱۵ ـ ۲: حذف شده ○ ۷: خو
۲۵۱۶ ـ ۱: چیدم به قلم نمونهٔ بیش ○ ۵ و ۶: چندم بقلم نمونه خویش (۶: بیش) ○ ۳: خویش ○ ۸: پیش ○ ۴: جندم بقلم نمونهٔ خو پیش ـ در نسخهٔ مزبور کاتب بجای ـ بیش ـ اول کلمهٔ ـ خویش ـ را نوشته بعد بروی قسمت اول کلمه یعنی ـ خو ـ قلم زده و دومین قسمت کلمه را به ـ بیش ـ تصحیح نموده است ○ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده است ○ ۳: (خویش) بیش ○ ۶: ار بیش
۲۵۱۷ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۱: ارایش ○ ۳ و ۴ و ۵: از آتش ○ ۸: بستم بسلاست روانی ○ ۲: بسلاست ○ ۳ و ۴ و ۵: (و) از
۲۵۱۸ ـ ۳: (خام) کام، ولی در بالای ـ کام ـ با خط کاتب کلمهٔ ـ خام ـ اضافه شده است ○ ۳ و ۴ و ۵: (برد نام) نزد کام ○ ۷: کام

چشمی که دلی بـرد بـه تـاراج   دانی که به سرمه نیست مـحتاج
ور وسـمه کـنی بـر ابـروی زشت   چــون سـبزهٔ تـر بـود بـرانگِشت
زآن سکّه که مردِ پر هنر داشت   زین به نـتوان نـمونه بـرداشت
گر خود به زلال من شدی غرق   ممکن نشـدیش در مـیان فـرق
زیــن بــیش، تـفاوتی نـدانـم   کآن از دل اوست، وین ز جانم
مــردم کــه بــه زاد تـوأمانند   هم هـر دو بـه یکـدگر نـمانند
دو خـط کـه نـویسی از یکـی دست   هــم نــوع تــفاوتی در او هست
کلک ار چه کند دو نقطه برکار   هم بیش و کمی بـود بـه مـقدار
نـقاش کـه پـیکری نشـان کـرد   دیگــر نــتوانـد آنـچنان کـرد
«مانی» که قـلم زن خـیال است   مــانند نــبشتنش مـحال است
مقصود من از بیان ایـن حـرف   طرز سخن است و صرفهٔ صرف
کــاقبال کسـان بـه زهـرهٔ شـیر   به زین نتوان سـتد بـه شـمشیر
هر چند که ایـن خـط مسلسل   مــویی نــبرد ز حـرف اول

۲۵۲۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: گر ○ ۷: چون سبزه بود بروی انکشت ○ ۴: بانکشت ○ ۸: در انکشت
۲۵۲۱ ـ ۴: بر هنر ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: به زین
۲۵۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: کر (۴: کز) خط بزلال می‌شدی غرق ○ ۵: نشدش چو در ○ ۶: سدس دار ○ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده
۲۵۲۳ ـ ۶: کان زاول اوست این ز خاتم ○ ۳ و ۴ و ۵: (وین) این
۲۵۲۴ ـ ۱: نمایند ○ ۴: نمایند ○ ۵: ندانند
۲۵۲۵ ـ ۶ و ۸: دران
۲۵۲۶ ـ ۳: کرد ار چه کند نقط ز پرکار ○ ۴: کرد ار چه کند ز تفت زرکار ○ ۵: کند ز نقطه پرکار ○ ۹ و ۸: (کند) کشد ○ ۶ و ۷: پرکار ○ ۴: (کمی) یکی
۲۵۲۷ ـ ۴: نقاشی
۲۵۲۸ ـ ۵: آنی که قلم زن جنانست ○ ۳: خیالی است ○ ۳: مانند نوشتهٔ محالی است ○ ۵: امانست
۲۵۳۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: کاقلیم کسان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: زینسان نستد کسی بشمشیر (۴: ز شمشیر)
۲۵۳۱ ـ ۸: در زیر مصرع بخط ریز ـ مجنون لیلی ـ نوشته شده ○ ۸: نبود، در زیر مصرع بخط ریـز ـ لیـلی مجنون ـ نوشته شده

دانم بـه یـقین کـه حـاسد خس　　پشمینه رقـم کـند بـر اطـلس
ای آنکِ بـهِ مـرا نـهی نـام　　وز غورهٔ خویش خوش کنی کام
از من نظرت بـه چشم سـوزن　　و أنـدر دفِ تـو هـزار روزن
غربیل سپر کنی چـو در جـنگ　　زخم آوردت ز صد در آهـنگ
گـر مـا ز هـنر تـهی میانیم　　بـاری، تـو بگـوی تـا بـدانـیم
کز دعـوی ایـن خـیال سـنجی　　نـاگـفته مـلاف تـا نـرنجی
نـبود چـو فسـانهٔ تـو نـامی　　بیهوده چه لافـی از «نـظامی»؟
گفتی دم اوست مـرده را زیست　　آن زآن وی است، زآن تو چیست؟
گـر زآن قـدح، آری، آب خـوردم　　بـسی‌گفتِ تـو اعـتراف کـردم
لیکـن، تـو هـم ار بـود مـتاعی　　بگشـا ز دکـان خـود فـقاعی
صد رحمت ایزدی بـر آن مـرد　　کز کیسهٔ خـود بُـود جـوانـمردا!
بـر نسـیه بـود قـباله دادن　　از خـوان کسـان نـواله دادن
من کرده‌ام ایـن دغـل شـماری　　تـو نـیز بـیار، تـا چـه داری!

۲۵۳۲ ـ ۵: (خس) چین ـ پشمینه کند رقم بآهین
۲۵۳۳ ـ ۳: ای آنکه مرا به بد نهی نام ○ ۴: ای آنکه مرا لقب نهی خام ○ ۵: ای آنکه مرا دهی سرانجام ○ ۶: ای آنکه بهی مزا نهی خام ○ ۹: ای آنکه به مرا نهی نام ○ ۷: ای آنکه تو به نهی مرا نام ○ ۲: خام ○ ۳: (خویش) خوش ○ ۶: (خوش) بر ○ ۹: (وز غوره) ور عوزه
۲۵۳۴ ـ ۳: (سوزن) روشن ○ ۳: وندر
۲۵۳۵ ـ ۳ و ۷ و ۸: غربال سپر کنی چو در سنگ ○ ۴ و ۵: غربال ○ ۶: رخم ○ ۹: (ز صد) همه
۲۵۳۶ ـ ۳ و ۵: ز نظر ○ ۴: ز نظر تهی میانم ○ ۴: بدانم
۲۵۳۷ ـ ۲: کر ○ ۶ و ۸: از
۲۵۳۹ ـ ۶: (مرده را) مر ترا ○ ۶: این آن ویست آن تو چیست
۲۵۴۰ ـ ۶: آبخورم
۲۵۴۱ ـ ۶: (تو هم ار) بتو گر ○ ۸: بتو ار ○ ۵: فتاعی ○ ۷: قفاعی ○ ۸: قفاعی
۲۵۴۲ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳: کر ○ ۵: (بود) حذف شده
۲۵۴۳ ـ ۶ و ۸: جای دو مصراع عوض شده
۲۵۴۴ ـ ۵: (این) ار ○ ۷: (تا چه) هر چه

دانم که بـه‌چاشنی ایـن شـهد	گویی صد و پنجهی به صد جهد
لیکـــن، نـــدود جـــنیبت لنگ	پـــویان و دوان هـزار فـرسنگ
زآن کرده‌ام این نوای خوش‌ساز	تـــا گـوش زمـانه را کـنم بـاز
ذوقی که در این دمِ حیات است	هـــمشیرهٔ اولیـــن بـــنات است
زنـــده‌ست بـه‌مـعنی اوسـتادم	ور نـیست، مـنش حـیات دادم
احســـنت و زهـی سـخنور چُست	کـــز نکـته، دهـان عـالمی شست!
می‌داد چـو نـظم نـامه را پـیچ	بـاقی نگـذاشت بـهر مـا هـیچ
بحری که بر آب او خسی نیست	مـحتاج سـتایش کسـی نـیست
آن کس که قدم چنان سپرده‌ست	انصاف، خود آنچ بود بـرده‌ست
انـــصاف مـــرا سـزاست بـاری	کـــز هـیچ کـنم چـنین نگـاری
اوزان هـمه فکـر گـوهر آمـای	ننهاد ز یک روش بـرون پـای
صد طرز سخن چو شکّر و شهد	نـــنمود مگـر بـه‌مـثنوی جـهد

۲۵۴۶ ـ ۷: اما نرود ○ ۲ و ۸: نرود ○ ۶: نبود

۲۵۴۷ ـ ۲: خوش، این کلمه دارای یک نقطه زیر حرف ـخ ـنیز هست ○ ۲: کند

۲۵۴۸ ـ ۸: در پائین کلمهٔ ـدرین ـبخط ریز ـمجنون لیلی ـنوشته شده ○ ۸: در پائین کلمهٔ ـاولین ـبخط ریز ـ لیلی مجنون ـنوشته شده ○ ۹: دوقی ـنیات

۲۵۴۹ ـ ۴ و ۶ و ۷: زندست ○ ۶: وز

۲۵۵۰ ـ ۲ و ۳ و ۶: (و زهی سخنور) زهی سخن وری (۳: هنرور) ○ ۹ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (و) حذف شده ○ ۱: رست

۲۵۵۱ ـ ۵: نامه نظم را ○ ۴: (بهر ما) بهرهٔ

۲۵۵۳ و ۲۵۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۲۵۵۲ و ۲۵۵۳

۲۵۵۲ ـ ۸: آن بحر که بر لبش خسی نیست

۲۵۵۳ ـ ۳ و ۴ و ۶: چنان قدم سپردست ○ ۲ و ۵ و ۷: سپردست ○ ۳ و ۷: انصاف ده (۷: که) آنچه بود بر دست ○ ۹: انضاف ○ ۲ و ۴ و ۵ و ۶: بر دست

۲۵۵۵ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آرای ○ ۵: بنهاد ز یک نوشتنش پای ○ ۶: ننهاده ○ ۲: برون ز یک روش ○ ۷: (روش) تکرار میگردد

۲۵۵۶ ـ ۲ و ۵ و ۶: (چو) ز ○ ۱: بمشنوی

نـو کـرد بـه‌یک فَـنی نشـانه — چون یک فنه بـود شـد یگـانه
دانـــا کـــه درِ خـــرد گشـــاید — آن کـــار کـند کـه نـیکش آیـد
گازُر که به‌کارِ خود تـمام است — بــهتر ز حــریرباف خـام است
لنگی که به‌رقص شـد سبک‌خیز — هـــنگامهٔ خـــنده را کـند تـیز
کــوری کـه کـند گـهرشناسی — بــازی خــورد از دم قــیاسی
آن گنج فشان «گـنجه» پـرورد — بـودست بـدین مـتاع درخـورد
و آنگـه ز جـهان فـراغ جُسـته — وز شــغل زمـانه دست شسـته
باری نه به‌دل، مگـر هـمین‌بار — کاری نه دگر، مگر هـمین کـار
کوشَش همه بر سخن سگـالی — خــاطر زهــر التـفات خــالی
کــنجی و دلی ز مــحنت آزاد — آســـــودگی تــــمام بـــنیاد
از هـــر مــلکی و نــیکنامی — اســــباب مــعاش را نــظامی
بــی‌جنبش پـای کـام در دست — می‌گوی سخن، چوکام دل هست
چــندین ســبب مــراد بـا هـم — چون نآیدش آن سخن فـراهـم؟

۲۵۵۷ ـ ۸: (نو کرد) او بود ○ ۳: (شد) شاد
۲۵۵۸ ـ ۶: دری ○ ۷: (خرد) سخن ○ ۸: کشاید ○ ۶: نیک
۲۵۵۹ ـ ۱: جریریان
۲۵۶۰ ـ ۶: (لنگی) کبکی
۲۵۶۱ ـ ۶: (گهر) بره ○ ۸: (خورد) کند
۲۵۶۲ ـ ۱: این ○ ۸: (فشان) نشان و ۸ ○: بوده است درین ○ ۶: باین
۲۵۶۴ و ۲۵۶۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ۲۵۶۳ و ۲۵۶۴
۲۵۶۳ ـ ۵: (دست) بار
۲۵۶۴ ـ ۱: در بالای کلمهٔ ـ همین ـ بخط ریز نوشته شده است: مگر
۲۵۶۵ ـ ۶: (همه بر) ز همه ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: در سخن
۲۵۶۶ ـ ۹ و ۱ و ۷: (ز محنت) ز وحشت ○ ۲: ز مجنت ○ ۳ و ۴ و ۵: ز هر بد
۲۵۶۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: می‌گو سخنی
۲۵۶۹ ـ ۵: سببی ○ ۶ و ۸: این

مسکین مـن مسـتمند بـی‌توش — از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر وز صبح تـا شـام — درِ گـــوشهٔ غـم نگـیرم آرام
باشم ز بـرای نـفس خـود رای — پیش چو خودی ستاده بـر پـای
تا خـون نـرود ز پـای بـر سـر — دسـتم نشـود ز آب کس‌تـر
مــزدی کــه دهـند مـنّت داد — و آن رنج که من برم، همه بـاد
چون خر که عـلف کشـد بـه‌زاری — ریـزند جُـوَش، ولی بـه‌خـواری
گـــر از پس هــفته‌ای زمـــانی — یـــابم ز فـــراغ دل نشـــانی
سهل است به‌فرصتی چنان تنگ — کاونده چه زر برآرد از سنگ!
مـمدوح خـجسته را کـنم یـاد — یـا رغـبت سینه را دهـم داد
بخت این که سخن، سبک عنان است — کـان در دل و گـنج بـر زبـان است
کلکم که سـرش زبـان غـیب است — گـنجینه گشـای کـانِ غـیب است
آواز دهـــد چـــو در روانـــی — لبـــیک زنـــان دود مـعانی
از جـنبش نـظمِ گـرم‌رفـتار — دلّالهٔ فکـــر مـــانده بـیکار
با چندان شـغل خـاطر آشـوب — چندین بَرِ نو دهم ز یک چـوب
گر از تک و پـوی آب و نـانم — بـودی قـدری خـلاص جـانم

۲۵۷۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: بیهوش
۲۵۷۱ ـ ۸: (و ز صبح) از صباح ○ ۶: نگیرد
۲۵۷۳ ـ ۸: تا خونی نرود ز پائی تا سر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: تا سر ○ ۷: با سر ○ ۷: نرود
۲۵۷۴ ـ ۱ و ۷: (مزدی) مردی ○ ۶: جزوی ○ ۳ و ۴ و ۵: (همه باد) همان داد ○ ۹: همه‌داد
۲۵۷۵ ـ ۳ و ۴: کشد علف ○ ۱: بخواری
۲۵۷۶ ـ ۶ و ۸: از پی
۲۵۷۷ ـ ۳ و ۷: بفرصت ○ ۶: بفرصت چنین ○ ۱: کاوند ○ ۲: کاوند چه زر برآید ○ ۶: کاورده چه در ○ ۵: چو
۲۵۷۹ ـ ۶: عیانست ○ ۲ و ۶: بر دل ○ ۵: (و گنج بر) کنج بد ○ ۷: در زبانست
۲۵۸۱ ـ ۶: آواز دهم چو در جوانی ○ ۸: دهم ○ ۵: (دود) زند
۲۵۸۲ ـ ۶: (نظم) کلک
۲۵۸۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (نو) تر ○ ۸: بیک

روشن گشتی که از چنین دُر   آفاق چگونه کردمی پُر!
با این همه، هر که بیند این گنج   معلوم کند حدِ سخن سنج
انصاف من ار تو نذْهی ای دوست   خود نافه کند حکایت از پوست
ور تو به بها نهی سپاسم   من قیمت لعل خود شناسم
ور تو نکنیم زآفرین شاد   من خود کنم آفرینِ خود یاد
هر کس ز برای نیک و بد را   لیسد به زبان خویش خود را
گربه به زبان نه خار دارد   گو شانهٔ سینه خار دارد
مرد ار چه به عقل ناتواناست   در شستن عیب خویش داناست
گاوی که زبان او درشت است   سوهان درشت‌های پشت است
سگ نیز، برای راحت خویش   شوید به زبان جراحت خویش
چون من به سگی نمودم اقرار   تو شیریِ خویشتن نگه دار!
نی‌نی نه سگم که شیرمَردم   خاصه که چنین شکار کردم
این آهوِ شیرگیر من باد   ز آهو گیران عالم آزاد!
از شکر خدای خوش کنم کام   کآغاز صحیفه شد به انجام!

۲۵۸۷ ـ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده ○ ۹: انضاف
۲۵۸۸ ـ ۶: (ببهانهی) ندهی بسی ○ ۸: ندهی بجان ○ ۳: دهی ○ ۶: (لعل) در ○ ۳: شناسیم
۲۵۸۹ ـ ۲: ور تو نکنیم آفرین باد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: نکنی ○ ۷: از افرین
۲۵۹۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: هر سگ ○ ۱: کیسد ○ ۵: لیسید زبان
۲۵۹۱ ـ ۶: نه زبان ○ ۵: (شانهٔ سینه) شانه سپند ○ ۶: خوار
۲۵۹۲ ـ ۲: جیب ○ ۷: بیناست
۲۵۹۳ ـ ۶: درشت سای ○ ۵: سستست
۲۵۹۴ ـ ۷: (برای) ز بهر
۲۵۹۵ ـ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (خویشتن) خویش را ○ ۸: نگهدار
۲۵۹۶ ـ ۳ و ۴: (نه) که ○ ۵: چه ○ ۶: (که) نه
۲۵۹۷ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آهوی ○ ۳: از
۲۵۹۸ ـ ۵: کند

نامش که ز غیب شد مسجّل «مجنون لیلی» به عکس اول
تاریخ ز هجرت آنچ بگذشت سالش نودست و شش‌صد و هشت
بیتش به شمار راستی هست جمله دو هزار و شش صد و شست
هر کو نکند به طبع قابل از بعد نبشتنش مقابل
یا بیتی از این عدد کند کم کم باد گهی خلاصش از غم!
امید که هر خرد پناهی از چشم رضا کند نگاهی!
زآن کس که نگه کند به تمکین انصاف طلب کنم نه تحسین
یارب، چو من سیاه نامه کآراستم این ورق به خامه
هر چند بد آمد این شمارم چشم از تو به جز بهی ندارم!

۲۵۹۹ ـ ۳ و ۴ و ۷: ۲۶۰۰ و ۲۵۹۹ و ۲۶۰۱ ○ ۵: ۲۵۹۹ و ۲۶۰۱ و ۲۶۰۰ نوشته شده و بیت شماره ۲۶۰۰ پس از شش بیت زیرین که در این نسخه بمثنوی علاوه گردیده نوشته شده است:

امیّد که هر که خواند این حرف در بر چیند ز لجّهٔ ژرف
هر کس مر این حدیث خواند دانم که معانیش بداند
و انکو ز معانیش شود شاد سازد ز دعای خود مرا یاد
مقصودم ازین سواد خامه بنوشتن این سخن بنامه
آنست که بعد سال بسیار باشند بروح من مددکار
وقتی که سخن تمام کردم وین نامهٔ عشق نام کردم

۲۵۹۹ ـ ۵: نعیب ○ ۶: لیلی مجنون
۲۶۰۰ ـ ۸: آنکه ○ ۳ و ۴ و ۵: (هشت) شست
۲۶۰۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۱: هشتصد
۲۶۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (هر کو) هر کس ○ ۷: آنکو ○ ۸: (از بعد) ما بعد ○ ۲: به نستش ○ ۹: نوشتنش
۲۶۰۳ ـ ۶: تا بیت ○ ۳: (عدد) میان ○ ۹ و ۴ و ۵: میان ○ ۶ و ۸: کم باد ورا خلاصی از غم
۲۶۰۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: و امید
۲۶۰۵ ـ ۶: زانکه که ○ ۲: کند
۲۶۰۶ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (چو) که ○ ۶: (چو من) که منی ○ ۶: کازاستم
۲۶۰۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بد آمد) برآید ○ ۶: بد آید

شعر ار چه صلاح کار دین نیست — بیروی ز شریعت آفرین نیست
این نامه سزای آفرین باد — انشاءاللّه که همچنین بادا

[پایان منظومه مجنون و لیلی]

۲۶۰۸ ـ ۲: شعر ار چه همه صلاح دین است ○ ۶: شعر ار چه درین صلاح دینست ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۵: دین است ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آفرین است

۲۶۰۹ ـ ۶: (که همچنین) این چنین ○ ۷ و ۸: (که) حذف شده

عنوان خاتمه ـ در انتهای نسخ خطی به ترتیب این کلمات افزوده شده:

۱: اثنی عَلَی اللّهِ واهِب العُقُول عَلی ما وَهَبَ لی عِقلاً یعقلِ عَقایل لا فکار و یعقدُ العَقاید بالاشعار حَتّی طبعتُ سَلاسِل هذه الخطوطِ بسلاسةِ العبارة و سَلسَلتُ فیها مجنون لیلی عقل اللّهِ تعالی قلوبِ عقلاء المَجانین بَها مادام تَسلسل الطُّرر علی العزز.

○ ۳: تممت هذالمجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عسرین و تسعمائه من هجرة النبویه اللهم اغفرلی و لوالدی و لمصنفه و لصاحبه و لکاتبه و لناظره والجمیع المومین و المومنات و المسلمین و المسلمات تم.

○ ۴: تممت هذالکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غره ذی حجه سنه ثلاث عشرین و تسعمائه.

○ ۵: تمت م م م

○ ۷: و تمّت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی

○ ۸: تمّت تاخیر

* * *

فهرست‌ها

کشف الابیات

س

گ

ن

ی

فهرست اعلام مجنون و لیلی

منابع و مآخذ

۱) آتشکده آذر، آذر بیگدلی، تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، ۱۳۷۸.

۲) اقبالنامه و شیرین و خسرو نظامی، دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس.

۳) الذریعه، آغابزرگ تهرانی، مؤسسهٔ اسماعیلیان، ۱۴۰۸ ق.

۴) الشعر و الشعراء، ابن قتیبهٔ دینوری، چاپ بیروت.

۵) الفهرست، ابن ندیم، ترجمهٔ محمد رضا تجدد، چاپ ابن سینا.

۶) الهند فی العهد الاسلامی، علامه سید عبدالحی الحسنی، هند، ۱۹۷۲.

۷) بهارستان، عبدالرحمان جامی، نشر اطلاعات، ۱۳۷۴.

۸) تاریخ ادبیات صفا، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۷۳.

۹) تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، نشر فروغی، ۱۳۶۳.

۱۰) تأثیر اسلام در فرهنگ هند، تاراچند، ترجمهٔ علی پیرنیا و عزالدین عثمانی، پاژنگ، ۱۳۷۴.

۱۱) تذکرهٔ ریاض العارفین، رضاقلی‌خان هدایت.

۱۲) تذکرة الشعراء، امیر دولتشاه سمرقندی، نشر پدیده، ۱۳۶۶.

۱۳) ترجمهٔ مقدمهٔ الشعر و الشعراء ابن قتیبه، دکتر آذرتاش آذرنوش.

۱۴) تُغلق نامهٔ خسرو دهلوی، سیدهاشمی فریدآبادی، مقدمه به زبان اردو، ۱۹۹۳.

۱۵) دیوان امیرخسرو دهلوی با مقدمه سعید نفیسی، تصحیح م. درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳.

۱۶) دیوان مجنون و لیلی، نسخه چاپ سنگی مسکو، تصحیح طاهر محرم اوف، ۱۹۶۴.

۱۷) ریحانة الادب، محمدعلی مدرّسی تبریزی، نشر خیام، ۱۳۷۴.

۱۸) طبقات الکبری (الف)، ابن سعدالزهری، محمد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۰.

۱۹) طریقهٔ چشتیه در ایران و پاکستان، دکتر غلامعلی آریا.

۲۰) فرهنگ سخنوران، ع. خیّام‌پور نشر طلائیه، ۱۳۶۸.

۲۱) فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر.

۲۲) فرهنگ نامهٔ شعری، دکتر رحیم عفیفی، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.

۲۳) فوائد الفؤاد، ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیاء، امیرحسن دهلوی.

۲۴) فهرست کتابخانهٔ مجلس، استاد عبدالحسین حائری.

۲۵) قاموس الاعلام (ج)، ش. سامی، نشر مهران، آنکارا، ۱۹۹۶.

۲۶) لغت نامه مرحوم دهخدا، ذیل عنوان لیلی و مجنون.

۲۷) لیلی و مجنون، نظامی گنجوی، دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران.

۲۸) مجمع الفصحاء (آ)، رضاقلی خان هدایت، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

۲۹) مختار الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ابن منظور محمد بن مکرم، مصر، ۱۹۶۶.

۳۰) مقدمه‌هایی بر آثار امیرخسرو، انتشارات جاویدان.

۳۱) نفحات الانس، عبدالرحمان جامی، نشر اطلاعات، ۱۳۷۰.

۳۲)نقد ادبی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۳۳) نقد و تصحیح متون، نجیب مایل هروی، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۹.

۳٤) هشت بهشت، شیرین و خسرو، آیینه اسکندری و مطلع الانوار، چاپ سنگی مسکو.

۳۵) هفت اقلیم، احمد امین رازی.

Union Registered Number: M. 248/ 4543 written in 1577, A.D. 985, A.H.

7) The manuscript of the public library of Leningrade called Saltikov shedrin written befor 1613, A.D. (1022, A.H.), in regards to the year of endowment.

8) The stone printed manuscript of Ali Gere university in India compiled from the manuscripts available in India in 1917, A.D. Unfourtunately the differences of the manuscripts used in this texts, has not been considered in the book.

9) The mansript of the library, Ayatollah Marashi Najafi in Qom, Registerd Number; 11880, written in 1408, A.D. (811, A.H.) This one is the oldest in Iran.

10) The manuscript of the library, Ayatollah Marashi Najafi in Qom, Number 11912 written in 1555, A.D. (963, A.H.)

Except for the manuscripts mentioned, we have made profit from two other manuscripts to find some lost couplets and slove the problems related to the couplets.

Ofcourse the differences of these manuscripts have not been mentioned. The first manascript of the two is the one in the library of The Islamic consultative Assembly written in 1420, A.D. (824, A.H.) and the second is the one in the national library of Tabriz compiled in 1625, A.D. (1034, A.H.)

In this book, we tried to provid, a copy as much similar to its authour as possible.

Undoutedly, no research is without defect and the authour of these lines has no clajm over the perfection of this research. So I am looking forward to accepting the critiques and guidance of the dear readers with open arms.

The saint city , Qom

1379/2000, A.H.

Mohsen Baqbani

The theoretical and critical text of "majnoun and Leili" now presented to the lovers of literature is a small work done to clear this defect. "Majnoun and Leili" is the third versified story of Amir Khosro written in 1299 A.D. It has been known as the greatest and the first of his versified stories from artistic, mental and characteristic point of view also condensing of subject and fluency of speech beeing inpressed by Nezami's "Leili and Majnoun", is made.

The theoretical and critical text of "Majnoun and Leili" has been arranged by eleven manuscripts and two stone printed transcripts. In this book the theoretical and critical text of Taher Moharramov, the russian proof-reader, has been completely kept safe with honesty in narration.

The difference in the stone printed transcript of Ali Gere univercity, which was studied, is recorded in the same transcript. From the eleven manuscripts, one is the oldest in the world and the other is the oldest in Iran. For each manuscript in the present text, a number is considered by which the differences of manuscripts have been explained.

1) The manuscript of orientalism institute of Acadamy of Science in Tashkand, Ozbakstan, Registered Number: 2179 - 10, written in 1355, A.D., 756, A.H.

2) The manuscript of Azarbayjan Literature Museum, "Nezami", Registered Number: 2 written in 421 - 1422, A.D., 825, A.H.

3) The manuscript of London, Britan, written in 1516, A.D. 922 A.H.

4) The manuscript of the public library of Leningrade called saltikov shedrin compiled in 1517, A.D., 923, A.H.

5) The manuscript of the public library of Leningrade called Saltikov Shedrin written in 1583, A.D., 991, A.H.

6) The manuscript of the library of Scientific Acadamy of Azarbayjan in The Soviet

Preface

Amir Naser - al - din - al - Abal - Hassan Khosro ebne Amir Seif - al - din Mahmoud Dehlavi (1253 - 1325, A. D.) is The greatest representative of persian Literature in Indian continent and The first follower of the literary style of Azarbayjan's well - known poet Hakim Nezami Ganjavi (1141 - 1269, A. D.) Amirkhosro's "Khamse" which is compiled on the basis of the subjects of Nezami's couplet poems, is one of the rare literary works of the east.

Unfourtunatly Amir Khosro's works with his own hand writting has not been available and informed in any of sources or his investigative works, but the manuscripts of this poet's works written by various writters in the fourteenth century on, are available in famous laboratories and museums around the world. A comparison between different manuscripts in hand, show that there has been defects arising from carelessness of the writers, alternations, additions and at last clear differences in the texts. so it is felt really necessary to arrange the theoratical and critical text of the work of the poet. the Eastern researchers and orientalists of the west and the Soviet Union have done studies generally about the life and the works of the poet, and particularly about some of his works, but this does not include all of the precious works of the poet. Some of the works of this proficient poet specially the versified story of "Majnoun and Leili" having a great honour have not seriously.

Majnoun and Leili

By

Amir Khosro Dehlavi

Corrction and Preface

By

Mohsen Bagbani

1380-2001

In the name of God